



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الف سالیس و صنف نیاکش مراحدی را سزد که گستان فضل و کمال را
 بر یاجمین فصاحت و بلاغت پیراسته و چمتان معانی و بیان را بر شیخ قطرات
 نکات ادبیه آراسته و انواع و اقسام تحیات و درنگ نشینی را زیبا که
 سریرانا افصح العرب و الجم و سندا و تبیت جوامع الکلم بجناب اقدس و سزا
 اللهم صل وسلم علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد یوحیدان خاکبای طالبان فنون
 عربیه و مشتاقان محذرات ادبیه ابو الفضل محمد اسحق بن عالم خیر فخر العلماء
 بدر الفضلاء مقبول بارگاه یزدان جناب مولانا غلام رحمن صاحب دایم فیضه
 المنان نظام پوری من مضافات شهر اسلام آباد غفر الله له می گوید که هنگامیکه این
 خاکسار در جماعت سال چهارم مدرسه عالیہ کلکتہ درس گیر بود و درس قصائد
 سبعه معلقه از جناب کاشف و قاتق معقول و منتقول و حلال و حقایق فروع و
 اصول و عالم پر موز نکات ادبیه صاحب قوت قدسیه حضرت مولانا میر محمد صاحب
 مدرس مدرسه عالیہ کلکتہ می گزفتم و حضرت ایشان کتب عبارات و رموز اشارات
 و مستحبات صناعات را که نه در کلامی شرح یا حاشیه الزان اثری و حل معانی

کشف و قافق ادبیه بدون آن میسر می‌بیان می‌فرمودند و آتش کمان را از زلال
بیان صافی خود سیراب می‌کردند اکثر در دل این حقیر بی‌مایه خطور می‌کرد که اگر این
مخدرات نایاب را بر منصفه تبیان جلوه داده چشم منتظران را خشک بخشیده آید
هر آئینه فائده عام و منفیدان نام خواهد بود لیکن کم‌انگیز و تشتت بانی خود مانع آن
می‌شد اما بعد فراغ از تحصیل و سپس استخاره و استجازه از امام غیبه چنان هدایت
آمد که لغوای مقوله حضرت مولانا جامی رحمه الله علیه شهر
بیاجامی را با کن شمساری ز صاف و در دیش آرا نچه داری

بنابر آن متوکلا علی الله کمر بست بر آن چیست بسته اصل ترجمه و حل مطالب از
شرح مولوی عبد الرحیم صاحب صفی پوری و مولوی ابی عبد الله الحسینی الکرزنی
اخذ کرده آن نکات و اشارات را بدان ضم نموده حتی المقدور در حل ترکیب
ضروری پی بر دم و بنظر کیمیا اثر جناب استاد مولانا مشار الیه صاحب پیش کردم
حضرت ایشان بعد امان نظر و تمق فکری بجا پاسخست سرفراز سر مودند و
پسندیدند و پدیدار با و که شیوه شعری عرب چنان بود که چون قصیده رشیده را از
پرده عدم بر منصفه و جو و جلوه نامیکردند آن را بخانه کعبه معلق می‌نمودند بدعوائی
اینکه کیست که بچو البش اقدام نماید و این قصاید هفتگانه را از آن باعث معلقه
می‌گویند که کسی از جاهلیت به جواب شان نه پرداختند اما چون دولت
اسلام رسید و عوی شان با نزال فرقان حمید باطل گردید و تاب عوی نماند
زیرا چه فصاحت و بلاغت او از طوق بشری خارج و اعجاز او ظاهر و باهر
حاجت تحریر نیست هکذا که المولوی رشید البنی فی شرحه !

المعلقة الاولى

این قصیده از امر القیس است که در المکامل فیلیل گویند و او از کسان زمان خود
 و در فصاحت برابنا زمان فائق و بارع بوده و نام پدرش حجر بن عمار است و او کنده
 است زمانش مقدار چهل سال قبل از زمان سر در کائنات صلی الله علیه و سلم بود
 کما قال ابن قتیبة فی الطبقات ویرد خمر عمر خود که عنیره نام میداشت عاشق بود و نام
 عمر او شمر جلیل است و درین قصیده بعضی از مذکور تشبیب نمود و جمله ابیات قصیده اش
 هشاد و یک است و آن از بحر طویل است که اصلش فعولن فعولن فعولن معانی
 است که تقطیع مطلعش اینک

فَقَالَتْ فَهَوِّنْ	يَكُنْ ذِكْرِي	مُعَايِلِينَ	فَهَوِّنْ	وَمَكْرَزِي
مُعَايِلِينَ	مُعَايِلِينَ	مُعَايِلِينَ	مُعَايِلِينَ	مُعَايِلِينَ

عربی تفاداینا فی الوقف و اسعد فی علی البکار عند تذکری حبیباً و منزله الذی یوجب لعل المعوج
 هذه المواضع الاربعة الدخول و الخول و التوضیح و المنة و المنور باد که قوله قفا صیفه امر از وقوف
 یا و اسعد است با نون خفیفه در اصل فتن بود و نون در حال و نون با نون منقلب گشت حلا الوصل
 علی الوقف و این کشیر او قوس است و نظم باشد مثل قول عشی و صل علی حین لیل الشیخ
 و لا تجم المشرین و الله فاحمل ای فاحمل خواه در شکر ما فی قوله تعالی انفسعا یا ثنیه است خطاب
 بواحد و این در محاوره عرب بسا واقع است کما فی قوله تعالی القیام فی النار و انی اطیب الخان لنار فقط

لغات سه از یکی که بکار با صنف المکرر بکار آرد و الله که چشم باریدن اقال کینه و کیت علیه کیت الله بید که لک
 بکار که یا بربدن و ماکاة یا هم که زمین تا کی که دروغ نمودن کی بافتن بسیار که بکند که کی علی نول انفسع که نیندگان ۱۱ ص
 سه حبیب یعنی محبوب و در فیصل مذکور و نوشت و واحد درین یکسان است و این با صنف الله مراد است و شب و عاشق ۱۲

چون بارش و غیره - جناب مولانا استادی میر محمد صاحب دایم فیضه فائده مراد از تسبیح الکریمین
اختلاف آن هر دو بردار و پوشیدن یکی دار را بخاک و دیگری دور کردن خاک را از وی -

۵۳ تَرَى بَعْرَ الْأَسْرَامِ فِي عَمَّتِهِمَا تَبَيَّنَا پشک ۱۲ آردان سنگ ۱۲ سحق خانه ۱۲	۵۴ وَقَدْ عَاثَا كَانَا كَحَبِّ فَلَقَدْ زین کشت ۱۲ آردان ۱۲ جمع جبهه دانه ۱۲ سیاه مرجع ۱۲
---	---

عربی ترجمه ای الخاطب روث الطبا البیض فی ساختها شستنی المقتی علی القیعان کانه لبوده و
تفرقه میری مثل حبوب الغنفل فارسی ای مخاطب می بینی لشکهای آیهوان سپید را در صحن خانه
ازین بهوان آندار گویا که آن پشک دانه سیاه مرجع است یعنی سرای مذکوره که جای هوشان بود
اکنون چنان دیدار شده است که بجز آیهوان و پشک شان چیزی بنظر نیاید و باشد که
این مبالغه بود در دیران شدن آن مکان یعنی آن جاکسی از جنس انس و جنس بنظری آید
تا آنکه پشک آیهوان آنجا بنشیند پیل سیاه است در ندرت یعنی وحش هم آنجا نیست
چه جائیکه انیس و بگستان خار هم نمانده چه جای گل -

۵۵ كَأَنَّ عَذَاةَ الْبَيْتِ يَوْمَ تَحْمَلُوا سحر ۱۲ زدن ۱۲ کونج نرود ۱۲	۵۶ لَذَى سَمَرَاتِ الْحَيَاكِلِ خَطَلُ نرف نماند ۱۲ درخت طلع ۱۲ شکسته اند باران ۱۲
--	---

عربی انی گنت عذاة الفراق یوم الحی کرحل کسخر خطل یخرج حب فارسی گویا
که من بهیج جدائی روزی که کوچ کردند نزدیک درختان طلح و شکسته خطل بودم یعنی برو
جدائی شان که مجبور ام در میان آنها بود و از راه میگریستم و از چشم من سیلان سرخاک
چنان روان بود که از چشمم در شکسته اند را این چه مقر است چون کسی خطل و پیاز را

لغات ۵۵ آرام بر نرود اول جمع درم یعنی آوی سقید را بن جمع علی القلب است و قیاس را هم به نرود نامی ۱۲ که تیجان جمع
قاع زین است بهر انواع هم جمع آن آمده و قیته احد و شش گفته اند که قیته نیز جمع قاع است ۱۲ خطل درین دولت است
بضم هر دو فاکند و در کسر جاکوب بر ج ۱۲ غله بالضم میان طلوع فجر و شمس یعنی قالی نیمه غده و بلانورین لانه منورین و غده
جمع غده و بضمین باء و کون قیض و ارج غده بالفتح و المدهام جانشت خلاف عشا اعتدال باء و کون ۱۲ اص ۵۵ سحر
بالفتح و ضم نیم سحره درخت طلح و آن درختی است خار دارد و بزرگ که در ریگستان می باشد سحر بالفتح و ضم نیم هم جمع سحره است ۱۲
اسم بضم هم جمع قلع ۱۲ اص ۵۶ شکسته خطل ویر زدن آردون دانه انیس ۱۲ -

بسبب تلخی آنها از دیده اش بی اختیار اشک کشید روان شود -

۵
یَقُولُونَ لَا يَهْدِيكُمْ
اسْمُ قَبِيحٍ
۱۲
۱۲
۱۲

وَقَوْلُهَا صَبْرٌ عَلَيْكُمْ
۱۲
۱۲
۱۲

اعراب قوله وقولها منصوب علی الحال من قوله نك - وجملة یقولون حال من قوله صبری و یقولون ان يكون وقولها حال من ضمیر یقولون فعلی هذا التقدير قوله یقولون حال من قوله نك - وقوله اسمی منصوب علی انه مفعول له بقوله لا تهلك یعنی قهائلك فی حال وقف اصحابی مر اكبرهم علی راسی یقولون لی لا تهلك من اخرن و تجل بالصبر فارسی ایستاده شود كه زیاد دوست گریه كنیم در حالیکه ایستاده كنندگان اند یاران و نه نشینان من دران جا بر سر من سوار می خود را و حالا نكه میگویند مر كه هلاك مشو بخت فرط اندوه و صبر جمیل اختیار كن یعنی یاران من در اینجا نصیحت میکنند می گویند كه شكیبا بی كن و صبر نما و خود را باندوه و طلال هلاك كن -

۶
فَقُلْ عِنْدَ رَبِّكَ
۱۲
۱۲
۱۲

وَأَنْ شَفَاعَتِي
۱۲
۱۲
۱۲

عربی كيف لا ابكي وان شفای من دانی و بجای ما و یعنی من احم كيونان بدست صبر تم قال بل موضع بكرا او متعدد عدد رسم قد اندرس و هذا استفهام انكاری یعنی لا طائل تحت البكاء

لغات له صاحبی یعنی یار و نه نشینان جمع آن صحت بالفتح مثل ركب و كعبه مثل فارة و فرنه صحت بشل جابع و صبار صحت بشل غاب و شبان - اصحاب جمع صحت بشل و فرخ و فرخ و اصحاب جمع صحت بشل و فقال فی اللذات یا صلح چنانچه در شعر ابر القیس اصحاب تری و فقال برای اصحابی ۱۲ ص ۱۲ مطبوعه بارگی و جمع آن مثل یا و طی و تطایات می آید و بارگی را مطبوعه ازان گویند كه بر خط آن سوار شوند یعنی پشت آن بعضی گفته اند كه مطبوعه شتی از مطبوعه دجواله فی السیر و كبر بارگی در سیر كشته شود لهذا آفرام مطبوعه گویند ۱۲ شرح نوزنی ۱۲ عبدة بالفتح آنك ابیدن دگر می و سوزش خیم جمع آن عبرات نوز و قلب عبث بده و بدلا ۱۲ مطبوعه بالفتح اما رانه هراق بیرق و اصل هراق بیرق اداقی بیرق است و اصل اداقی اداقی بیرق و اصل بیرق بیرق و اصل بیرق بیرق پس همه را با بدل ساخت بخت نقالت اجماع همین در آن كی كه صید مطبوعه مكالم - و گاه الله و اجمع شود چون اوراق بیرق اوراق قنورق و ذلک مطبوعه ایسكون الداء و آخر كبر ۱۲ شرح عبد الرحیم ۱۲ درس در دنیا پندیشدن نشان و ناپدید کردن لازم و مقتدی - درس با كسر و در پس جهان كنده در سالن جمع ۱۲ ص ۱۲ ممول یعنی بكنی ای حال غول الرجل و غول اداکی در انصاف و ایضا یعنی متعدد و فرادرس ۱۲ شرح عبد الرحیم و زو زنی -

فی هذا الموضع لانه لا یرجیبا اولیس فی هذا الموضع من یتمه علیه ویفرع الیه فارسی حالانکه
 شقای من اشک ریخته است پس آیا هست نزدیک نشان دارکنه جای گریه یا کسی که
 بروی اعتماد کرده شود بگریه خویش یعنی اگر چه رفیقان من از ناله و گریه منع می کنند مگر
 چگونه نگریم حالانکه تندرستی من از بخوری عشق اشک ریخته است چه اگر از نالیدن اندوه
 و ملال دور می شود و دل حزین تسلی یابد باز شاعر بهوش آمد و قائل نموده می گوید که آیا
 در گریستن اینجا فایده متصور است فی فی بل بی سود چه آن جانم جای بکاست و نه کسی است
 که برگریه من ترجم کند البته اگر یاران من آنجا مقیم بودند می گریه من آنجا مفید بود می د
 ایمن که بل برای تحقیق باشد عیشش بیکه بیشک نزدیک رسم دارکنه جای گریه است یعنی چگونه
 نگریم حالانکه تسلی بخش من اشک ریخته است پس باید که اینجا ناله کنم چه البته اینجا جای گریه است

کَذَلِكَ مِنْ أَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُمْ	وَجَارَتْهَا أَمَّ الْكِتَابِ بِمَا سَمِعَ
خطاب بنس خود ۱۲	مبدل منه ۱۲ همایه ۱۲ بل ۱۲ فزیه ۱۲

عربی عادتک فی حب عنیره کعادک فی حب ام الحویرث و ام الرباب قبل عنیره التی
 شفتت بها الان فارسی عادت تو در عشق عنیره مثل عادت تست از عشق ام حویرث
 که پیش از عشق او بود و همچون عادت تست از عشق همسایه ام حویرث که مسماة بام رباب
 است در کوه ماسل یعنی شاعر بنفس خود خطاب کرده میگوید که بهر حرمان نصیبی در رخ
 کنش تو در حب عنیره همچنان هست که پیش ازین در عشق ام حویرث و ام رباب بود در ماسل
 یعنی چنانچه از عشق شان همیشه به رخ و ملال بردی و فائده نبودی همچنین از عشق عنیره
 به رخ میبری و بعضی گفته که قوله که ایک مفعول یقولون که در بیت و قوافیهاست باشد

لغات ۱۵ دل جلوه ششمنه بیری غیمه دیدن بویه بلیقه غمزه جلیه طبیعت نسیسته بخریه خلق و میوه بخت
 خصله بخته یقیمه بخیزه بختیه توس خیم شمال راداب عادت هم الفاظ یعنی خوی ۱۲ شرح و هم داب یعنی رخ کشیدن و گوش
 در کار ۱۲ قوله که ایک از خبر لیدن از خود داف ای و ابک الح ۱۲ ع ۱۲ اسل بفتح سین نام کوه ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

لغات **سوم** نام دارم از نوار و غیره چنانکه بوسی خوش دارد از خیابان **دوازده** خیابان **ده** صبا الفخ و انصاری که از طرف مشرق
از بعضی گفته اند مشرق که در ایام بهار در **دوازده** خیابان **ده** و مع سر شاکر سر شاکر ابریدن چشمه در مظهره سر شاکر - دمارع
انضم که چشم که از غلظت یا از پیری باشد - و مع بعضی نشان و اثر آب چشم بر رنسان **۱۲** ص **ده** بدین چشمه شاکر ابریدن عیون
عیان چشم از آن و بعضی از آن عیون **۱۳** ص **ده** عمل دوار غشیه محال جمیع دما که اکثر الشیاء بمنز دوار غشیه محال جمیع **۱۴** ص

الاکرم رب یوم کان منهن صالح ^{موضوع} ولا یستیکون ^{موضوع} یلا سرقه ^{موضوع} جلیل ^{موضوع}

اعراب بخورنی یوم فی قوله ولا یستیکون الیوم المرفوع علی ان ما یستیکون لکن فی الذی والتقدير یلا سرقه
 الیوم الذی یوم یوم و الحیر علی ان ما زاد و الیوم مجرور علی اضافه سی الیه فکانه قال لاسی یوم ای
 ولا مثل یوم و فی سیما التخصیص غری رب یوم صالح ظفرت فییه بوصال انسان و فرزت فیغیرش نام
 منن و لا یوم من تلک لایام مثل یوم دانه جلجل خانه کان احسن الایام و الخفا فارسی آگاه باش که
 بسیار روز خوش و نیک بود از دصال مشتوقان و نیست روزی از ان ایام مان یوم دانه جلجل
 یعنی شاعر نفس خود خطاب کرده میگوید که آگاه باش فقط ایام اندوه و ملال ایام بلکه ذکر ایام
 خوش و خرم را بزبان آورده بسیار روز از محبوبان گل اندام و مهربانان خوش خرام خوب نیک
 بود و خصوصاً روزی که بدانه جلجل از دصال غنیمت مراد بر چیده می که آن روز بهترین روزها
 بود و قصه اش انیکه امر القیس بر غنیمت سخت شیفته بود و بوصال کشتن کز می شد روزی از ان
 قبیل که روز کوچ بدو جلجل رفتند امر القیس ازین منی آگاه شده از مردمان تخلف نموده
 پیش از رسیدن زنان مذکور بدو ایجا رسیده پوشیده ماند چه می دانست که چون ایشان بآب
 میرسد غسل میکنند و زنان مذکور که دوشینگران بودند و غنیمت میان شان بود آنجا رسیدند و جاها
 خویش کشیده اندرون آب رفتند امر القیس که کمینگاه نشسته بود از ان مکان بیرون آمده همه
 شان جمع نمود بر آنها نشست و سوگند کرد که جاها می شما نخواهم داد اگر نیکه بهرینه سوی من اند
 آب بیرون آید پس زنان مذکور زبان دراز با وفا صحت نمودند و چند ایجا بیشتر کردند که بیشتر رسیدند
 تا چار زنی از ایشان که نسبت شان شرم کم میداشت سولیش بیرون آمد امر القیس جلجلش بزرگ
 انداخت پس جمله زنان یک یک شده بیرون آمده جاها می خویش گرفتند و مگر غنیمت که از آب
 بیرون نیامد و انکار کرد امر القیس از قسم داد که بسیار می بدید و او انکار کرد و گفت ای دختر
 لغات ^{موضوع} در کلام عرب رب برای قلیل موضوع است و کم برای کثیر گاهی رب را در کثیر بر کم حل کنند
 چنانچه کم را در قلیل بر رب حل کنند در ۱۲

همان لابد است ترا که آنچه زنان باقیه کردند تو هم بکن آخر چون چاره ندید از اینجا بگردن آمد مرا القیس
 اورا القیس پیش بر بسته دیده جامه اش حواله نموده چون جامهای خود پوشیدند مرا القیس را المات
 کردند و گفتند که ما را اگر سته کردی و از قبیلۀ ما باز داشتی پس مرا القیس گفت که اگر ناته سوار سی خود
 بجهت شما فرسخ کنم شما تنادل خواهید کرد گفتند که بی پس ناته خود درج نمود و زمان مذکوره همین بهم
 آورده گوشت بریان نموده خوردند و همراه امر القیس مشکیزه پر از شراب بود ایشان را نوشانید
 هنگامیکه زنان مذکوره اراده کوچ کردند پالان شتر ماده اش مع دیگر اسباب بستران خویش
 بار کردند و عنبره اورا بعد از ساجت بسیار و سفارش زنان میان کوبان و گردن شتر خویش
 طوعا و کرها سوار نمود. الی هذا اشاره الشاعر بقوله ویوم الخ -

<p>و یوم عقرت لعلک احر مطیق</p> <p>نعت ۱۲ زنکان و دشیزگان ۱۱ ای ناطی ۱۱</p>	<p>فیا عجباً من که هاهما المحمل</p> <p>موصوف ۱۲ صفت ۱۲</p>
---	--

اعراب قوله یوم مبنی علی الفتح مع کونه مسطوحاً علی مرفوع او مجرور و یوم بدایه جلیل لما
 اضافه الی الیبنی و هو قوله عقرت الالف فی قوله یا عجباً بل من یار المکمل صله یا عجبی المنادی
 مخذوف تقدیره یا قوم اشهد و عجبی - و یار الاضافه یحوز قلبها الف فی السند
 نحو یا غلامانی یا غلامی عربی هذا الشاعر فضل یوم داره جلیل و یوم عقر مطیبه لایکامه علی
 سائر الايام الصاحبه التي ظفر فیها بوصول حبائمه ثم تعجب من حملن رجل مطیبه بعد عقرها
 لمن فقال یا قوم اشهد و عجبی من حملها المحمل علی مطین فارس و قصه صاده و زی که فرج
 نمودم برای زنان و دشیزگان ناته خود را پس اسی عجب من از پالان ناته کشته که پرواشته
 شده است بر سوار سی ایشان یعنی شاعر یوم داره جلیل را که یوم فرج نمودن ناته خود
 برای و دشیزگان بود بر سائر ایام وصال محبوبان فضیلت داده میگید که روزی بدایه جلیل
 برای و دشیزگان ناته خود را فرج نمودم و ایشان پالان آن ناته را بر بارگی خود برداشتند

لغات سه غلامی این غلام و دشیزه زن باکره و دشیزه و دشیزه را غلامان گویند که ابدت با تو و تمام و توئی دشیزه است غلامان

فَقُلْ الْعَدَاوَىٰ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ
وَكُنْ لَهُمُ الْيَوْمَ إِلَٰهًا وَاحِدًا
يَوْمَ يُنْفَخُ الْكَوْكَبُ

عربی حیدر عقرت مطبقی للعداری فیجلبن یرین بعضن الی بعض ایشده ایا مراضا و نشاطا و اذ یرین شجرها
الذی یوکد اب الایریشم الابیض المقبول الذی یبلغ فی قله فارسی پس همه روز و دوشنبه گان
می انداختند گوشت آن ناله را و همه پیه آنرا که مانند ریشهای البریشم سفید سخت مانده شده یعنی ایشان
گوشت آن ناله را بنشاط تمام می خوردند و از روی مزاج و نشاط گوشت و پیه آن را بر یکدیگر نمی انداختند

وَكَيْفَ دَخَلْتُ الْخَلِيلَ خَدَّ عَيْنِي
 فَقَالَ لَكَ الْوَيْلُ إِنَّكَ مَيِّتٌ
 عَظْمٌ ۱۱ غُلُومٌ عَقَّتْ ۱۲ هُوَ رَجُلٌ ۱۳

اعراب قوله خدر عنيزة بدل من الحذر - وقوله عنيزة منصوب انصرف في الشعر الذي في شعره
لكنها معرفة فانيتها - وقوله لك الوبلات جملة معرفة دعا منها له في معرض الدعاء عليه
عربي ولا يوم من تلك الايام الصالحة مثل يوم دخلت خدر عنيزة فعدت لي وقالت انك
تصيرني راجلة بحركاته بغيري فان هذا اليوم ايضا من احسن الايام وافضلها فاسي
وحضوه رزمي که داخل شده بود و ج را که بود ج عنيزة است پس بمن گفت خبراي باده
مرتز که بدستیکه تو پیا ده کننده منی یعنی نیست رزمی از ایام صالحه که از دصال مجوسیه
متمتع شده خوشتر مثل روزیکه در بود ج عنيزة بودم و او از بعض کارهای من مثل بوس
کنار و غیره تنگ آمده گفت که دای باده بر تو که تو با من این شوخیهای کنی در بیا ده

فیات له خدر با کسر بر دو که برای جاری در اطلاق نمائید میشود - خدر در اخبار جمع و اخبار جمع آنها خدره و آن
برده نشین و منه تو لهم خدرت الحاربه و جدایه خدره ای مقصود و فی خدره ما لا یبرز منه و میشه و منه خدره الا سدر
و لیست خدره ای شیر و میشه - اخبار معقم چون مرد و اهل خود و شیر و میشه و باند و آشیانه خود و خدره یعنی بود و غیره و باند
میت، مراد بود و جمع است از ص ق و ز و ن و می که ینقال رجل الرجل یرجل جلا فخر اجل اجبته ان ای صیرته راجلا و از او بر

نمودن می خواهمی که پشت شتر مرا بش گردی پس ناله من محال بین بایست دهن من نزدیکی
تومی خواهم پس اچار پیاده رفتم من ضروری است -

قَالَ وَقَدْ مَالَ لُغَيْمٍ نَبَا مَعَا	۱۲	عَقَرْتُ كَعْبِي يَا أَمْرَأَ الْقَيْسِ فَأَنْوَلِ
در جز حال ۱۱	در ج ۱۱	جرح ۱۱

عربی کانت غنیمه تقول لی فی حال ماله الودج ایانا اوبرت ظلمه بصر یا امرأ القیس فأنزل من البصر
فارسی میگفت غنیمه در حالیکه یک جانب چنان بود و در آنجا خسته گردی پشت شتر مرا می
امرأ القیس پس فرود از پشت آن بینی چون در بودج غنیمه و حل شدیم و بار هر دو کن یک جانب افتاد و بودج
از آن جانب گشت غنیمه و گفت ای امرأ القیس پشت شتر مرا خسته گردی فرود آ می از بودج و دور شو -

فَقُلْتُ كَيْفَ سِيرِي وَأَسْرَجِي مَكَمًا	۱۳	وَكَلَّابِي يُعِدُّ لِي مِنْ جَنَابِ الْمَعْلَلِ
در ج ۱۲	در ج ۱۲	میدود چیده ۱۲

عربی فقلت للشبيبة بعد ما تني بالنزول سيري وارخي زمام البعير ولا تبعيني من جنك الذي
اكرهه او الذي يميني فارسي پس گفتم او را که سیر کن و بگذار روست کن همراه شتر و در کن مرا
از میوه وصال خویش که مکرر است یعنی چون غنیمه مرا گفت که از شتر من فرود آئی پس بجهش گفتم
تو بر قن مشغول باش و مرا در کن از میوه وصال خود که مکرر می چنیم از گلستان حسن و جمال تو بیا که
معطل کبیر لام باشد از ملل یعنی باز داشت یعنی مرا از میوه وصال تو که باز دارم از جمله درد و غم است

لغات طه غبطه ۱۱ این مورد نام دای و پلان شتر که بر دی بودج بندند و بعضی گویند نوعی از بودج است بهر حال اینجا مراد
بودج است غبطه ۱۲ یعنی ۱۲ ص ۱۲ عقر البصر یعنی خسته کردن غنیمت من و قوم عقری مثل جرح ۱۱ - و منه کلب
عقودای جراح - ولا يقول فی ذی الراح الا عقود فی قوام سرع عقر البصر فتح القان عقرة و مقدرای بعقر الظفر فی زدن
نموده ا عقیرت من و فیل عقری ۱۲ ص ۱۲ ق ۱۲ قیر البصر لسان است یعنی مذکور من و شتر هر دو را شامل است - و جل البصر لرجل
دانه بصر لمرأة و عقب البصر لمرأ و حائل البصر لصبیه و حائل البصر لولد - و بکر البصر لفتی و بکره البصر لثاة و تلوص البصر لبحار
ص ۱۲ ار حار و زوگذا شتر و شست کردن ۱۲ ص ۱۲ حنی میوه که از دخت چیده می شود در بین جامه او پس و کشار و حنی
۱۲ ص ۱۲ ملل کمر یا مال علیه فاکر و حنی و التلوی و التکریر و ایضا یعنی می من تو که خلعت الصبی بانه گفته ای باز تو هم کودک
را بیا که از گریه ۱۱ -

و در رکن فائده درین بیت چنیست که شاعر مشوقه خود را بمنزله دخت قرار داده و هر چه بوسه کنار
از درگرفتی بمنزله میوه شمرده - و یروسی لعل بفتح اللام و کسر یاء از دوزنی و عبد الرحیم

فَمِنْهَا جَلِيٌّ أَقْدَقُ عُقْمٍ وَضَمٌّ	۱۶	قَالَ هَيْهَاتَا عَنْ ذِي تَمَامٍ مَحْوِلٌ
ای سبب خلقتی ای محسن ای کمال ای شب آدم ای زن سیر و		باز در ششم ای شمع نیمه ای بچیکاله ۱۱

عربی فرب امرأة جلی قد اتیتها لیلا و رب امرأة ذات رضح قد اتیتها فاستغلت بها عن دلدل
رضیع خلقت علیه العود و قد اتی علیه حل کامل فارسی پس بسیار حسینان مانند تو که آنان بار و
بودند شب نزد ایشان رنم و بسیار زن شیرده که نزد ایشان آدم و باز دوشتم و در از کودک
یکساله اش که خداوند تعزیدات ست یعنی مرا از وصال خویش و در رکن چه این کار نه تنها
از تو می خواهم بلکه از وصال بسیار زنان باردار که ببردان غبتی ندارند مخطوط شدم و هم بسیار
شیرده که ایشان را بردان میلی نباشد و اذت مادی بر کودکان بسیار بود و بدو آن چه الم اذت
داشتن بمن بر داشتند و از خود بافتند پس تو که چنین نیستی بلکه دشمنه هستی کی از من رها کنی یایی

إِذَا مَكَالِي مِنْ خَلْفِهَا أَنْصَرَّتْ كَمَا	۱۷	بِشَقٍّ وَتَحْتِ شَقِّهَا كَمْ مَحْوِلٌ
ای محول ۱۱ زاده ۱۲		ای شق بالای تن ۱۱ ای شق اسفل ۱۲

عربی اذا مکی البصی من خلف المضع انصرفت الیه نصفها الاعلی فاوضته تحوی نصفها الاسفل
تحوّل عنی فارسی هرگاه کودک آن شیرده پیش میگرفت نیمه بالابویش گردانیدی نصف اسفل که
زیر من بود از جای نگردانیدی یعنی با وجودیکه مادران را درین حال چیزی از کودکان تحول
نگردانند تا هم آن شیرده بسبب گریه کودک در حصول مقصودم خللی روانداشت ظاهرا این معنی
مرا دشاعر نیست چه صیرگی افشست و این عیب است نزد جمیع شعر خصوصاً شعر اعراب و اگر
همین معنی مراد بودی میتوانست که این مضمون بکنایه او کند و گوید که ای ذاکلی من خلفها بدات چه
و لم یک منها ما بین مولی - یا مانند آن و از عیب رها کنی یافت پس ظاهر اینکه از شق

له الما بازداشتن يقال بیت عن الشیء الی عن الیها اذا شئت عنه و سلوت و البیت الما اذا شئت ۱۲ و دوزنی
شع محول بر وزن فاعل کودک سال گذشته يقال احسن البصی اذا تم له حل فهو محول ۱۳

بمعنی اهل و يقال همایا رجل و کذا لانشی و الحیح و التثنیه عربی یا فاطمه و معی بعض لاک
وان کنست قصدت فراقی فاجلی فی الهجران فارسی چون نوبت تا اینجا رسید گفتش که ای
فاطمه بگذر بعضین نازنهای را داد اگر بدیستی که تواند بهر جادای من غم را بنهرم و از منی قطع هوا
من آهنگ مصمم گردی پس بروش نیکو کن -

أَعْمَرَكَ مَنِيَّ أَنْ حُبِّكَ قَاتِلِي ۲۰ وَأَكْثَرَ كَهْمِي قَاتِلِي الْقَلْبَ كَيْفَ عَمِلَ

الالف للاستفهام اتی بالتقریر لا الاستفهام والمعنی قد غرک منی کون حبک قاتلی و کون قلبی
مطیعاً لا مرکب تحت همایه تثنی فعلیه - قیل لالف للاستفهام الامکاری یعنی لیس که کس علی خیل
ایک لاک نام قلم بل نام لاک ز نام قلبی لانت و الانب هو الاول لان مثل هذا الکلام
لا یلحق فی التثنیه الحیب فارسی بر آنکه فریب داده است ترا از من این خیال که محبت تو کشنده
من است و تو مغرور گشته بر اینکه هرگاه دلم را بخیزی بفرمانی بهون وقت بجا آر و یعنی ترا غرور ست بلیکه
حب تو در دلم بکمال رسیده است و میدانی که هر چه خواهی کرد ما را اجمال خلان نخواهد ماند بهر چه
خواهی کرد بشم من نیز بخواهد نمود و هر چه خواهد نمود بهون بخطه بخواهد آورد و ازین باعث ای
بجا و کشتهای ناموزون میکنی و بظلمت من غم میفرمائی و گین که همه برای استفهام امکاری و
برین تقدیر معنی اینکه آیم و رگشته و فریب خورده و این چنین گمان برده که حسب قاتل من
و دل من مطیع و فرمان توئی فی این همه خیال محض تو ست بل ز نام احتیاج من بدست من
نه بدست تو اما مطلب اول احسن و البقیه است -

وَإِنْ تَكُنْ فَكُنْ سَائِلًا مَنِيَّ ۲۱ فَسَيَلِي قِيَابِي مِنْ شِيَابِكَ قَاتِلِي

قوله شیبائی قیل اراد بالشیاب القلب و قد حلت علی القلب فی قوله تعالی و شیباک فطهر
و المعنی ان سارک خلق من اخلاقی فانه جی قلبی من قاتلک ای تفارقه ای زدی علی قلبی

لغات ۱۵ سل کشین چیزی را بر آوردن پیران ۱۶ لول افتادن بشم از ستور و شل از طیاره و يقال لول
و الطائر و الشال کذا کذب و تخین بشم متعدی و لازم و نسل و نسلان جامه از کلف افتادن ۱۷ ص -

افکار فک. و قیل ار راد الثیاب الملبوسه فکانه کفی تباعدا الثیاب عن تباعدها یعنی ان سارک بحیث
من بجایای فاخره می نیایی من شریابکسی فاخره می کنایه فانی لا اؤثر الا اثره لا انقیادی لک میلی
ایک فارسی و اگر هستی تو که زشت نماید ترا از من خصلمتی پس بد کن دل مرا از دل تو تا جدا
شود قلب من از قلب تو یعنی اگر خصلمتی از خصائل من خوش ننماید بلکه زشت نماید پس دل من که
نزدیقت واپس بد تا دل من از دل تو بد آید و محبت تو در دلم نماید چه مثل تو معشوق بسیارست
یا اینکه جامه از جامه کشیدن کنایه از مفارقت نمودن و جدا افتادن است یعنی اگر خلقی از اخلاق
من خوش نمی آید دانه من جهت ترا از من نفرت است پس منکه از جویندگان رضای تو ام
نمی خواهم که ترا بر خلاف رضا تکلیف دهم پس بد اصلت من اگر خوشنود در ارضی نیستی بلکه
مهاجرت و مفارقت من ترا خوش می آید پس هر چه که ترا خوش آید بکن من بهر حال متقاد تو ام
اگر چه در ان مرگ باشد فائده فرق میان هر دو معنی اینکه بر تقدیر اول بیان بی پردائی است
و بر تقدیر ثانی بیان غایت فرمانبرداری -

وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكَ إِلَّا لَمْ تَصْرِفِي تانی ۱۱
بِسْمِ اللَّهِ فِي أَكْثَرِ قُلُوبٍ مَقْتَل پاره پاره ۱۱

تو لبه سیمک ستعاره لفظ عینها و در معنی اسم اسهم تاثیر هانی القلوب تاثیر السهام فی
الاجسام و المعنی و ما کیت الا تجرعی لبه عینیک و دفنها قلبی المنکر الذی ذللته لبعثتک
غایه التذلل - و قیل اراد بالسهمین المعنی و الرقیب من سهام المیسر و هی عشره - القذ - ثم
التوأم - ثم الرقیب - ثم المحلس - ثم المنافس - ثم المبل - ثم المعلى فلفظه حصته - و لکن اُم
حصتان - و کذا الی المعلى و ثلثه لا الضبار لها و هی السیف و المیخ و النوع فممن فانه بالمعلى الرقیب
نقد فانه یجوز اجزاء الجزر و لان للمعلى سبعة اجزاء و الرقیب ثلثه - و تحریر المعنی علی هذا

لغات ۱۰ ذرت - ذرفان - زدن شدن اشک یقال ذرت الذی ای سال ذرت عینه ای وقت ۱۶ ص ۱۰
۱۱ قلب اعن را می دل شکسته پاره پاره من تو کو بر متاعنا را ذره شکسته قلنا و لفظه اعنا و صفت برهه و جمع ۱۲ ذرتی
و عبد الرحیم ۱۳ تقطیل و لیس و ام کردن دل که بر نشیمن عشق گفته باشد یقال قلب مقل ای مدلل شکسته عشق ۱۴ ص -

القول دایکیت الاملکی قلبی کله و قفوزی بمحیی اجزائه و الا عشار علی هذا التقدير سبع عشره
اجزاء اجز و عشره و ایضا قوله النفس فی مینی لفظه فارسی روان نشدند هر دو چشمهای تو که
اینکه زخم کنی بهر دو خدنگ نگاه تو در دل شکسته که بسبب عشق تو دلیل و رام کرده شده است
یعنی هنگام که چشمه دناز اشک نمود از دو چشم تو من بسبب چاره ی کرده که صی کنی دل شکسته
مرا به تیر چشم جگر دو زخود و سبل سازی و گفته اند که مراد از همین دو تیر معنی و قیاب انداز
تیرهای قالیچش اینک چشمهای تو روان نشدند اگر اینک قبضه کنی بهر دو شیر قالیچ که
معنی و قیاب است هر دو بهره دلم را بخلاصه اش اینک تو بوقت ناز و شج این بس بگریه
نمودی که بزنی چشمهای دل مرا یعنی دل مرا تمام اجزانش مالک شوی -

و بیضه خلدی که اینک خواب دهی
۲۳ بیاضیه ۱۲ غریزه شالی کننده ۱۱

و بیضه خلدی که اینک خواب دهی
۱۲ بیاضیه ۱۲ غریزه شالی کننده ۱۱

اعراب قوله غیر بر وی بالنصب علی الحال من تا انتفت و با بجز علی بصفه او بر وی تلبه
لازمه خدر با کالینش فی الاسلامه عن الحیض آو الصولن راد الصفا الا طلب حیا بها لفتنه شایها
انتفت باللوه با علی شکله غیر حریض و لا فرغ و لا عاجل الانی لا انتانت احد حتی ابل غمها و اول
بغیر با فارسی بسیار زنان پرده نشینان با کبره که قصد کرده نشود خیمه شان بزخود را که نمی فهم
از بازی و ظرافت ایشان در حالیکه شبانی کنند و تمیم یعنی از لوه و لب باز اینیکه در صافی
دنگ و غیره به بیضه تشبیه دارند و بسبب غلوه مراتب و رفعت شان کسی پیرامون خرگاه شان

لغات ۱۵ بیضه تخم مرغ و خایه نهادن مرغ و حاجه بانضالت منه و نصیه - و بیضه البدن تخم شتر مرغ و فی
المثل بر اول من بیضه البدن بیضه انعام القییر کما - و حاجه بیوض باکیان بسیار خایه بیضی بختین جمع ۱۲ ص
۱۵ و دم طلب کردن یقال و دست فلان و دست بفلان اذ اجلته بطلب انشی ۱۲ صراج ۱۵ خیار با کسر
و اند خرگاه و خیمه اخیه جمع و آن از و بر و صوف باشد و آن بر و دیاسه تن قائم کرده شود و اگر زیاد باشد و نوبت
نامند یقال استخینا اخبار رای لصدناه و انجیبت اخبار رای عکته و خیمه ایضا ۱۲ ص ۱۵ دو الفج با بی کردن
و بر شستن از بپزی را بارغ کردن و بارغ را هم گویند - وزن دارند و چرخ را که از علی خبر باز در و دو و الحدیث
انسانها و کلمات و سرود و غناد باشند آن ۱۲ ص -

تَبَاكَ وَنَزَّ أَحْرَأُ إِلَيْهَا وَغَضِبَ ۲۲ عَلَى حَرَامِ الْوَيْسْرِ ۵۱ مَقْتَدِي ۵۱
درگذشت ۱۱ آری همان ۱۲ غضب خدا ۱۳ مناسبت
متعلق بحرام ای حرام علی ۱۲ ای میگون ۱۳

<p>۲۵</p> <p>عَرَضُ أَتَاءِ الْوُشَاةِ الْفَضِيلِ</p> <p>مُصَوَّبٌ بِزَعِ حَافِلِ بْنِ قُتَيْبٍ ۱۲ جُمَادِ ۱۲</p>	<p>۲۵</p> <p>إِذَا مَا التَّرَايَا فِي السَّيْرِ تَوَضَّعَتْ</p> <p>ظَنُّوا لِقَاءَ تَجَاوَزَتْ ۱۲ بِرُوحِ ۱۲ كَتَبَهُ ظَاهِرُ نَوْدِ ۱۲</p>
---	--

[illegible]

المرأة المتوهمه یعنی آیتها عند رویه نواحی کو اکب الشری فی الافق الشرقي فارسی قنیکه پروین
در آسمان ظاهر نمود که در مثل شکار کردن عقد مفصل کنار خود را یعنی در گذشتیم باها
در اسوی فخره مذکور و قنیکه کو اکب ثریا در افق شرقی ظاهر شد یعنی بوقت نیم شب فائده کنار
ثریا را بکنارهای جواهر و شامخ مفصل تشبیه داده و تفاوت مابین کو اکب را بمنزله تفاوت زر و غیره
میان جواهر رشته باشد گردانیده و بعضی چنین گفته اند که کو اکب ثریا را در تابانی جواهر شامخ تشبیه کرده
چنانچه ثریا در وسط آسمان تا بان باشد همچنان و شامخ مفصل در وسط زمین متوجه و خشان گردند

فَجَعَلْتُ وَقَدْ نَهَضْتُ لِيَوْمٍ يَأْتِيهَا حاله ۱۲ بر کشید ۱۲	لَكَ فِي السَّيِّئَاتِ أَنْ تَقْبَلَ ظرف انوار سبب از جنت ۱۲ پوشاک ۱۲ مفصل پوشیده ۱۲
--	---

عربی آیتها و قد خلعت الثياب للنوم دون ثوب واحد تمام فیه و قد دقت عند الشتر قتب
لی فاله سی پس درم نزد محبوبه مذکور در حالیکه بیرون کشید برای خوابهای خود را اگر جامه
کسی که بجهت خوابیدن مفصل پوشد در حالیکه استاده بود و در بعضی پس درم نزد محبوبه مذکور آن
وقت که برای خوابیدن بجهت شب خوابی همه پوشاک را بیرون کرده نزدیده استاده و اظهار
میکرد و وجه بیرون کشیدن جامه از تن و باقی داشتن مفصل بیکه استاده نشاندن آلودگی خوابش
را دیده او را بگذارد و پس کارهای خود در وند اما فی الحقیقه است آلودگی خواب بود بلکه مقصود مثلین
که بدین چنانچه انداختن از روی دور شوند و دیگر استیکه در آن وقت که در جامه های خود را از تن بیرون
کشیده فی الحقیقه مقصود خواب بود و خواست که بخوابد بکناره پرده رسیدم برین تقدیر قوله
لدي الشرجیت متعلق باشد و بر تقدیر اول بواقعته مخدوف -

فَقَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَىٰ أَفْكًا عینه ۱۲ علف ۱۲ مانیه ۱۲ عذر ۱۲ چاره ۱۲	وَمَا لَكِ الْغَوْلُ تَقْبَلِ نافیه ۱۲ زائده ۱۲ ای غایبه انش ۱۲ تکلف ۱۲
--	--

لغات سله لغو بودن کشیدن جامه و تفسیر برای مبالغه است ۱۲ مفصل پوشنده جامه واحد چون اراده
سبکی در کار کنند و در اول از لغت مفصل است و آن جامه ایست که آستین ندارد و بوقت خوابیدن برای سبکی
می پوشند و آن را در فارسی بادر و زه و جامه خواب در اصطلاح گویند ۱۲ -

اعراب قولیمین الله نصب علی ضما الغفل و یجوز رفعه علی نه بتدار و خبر منته تقدیر هین الله
قسمی لکن الاول قریب الی الماوراء و آن فی قوله مان را نکرده و سی ترا مع النافیه عری نقالت
الغنیة قسم قسم الله مالک حیلته ای مالک حیلته لتسلم عن القتل کیف و قد جئت فی وقت کذا
فی هذا المقام الهائل او مالی لدفک عنی حیلته او مالک عذر و حجت فی ان لقصصی بطرقک یا ی لیلیا
و ما ری ضلال الشق منکشف اعنک فارسی پس گفت بخدا نیست مرا ترا چاره دینی یمیم که از تو
اگر اهی عشق منکشف و در رشتو یعنی چون نزد محبوبه رسیدم پس گفت مرا که سوگند خداست ترا
حیلته نیست که بذریه آن جان سلامت بری بلکه بشکله شهید مقتول خواهی شد چه چنین وقت بخین
مقام مائل رسیدی دینی یمیم که اگر اهی عشق از تو دور شو بلکه این سودا از در داغست بدره نزد
میرهن باد قوله مالک حیلته احتمال دارد یکی آنکه نیست مرا ترا حیلته که جان خود را صحیح و
سالم بری دوم اینکه ترا عذری و بهانه نیست در نصیحت کردن من یعنی مرا رسوا کردی که بخین
وقت نزد من رسیدی سوم آنکه مرا حیلته نیست که آن ترا دفع کنم و عذری نه که از تو راهی یایم
پس درین صورت تقدیرش انیکه مالک دفک عنی حیلته اما معنی اولی قریب و انسب است -

<p>سکلی انو میا ذیل مرطی مرسل مطلق به شرح ای آخری قدرینا ۱۲ کلمه آخر و صوف ۱۲</p>	<p>۱۸ خرجهت بهی اتمشی و سر اتمش ای آخر همان قدر ۱۱</p>
---	--

اعراب قوله ش فی موضع نصب علی الحال من المصغر فی هجا و کذا تجر فی بعض النسخ فی
موضع تشی امشی نکان حالا من الضمیر فی خرجت عری آخرتها من خدر ماوهی تشی و
تجر و را سنا ذیل کسا و مصغر تصادیر الحال تنقی به آثار اقدامنا فارسی بیرون آوردم آن
محبوبه را از محله او در حالیکه میرفت و میکشید از پس ما بر بهر و نشانهای قدم ما در چادر را

لغات سه ذیل دامن - ذیل اذیال جمع - دامن کشیدن از ضرب یضرب - ملاذیل چادر دامن دراز
آذانه فروختن دامن و ریشه و جز آن - فرس ذایل اسب دم دراز - ذیل کذا لک ذیاله کونست منه فدره دامن
دراز و یقال ذیل ذایل و هرا و ان و الخری و هجا اذیال من الناس ای او آخر ششم ۱۲ هراج - - - -

که نقشش بتبع ویرا لان شتر بود یعنی آن محبوبه گنج خود فروخته بر زمین میکشید تا نشانه‌های قسم نامایید
اگر در دوشناخته نشود و سببش اینکه زمین عرب یکناک است و مردمان آنجا قیافه‌شان آنکه
نقش قدیم راجی شناسند که نشان فلان کس است -

فَلَا تَخْزَنَنَّ خَشَاةَ الْخِيَانَةِ فِي نَفْسِكَ	۲۹	يَا بَاطِلُ خُذْ ذِي خَقِّاقٍ عَقْلُ
---	----	--------------------------------------

اعراب العققل هو صفة خفاف انزل منزلا لا سائر ان اعطاه من علامته التثنية والواو
فی دأخی عند الکوفین زائدة و هو جواب لما - وعند البصرین ان الواو لاترید فی جواب لما
و یكون جواب لما محذوف فی مثل هذه المواضع او اجواب البیت الآتی عربی لما جازنا
تقبیلة و خرجنا من جمع یوتهم و اعتمدنا البطن خبت ای صرنا الی ارض متسعة ذات رمل مخرج
مترک طابرت حالنا و رقی عیشنا کما یفهم من البیت الآتی فارسی پس هرگاه طی نمودیم مسافت
کشادگی آن قبیلہ و اعتماد نمود با آنکم زمین پست که صاحب یک توده کج و درخت است یعنی
هرگاه که از فضای آبدانی بیرون آمدیم و در میانه زمین پست رنگینا کرد و دمای رنگینا کرد و درخت
است رسیدیم و از ترس قیابان این شدیم هر دم خوشتر از آن عشقه فارزدیم و دان بینج ابیت
آتی است یکن که بیستی جای باشد و این همه مطالبند بر بصرین است بر زمین کوفین و حتی جواب است از راست

هَضْبَتُ بَعْدِي اسْرَاقًا كَلْبَتُ	۳۰	عَلَى هَضْبَةِ الْكَلْبَةِ دِيَا الْخَلْجَل
-------------------------------------	----	---

اعراب قولہ مضمر الکشف منصوب علی الحال من تملیت و لم یقل مضمره الکشف لان فیما اذا کان مضمر
مفعول لم لمعه علامه السانیت عربی لما جازنا ساحة القبيلة و امثال البرقا و جذبت و و اتيها الی

لغات ۱۰ اجازه قطع نمودن مسافت بقال چیز الموضع از قصه ۱۱ ساحة جمع آن ساحت و ساح
و سوح مثل قارة و قارات و قار و قور ۱۲ خرد این الاعرابی بطن مکان مطهر است که گرد آن سکا نهایی
مرتفع باشد جمع آن بطن و بطون و بطنان است ۱۳ چه خرخ درون شلی ای کشیدن ۱۴ نور کامل که
متصل گوش باشد یعنی گوش ۱۵ کشخ از سر تا استخوان پهلوی و شامه آن را تپیکاه گویند ۱۶ یا می‌شنه و یا می
یعنی سیراب و در گوشت ۱۷ خنقل موضع ای برین از ساق و سینه موضع دست برین از دراز و عقده موضع
قلاده از گردن - و مقره موضع گوشه از گوش ۱۸ -

فطاد عینی فیما تصدت بهما و الت علی فی حال ضم کشما و امتلا راسیها بالحم و یسری اذ اقلت
 باقی کوئی بی ثنائیت رد التنویل الاعطار و المنی اذ طلبت منها ما احببت و قلت اعطیننی
 سولی بالت علی و جواب لما علی تلك الروایة مضمون علی ما ذكره فی المیت الاول فارسی کشیدیم
 اور البوی خویش بهر دو گیسوی سرش پس خمیده شد برین در حالیکه باریک میان و پر گوشت
 ساق است یعنی چون از فضای حی بیرون آمده برین مذکور رسیدیم از بهر حصول مرام خود
 مائل شدیم و مجبور به البوی خویش کشیدیم پس او که نازک باریک میان و پر گوشت ساق
 بود برین مائل شد -

۳۱ **قوله في ما مضى من قوله** **والت علی فی حال ضم کشما و امتلا راسیها بالحم و یسری**
اذا اقلت **بالت علی** **و جواب لما علی تلك الروایة** **مضمون علی ما ذكره فی المیت الاول** **فارسی** **کشیدیم**
اور البوی خویش بهر دو گیسوی سرش پس خمیده شد برین در حالیکه باریک میان و پر گوشت
ساق است یعنی چون از فضای حی بیرون آمده برین مذکور رسیدیم از بهر حصول مرام خود
مائل شدیم و مجبور به البوی خویش کشیدیم پس او که نازک باریک میان و پر گوشت ساق
بود برین مائل شد -

اعراب قولہ فی صفة البطن و لا مستخرجة الحم صدر المتلانی تلامذ المرأة فارسی آن مجوسه
 باریک چشم و نازک میان و سپید رنگ است که فریه شکم و فروخته گوشت و سینه او تا بان
 و مصلی است مانند این -

۳۲ **قوله في ما مضى من قوله** **والت علی فی حال ضم کشما و امتلا راسیها بالحم و یسری**
اذا اقلت **بالت علی** **و جواب لما علی تلك الروایة** **مضمون علی ما ذكره فی المیت الاول** **فارسی** **کشیدیم**
اور البوی خویش بهر دو گیسوی سرش پس خمیده شد برین در حالیکه باریک میان و پر گوشت
ساق است یعنی چون از فضای حی بیرون آمده برین مذکور رسیدیم از بهر حصول مرام خود
مائل شدیم و مجبور به البوی خویش کشیدیم پس او که نازک باریک میان و پر گوشت ساق
بود برین مائل شد -

اعراب قولہ المقامات المضافة الى الصدفة المقامات و علی هذا التقدير معنی البکر الدرة
 الفريدة و جملة غذا با ایضا صفة الصدفة و ضمیر المفعول فی غذا با ارجع الى الصدفة و قوله
 غیر فی غیر تحلیل منسوب علی انه حال من الماء و يكون ان يكون خبر و علی انه صفة للماء و قوله
 البياض بالبحر علی اضافة المقامة اليه و يردى بالنصب علی التشبيه عني ہی فی

لغات ۱۰ تر ارب جمع ترمیمه است یعنی استخوان سینه و اینجا مطلق سینه مراد است ۱۱ بکر در کتات اول چیز
 ۱۲ مقامات اسم مفعول از مقامات یعنی استخوان چیزی چیزی ایقال قانیت بین تشبیه اذ خلطت احدیها بالآخر
 ۱۳ عنفة زردی عنفاز و از عنفاز زردی و عنفاز و لقال فرس (عنفرای) سب زرد عنفران زرد و عنفران
 ۱۴ محل نوشتن کرد ان مردان فرود آید ۱۵

صفار اللون و نقاء کدردۀ فريدة تضمنها الصدفۃ التي خواطبها بياضها بصفرة وقد غذا هذه
الصدفۃ ماء نمیر غیر مکرر و لم یکثر حلول الناس علیہ فیکدره فارسی آن مجرب مثل برنج
صدفی است که آمیخته شده است پیدایش بزرودی پرورش کرد آن صدف را آب
صفافی و خوشگوار در حالیکه آن آب جای فرود آمدن مردمان نیست یعنی محبوبه موصوفه
در پاکیزگی رنگ و صفای لون مانند در کیتای صدفی است که پیدای آن بزرودی آمیخته
شده است و پرورش کرده است این صدف را آب خالص و ساده که غیر مستعمل
مردمان است درین صورت جمله غذا با صفت ثانی صدفه است و ضمیر مفعول راجع
بصدفہ و یکنونہ کہ مقامات صفت بیضه مخدوف است چه رنگ بیضه شتر مرغ
سفیدی مخلوط بزرودی است کانه قال ہی کبک البریض التي تونی بياضها بصفرة برین
تقدیر از بکر اول شی مراد است و غذا با صفت محبوبه و ضمیر مفعول راجع لبوی محبوبه
است یعنی امانند اول بیضه شتر مرغ است در صفات و حفاظت و غذا داده است
محبوبه آب ساده که از استمال مردمان متغیر و کدره نگشته و آب را در غذا آیت کمال
اثر است لهذا جم محبوبه صفات و شفاف است و یکین که مقامات صفت سقی مخدوف
باشد و آن نبتی است که ساق محبوبه را در صفای لون و استلادان تشبیه می دهند
و آن را بزرودی بهم گویند برین تقدیر هم مراد از بکر اول شی است و جمله غذا با صفت
ثانی سقی است و ضمیر مفعول راجع بسقی کانه قال ہی کبک البریض التي تشاب بياضها
بصفرة الی آخره یعنی محبوبه موصوفه همچون بزرودی است که سفیدیش مخلوط بزرودی
است الی آخره بهر دو تقدیر ثانی خلاصه بیت این که رنگ محبوبه را بهر سبکی
از بیضه و بزرودی که سفیدی شان مخلوط بزرودی است تشبیه داده چه نزد و چه با
رنگ سفید مخلوط بهر دو احسن الوان است و اطیب آن که افاضی بهنده
الاقلام است و اما مولانا دایم فیضهم

معتدل و غیر معتدل است فائده گردن مجرب در اگر گردن تشدید داده مقدمه در تنج و جوه
زیرا که گردن مجرب غیر معتدل و نهالی از زوایا در دست بخلاف گردن مجرب که علی و معتدل است -

۱۳۵	و فرغ نوزد الملتین اسود قاحیه بسیار باد ۱۱
۱۳۵	و فرغ نوزد الملتین اسود قاحیه بسیار باد ۱۱

عربی تبدی الی کیمیه عن شتر طویل سود شدید السواد کیمیه و الخافه التي خرجت عنها مقولها
یزین ظرها اذا اسلمت علیه فالمدی و انشکاره می کند مجوبه موسی تمام دور از انزیت می باشد
را و موسی اوخت بر باد و انزوه و پیچیده است همچون خوشهای درخت خرم که بسیار خوشه می دارد
فائده زیادتى موش و پیچیدگی را بخوشه غلی که بسیار خوشه بر آورده باشد تشبیه داد -

۱۳۶	و فرغ نوزد الملتین اسود قاحیه بسیار باد ۱۱
۱۳۶	و فرغ نوزد الملتین اسود قاحیه بسیار باد ۱۱

اعراب و الضمیر فی خدا اثر الی الجیمیه ویرسی فدا امره و الضمیر للفرع و کین فی جمله الضمیر الی
الی اخره ثلاث احتمالات الاول انها جمله خبریه و العاقله و ثانی الی العفان من مهاد و الثانی انها
جمله حالیه و الثانی انها جمله مستأنفیه عربی ذو انحراف و ثانی او فو حان الی فوق یعنی باشد با
علی الی اسن بخیر طقم قال تیسب ضغائر لانی شتر غنیمه شنی بلعنه منزل بریدید و فرغ شتر افانسی
الکیروی تافته اولین است یا باشد کرده شده است موسی برتری نگه می شود و موسی های بسته او موسی

لغات ۱۳۵ فرغ موسی نام نوزد جمع یقال بول فرغ در راه فرعی ۱۳۵ فاعل شتر السواد من الی فاعل جمیع
الغیر ۱۳۵ اثبت کثیر و انما کثرت یقال اثبت الشعر و اثبت ای کثیر ۱۳۵ فاعل الکثیر خوشه نرماندان و اقناتن تنی
مقصود بالفتح ایضا خوشه نرمان و قناتن قنای علی فنول و قناتن علی فاعل جمع ۱۳۵ اسراج ۱۳۵ ششکل رخت خرم
که بسیار خوشه آورده باشد و شکر الی انهم و شکر الی الکثیر خوشه خرم که به موسی آنرا کاندن می گویند یعنی گفته اند که خوشه
خر ۱۳۵ اسراج ۱۳۵ ششکل رخت خرم که به موسی آنرا کاندن می گویند یعنی گفته اند که خوشه
لازم گردانیده هر که شتر زار و ایت کرده اند موسی بخواند ۱۳۵ عقاص جمع عقیده یا الکیروی ایته و تاب داده و
جوش عقص هم آید چون سیمه در هم و در هم فقص موسی ایتم و تانین یقال انقص ای اتق فخذ المرأة من شعر اشل
المراته و کل فقص و عقیده و الی جمع عقاص و عقاص ۱۳۵ اسراج -

تافت و فروخته یعنی گیسوی محبوبه بر سر بسته است و موی وی بس بسیار دانه است
انداخته او در موی تافت و فروخته پوشیده می شود حاصل یکموی او بسته گونه است
یکی گره زده و دوم تافت و سوم فروخته و تافت و بسته و یکموی گره زده اول بهر دو تافتی
پوشیده می شود لکن افادنی ندارد ترکیب و المعنی استا و اما اولاد ام فیضه -

و کتبت لک علی بن ابراهیم ای تبتی عن رخ ۱۲	و کتبت لک علی بن ابراهیم ای تبتی عن رخ ۱۲
--	--

اعراب قوله و کتبت علی ابراهیم ی تبتی عن رخ و کتبت و ساق بقوله السقی صفته
لخزوف و تقدیره کا نخل السقی عربی و تبتی الشقیقه عن کتبت و کتبت فی دفته خطا مامن و
و تبتی عن ساق یکی فی حصار لونه انبوب البروی الثابت بین ثلثی قدر و ثلث بکثرة اکل
فاظلمت اعضاها نه البروی فارسی آشکارا میکند آن جبهه بیگاه از آن میان با یک
را که مانند مهار چرمی است و ساق خود را که نرم و صاف و سیراب است همچون میا زد و پیوندد
بردی که زیر دخت خرمای سیراب کرده شده است و آن نخل را که کرده شده است بکثرت
میوه - و گفته اند که سقی صفت بردی است ای کا نوب البروی السقی لکن این را در این بنی آن بند
بردی خود سیراب کرده و بکثرت سیرابی را که کرده شده باشد یعنی ساق آن محبوبه نرم و صاف
است باشد بند بردی و آن گیاهی است که ساق محبوبان را در صفای لون و سیرابی بدان
تشبیه میدهند چنانچه درین بیت میان محبوبه را در بار یکی و لطافت بهار چرمی و ساق ویرا
و صفای لون و شادابی با نوب البروی که در زیر دخت خرمای مطلق است تشبیه داده -

و کتبت لک علی بن ابراهیم ای تبتی عن رخ ۱۲	و کتبت لک علی بن ابراهیم ای تبتی عن رخ ۱۲
--	--

لغات له جمل سیکله از بدست ساخته شود در بنی شتر کنند جمل ۱۲ سکه قتی بنی سقی چنانچه جرمی یعنی بروج و بنی
بنی ۱۲ سکه قتی مزه مزه کرده شده فعال فته فیضه و قتی و قتی و انصافه ریزه ریزه شدن فته بالضم ریزه چرمی
فته سخته ریزه که بر چاقی فته آتش بوی در گره ۱۲ سکه اختلاق میان بند بر کر لیش ۱۲ سکه فضل پوشیدن مفضل
برای خواب با یکی در کار و آن جامه ایست که آستین ندارد و آنرا افادنی جامه خواب و باد و ز گویند ۱۲ -

اعراب قوله نوم الضمى خبر تفعلى واسمه الضمير المستتر للمؤنث او على المرح وبالرفع خبر مبتدأ
مخذوف وهو بى وقوله لم تنطق عن تفضل اى بعد تفضل عربى تصادف اشتقاقه الضمى
ودقاق المسك فوق فراشها الذى نامت عليه وهى كثيرة النوم فى الضمى لانشد وسطها
بنطاق بعد لبسها المفضل يتبريد انها فى الدعة وخفض العيش وانها تخذم ولا تخذم
فارسى چاشت میکند آن مجرب در حالیکه ریزه مشک بر بسترش افتاده باشد و او
بسیار خوابنده وقت چاشت است که میان بندبندى بن در بر کرد و بعد بوشیدن جامه خواب
یعنى هرگاه مجرب به وقت چاشت از خواب شیرین برخیزد ریزه مشک بالای فرشش او
یافته مى شود یعنی فرش او از گشت آن معطرى باشد یا اینکه استعمال خوشبو بسیار میکند
و او تا وقت چاشت بنواز و نمى خوابد و حاجت خبر خبرى نمى دهد و بعد از بوشیدن
جامه خواب میان بندبندى بند ریزه او خرد متکسى نمیکند بل او مجرب و مه است

۵۲ اسماء لطیفی او مسواک کرمای سفید سرگرم ۱۲ نوع مسواک ۱۲ نام درختان	۱۳۹ درخت ۱۲	۵۳ اسماء لطیفی او مسواک کرمای سفید سرگرم ۱۲ نوع مسواک ۱۲ نام درختان
---	----------------	---

قوله رخص صفة لمخوذوف اى بنان رخص عربى هذه العشية تاخذ الاشجار بنان لین
تا عم غیر خشن کان ذلک البنان اسار لیح ظبی او مسواک الاصل فارسی میگوید
عشیه چیزها با انگشتهای نرم و نازک که درخت نیست گویا که آن مانند کرمهای وادی
ظبی است یا چون مسواکهای درخت اصل یعنی انگشتهای مجرب به نهایت نازک
و نرم است دور سرخى سر و سفیدی تن و نرمى خود با کرمهای وادی ظبی که سفید تن
و سرخ سرست مى ماند و هم دره استى و نازکی با مسواکهای درخت اصل که بغایت نرم
و راست است و ثابت و آرد

لغات ۱۵ طوطی رنگ چیزى بى است ۱۵ اسار لیح جمع اسرار کرمى سفید تن سرخ مرکز رنگ طوطى
و چون از پوست بر مى آید بر نه و گرد و دهم در دوى ظبی مى باشد لذت اسار لیح الظبی گفته است ۱۵ اصل نام درختى
است که لذت نازک و راست است و شاخهای آن دراز و مسواک سازد

داراد با مثل لذات قوله بین درع و مجرای می بین لایسته درع و لایسته مجرای فخر المضاف
 و اقام المضاف الیه مقامه عربی الی هذه المرأة یدیک العاقل النضر کلفا بها و شوقا الیه
 اذا اعتدلت قامتها بین لایسته الی درع و لایسته المجرای می بین اللواتی ادرکن الحکم و بین
 اللواتی لم یدرکن الحکم یرید ان طویله القدر و مدیده القامة فارسی بسوی مانند حبیب
 موصوفه باوصاف مذکوره پیوسته می نگرد مرد عاقل و برد بار از وی سوزش عشق و فتنه است
 بر خیز و میان زنان پیرهن پوش و دختران شاکچه پردوش یعنی چون آن محبوبه یاران
 جوان و دختران با الفهم متدل باشند در آن وقت و آشنایان هم بداهت وی گرفتار شوند

تَمَسَّكْتُ بِمَا كَانَتْ الرِّجَالُ يَتَمَسَّكُونَ	۲۲	وَكَيْفَ فَرَّاجِي عَنْ هَذِهِ الْفَتَنِ
در رشد اگر ای و جمالیت ۱۲	۱۲	در شوق ۱۲۵

عربی انکشت و بطالت عوایات الرجال بعد مضی صبا بهم و لیس قلمی عن هو اک
 بزائل بعد یعنی ان الفتاق قد زال عتقم و بطل عشقی یا یک باقی ثابت فارسی و رشید
 اگر ایهای مردان بگذرند نشستن کو کی نیست دل من از عشق تو زایل شوند یعنی اکنون
 باز بسوی عنیره خطاب کرده میگویی که جهالت مردان بعد از هر و ایام طفولیت زایل
 شود و از نادانی بدانی میرسد و لیکن عشق تو از دل من بعد ایام جوانی هم زایل نمیشد
 و گفته اند که در سیت قلب است تقدیرش اینکه تسلط الرجال عن عوایات الصبا
 ای خروجا من ظلماته و فوادی من هو اک لیس بخارج یعنی مردمان و عاشقان اگر ای

لغات هذه السلا تسلی و دزد و کشاده شدن غم زایل شدن محبت يقال تسلی عن الهم تسلی ای انکشت
 و يقال سلا فلان عن حبیبه ای زایل صبر من قلبه اسلاری غم کردن و اسلار لازم منه ۱۲ صراح و ش سله رجل
 مرد خلاصت مرأة رجالت رجالات آجال جمیع و يقال المرأة رجلة کما يقال لمرء و مرء رجالت کانت عالیه
 رجلة امرأه صغیر رجل و رجل ایضا علی غیر قیاس کانه صغیر رجلا و رجلا در بلیه انهم جمیعاً مردی و قوت در زمانه
 صبا بالکسر و الفتح و صبر یعنی بختن بخت کردن کجود که در جوانی و نادانی صبا با الفتح و المدح
 کردن با کسر کان صبی که در صبیته و صبیان بختن صغیر و قد جاء الصبیته و صبیته یعنی اول کار و تقدیر و بار
 در صبا یا صبی مثل صلیه و صلیه ۱۲ ص -

<p>الْأَرْبَعُ خَمْسَةَ فَيَدُلُّ لَوِيَّ رَكْبَهُ مستحق كلامه فغلبه امره وانما جازع كركبته صفته انما كان كركبته</p>	<p>نَصِيحَةً عَلَى نَعْنِ إِلَى غَيْرِ مَوْثِلٍ نكوش کردن صفت ۱۱ صفت ۱۱ اسی غیر موصوف</p>	<p>فِي الْوَيْلِ صفت ۱۱</p>
---	--	--

<p>وَلَيْسَ كَلِمَتِي فِيهِمْ كَلِمَةً وَلَيْسَ كَلِمَتِي فِيهِمْ كَلِمَةً وَلَيْسَ كَلِمَتِي فِيهِمْ كَلِمَةً</p>	<p>عَلَى مَا فِيهِمُ الْوَعْدُ يَكْفُلُهُ الْإِسْلَامُ يَوْمَ تَكُونُ الْأُمَمُ</p>
--	--

[illegible]

فَقُلْتُ لَكُمْ مَا تَحْتَ فِي بَيْتِي
أَيُّ الْبَيْتِ ١٢ وَمَا زَيْدٌ ١٣ الْمَالِ ١٤

وَأَشْرَى ابْنَانِ وَأَنَا وَكُلُّ
أَيُّ ابْنِ ١١ مَرَادُودُ ١٢ دُرُودُ ١٣ أَوَّلُ ١٤

[illegible][illegible]

۲۸ **وَقَرَّبَهُ أَقْوَامٌ جَعَلَتْ عَصَاهُ كَمَا**
 عونی در رب قریب اقوام جعلت عصا را علی کابل ذلول قدر جل مرتبه آخری کاح نفسه بخدمت
 الرقاء فی السفر فارسی بباشک توام ست که گردانیدم ودال آنرا بر دوش رام و کوچ
 کتانیده یعنی خود را بادای خدمت رفیقان و در سفر مدح کرده میگوید که من با آنکه شاه ام
 بذات خود خدمت رفیقان و همانان بجان بجای آمدم و شکهای شان بدوش خودی بردارم
 و آب آورده ایشان را می نوشانم چرا که سید القوم خادمم چه خوش گفته است درین مضمون
 بیت هر که خدمت کرد او خدمت شد هر که خود را دید او خدمت شد
 و گفته اند که خود را بجل بارای حقوق اقربا و اضعیاف مدح میکنند مثلاً همانی همانان و
 اعطای عطیات و غیره بها و جل قریب را برای تحمل حقوق استعاره نموده همانان بمناسبت
 قریب کابل را ذکر نموده چه کابل موضع قریب است و برام شدن کابل و خوگیر شدن بسفر
 از خوگیر شدن آن تحمل حقوق پس خلاصه معنی اینیکه من حقوق اقربا و اقوام را ادا کنم گویا
 در ادا ای حقوق شان معتاد گشتم -

۲۹ **وَوَادَّ كُفَّوْنَ الْعَبْرُ قَفْرٍ قَطْعُهُ**
 عونی در رب وادد کفرون العبر قفر قطعه
 عیاله و هو یصح بهم اذ لا یبر ما یرضیهم به فارسی بسا وادی خالی از آب و گیاه که مانند
 لغات قوم کرده از مردمان در زمان اقوام جمع آقا دم جمع الجمع و این لفظ ذکر و مؤنث هر دو آید چرا که هر کسی که بر کسی از لفظ
 آن واحدیت چون برای آویهان باشد ذکر و مؤنث هر دو آید مثل قورنقانی و کذب تو کذب تو قورنقانی کذب تو قورنقانی قورنقانی قورنقانی
 ذکر و زانی مؤنث است و در تصویر آن مرد فعل نشو و یقال تویم و سبط و نفیر که هر چه یک برای غیر آدمی باشد تصویر آن با فعل خود
 عصبام الکسر و شک و دال که بوسی پرواز و شک را عصبام بنی ساقین ملک را ۱۲ کابل میان دو کف و اینها
 کف مراد است ۱۲ کف متصل به بافته کردن در کوچ یقال رجعت حزینا اذا طغیت من امکا و کررت رمله اوجه ذنب گیرگ
 و لماب و ذاب و ذوبان جمع و منه قبل ذوبان العرب الخبتار المصیدین وارض نماز کثیره الذیاب خوار اما زبج مؤنث بج
 و غیره ۱۲ کف قطعه قار بار که پیوسته و بازو ۱۲ کف چیل کشیدند یا ل یقال عیل تعیدوا فی عیل اذا کثر عیاله ۱۲ -

۳۰ **وَوَادَّ كُفَّوْنَ الْعَبْرُ قَفْرٍ قَطْعُهُ**
 عونی در رب وادد کفرون العبر قفر قطعه
 عیاله و هو یصح بهم اذ لا یبر ما یرضیهم به فارسی بسا وادی خالی از آب و گیاه که مانند
 لغات قوم کرده از مردمان در زمان اقوام جمع آقا دم جمع الجمع و این لفظ ذکر و مؤنث هر دو آید چرا که هر کسی که بر کسی از لفظ
 آن واحدیت چون برای آویهان باشد ذکر و مؤنث هر دو آید مثل قورنقانی و کذب تو کذب تو قورنقانی کذب تو قورنقانی قورنقانی قورنقانی
 ذکر و زانی مؤنث است و در تصویر آن مرد فعل نشو و یقال تویم و سبط و نفیر که هر چه یک برای غیر آدمی باشد تصویر آن با فعل خود
 عصبام الکسر و شک و دال که بوسی پرواز و شک را عصبام بنی ساقین ملک را ۱۲ کابل میان دو کف و اینها
 کف مراد است ۱۲ کف متصل به بافته کردن در کوچ یقال رجعت حزینا اذا طغیت من امکا و کررت رمله اوجه ذنب گیرگ
 و لماب و ذاب و ذوبان جمع و منه قبل ذوبان العرب الخبتار المصیدین وارض نماز کثیره الذیاب خوار اما زبج مؤنث بج
 و غیره ۱۲ کف قطعه قار بار که پیوسته و بازو ۱۲ کف چیل کشیدند یا ل یقال عیل تعیدوا فی عیل اذا کثر عیاله ۱۲ -

شکم گور خروست طی نمودم آنرا و دران وادی گرگ خور میکند مثل قمار باز عیال دار مغلوب
 شد یعنی وادی را در خلا و عدم انتفاع به شکم گور خوریکه خالی است از علف تشبیه داده
 میگردد که طی نمودم بسا داشت بی آب و گیاه را که در عدم انتفاع و خلا همچون شکم گور خروست
 و دران وادی گرگ بخت گرسنگی آرد از میکند چنانکه مرقم را باز عیال دار مغلوب شده
 که بسبب مغلوب شدن و بیاری عیال میگردد و این معنی نزد جمهور است و گفته اند
 که غیر نام وادی است که اولاً سرسبز و شاداب بود بعد از آنکه با انقلاب زمانه بی آب و گیاه
 گشت برین تقدیر از جوف بطن مراد است و بعضی گفته اند که غیر بخت حار بن موع
 است از قوم عاد که بحد و کرم تا چهل سال سلام داشت روزی ده پسرانش بشکار رفتند
 با کلاه بعضای آنها بعضا عقده هلاک شدند پس از آن هر کافرشند و سوگو کنند خود که هر که
 پس از آن را هلاک ساخت عبادتش نخواهم کرد پس بهتر کسی وادی جوف که سکندر و دیو بخت
 و او نیز هلاک شد برین تقدیر از لفظ جوف وادی جوف مراد است کانه قال و در پادشاه
 و اد الحار فی انظار من النبات والانس الخ -

فَقُلْتُ كَلِمَةً عَوْدِي رَأَيْتُ شَانَا	۵۰	قَلِيلُ الْغَنِيِّ إِنَّ كُنْتُ كَمَا تَقُولُ
ای الذنب ۱۲ صراح ۱۲		ای غیر متحول ۱۲

تو لان شانا بر بدان شانا تاملیل الغنی - قوله لا تقول صدق قولی فذوق حلاوتی انما انتقل
 لما فی صدر الکفنه عنی قلت الذنب لما صرح ان امرنا تاملیل الغنی ان کنت غیر متحول
 کما کنت غیر متحول فارسی پس گفت گرگ را به نگاه آواز داد که نشان مالین کم باگی است اگر تو مالدار
 نشده و گرسنه یعنی چون گرگ از گرسنگی آواز داد و گفت می راجد آنچه تو پیش از این آسوده تی بختان
 من بهر بی مایه و گرسنه ام پس از آنکه وادی جوف غنیه را غنیه کی کن بیدارید و بعضی نسخ بخت
 تاملیل الغنی طویل الغنی است پس پیش از آنکه نشان ما اینکه باید شده و گری طویل الغنی را و حال غنی شود -

لغات سه تولی را در شدن یقال قول الرجل اذا کثر المال ۱۲ -

که با آنکه پندگان در صبح خیزی موصوف اند من چنان چاک استم پیش از نهابر خاسته
بر اسب کم موی قوی پیکل سوار شده بشکار میروم گویا که آن اسب بند و خشان است که
ایشان بسبب سرعت سیر آن اسب از پیش وی رسیدن توانند چنانچه مقید از قید
گویا که و خشان در بند می باشند و او بند ایشان -

۵۳ ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰۲۸} ^{۱۰۲۹} ^{۱۰۳۰} ^{۱۰۳۱} ^{۱۰۳۲} ^{۱۰۳۳} ^{۱۰۳۴} ^{۱۰۳۵} ^{۱۰۳۶} ^{۱۰۳۷} ^{۱۰۳۸} ^{۱۰۳۹} ^{۱۰۴۰} ^{۱۰۴۱} ^{۱۰۴۲} ^{۱۰۴۳} ^{۱۰۴۴} ^{۱۰۴۵} ^{۱۰۴۶} ^{۱۰۴۷} ^{۱۰۴۸} ^{۱۰۴۹} ^{۱۰۵۰} ^{۱۰۵۱} ^{۱۰۵۲} ^{۱۰۵۳} ^{۱۰۵۴} ^{۱۰۵۵} ^{۱۰۵۶} ^{۱۰۵۷} ^{۱۰۵۸} ^{۱۰۵۹} ^{۱۰۶۰} ^{۱۰۶۱} ^{۱۰۶۲} ^{۱۰۶۳} ^{۱۰۶۴} ^{۱۰۶۵} ^{۱۰۶۶} ^{۱۰۶۷} ^{۱۰۶۸} ^{۱۰۶۹} ^{۱۰۷۰} ^{۱۰۷۱} ^{۱۰۷۲} ^{۱۰۷۳} ^{۱۰۷۴} ^{۱۰۷۵} ^{۱۰۷۶} ^{۱۰۷۷} ^{۱۰۷۸} ^{۱۰۷۹} ^{۱۰۸۰} ^{۱۰۸۱} ^{۱۰۸۲} ^{۱۰۸۳} ^{۱۰۸۴} ^{۱۰۸۵} ^{۱۰۸}

کَمِيتٌ يَنْزِلُ بِاللَّيْلِ عَنْ حَالٍ مَتِينٍ ۵۴ كَمَا ذُكِرْتُ الصُّفُوفُ بِالْمُنْتَزِلِ

اعراب قوله کَمِيتٌ بالجر لغت مجرد و الباء فی قوله بالمنتزل التعلیدیه و بوجه صفته لغت و وقت یزد
بالمطر المنتزل او بالانسان المنتزل کما صرح به الزوزنی عربی هذا الفرس الکیت یزل
لبده عن قننه لانملسه و اکتنانه لحمه کما یزل الصخر الملس بالمطر النازل علیه فارسی
اسب مذکور سرخ فش سیاه دمست که می لغز اندمند زین را ایمیه پشت خود چنانکه
می لغز اندنگ تابان باران فرود آینده را یعنی آن چنان آگنده گوشت و دهن
پشت است که بخت آن نمند زین از وی می لغز و چنانچه آب باران از سنگ سخت
تابان و براق می لغزد و تو امد که منتزل صفت انسان نمند و ف باشد -

عَلَى الذَّلِيلِ حَيَاكُشْ كَانَ اهْتِرَامُهُ ۵۵ اَوْ لِحَاكُشْ فِيهِ حَيَمَةُ عَلَى مَجَلٍ

اعراب قوله على الذليل متعلق بحياش - و قوله حيمه فاعل بحياش - و قوله على مَجَلٍ خبر
كان و انضمير فی حيمه و فيه راجع الی کیت عربی هذا الفرس حياش علی ضمير خلقه و
اضطرار بطنه و كان اهترامه اذا ارتفع فيه حرارة نشاطه غلیان القدر علی النار فارسی
آن اسب با وجود لاغری بسیار جوشنده است در رفتار گویا که آواز قمار آن و قتیکه
اگر می نشاط و ران می جوشد آواز جوش دیگر می ست یعنی چون حرارت نشاط بر انگیزت
شود در آن زمان آواز رفتارش مانند آواز جوش دیگر بر آتش است یعنی آن اسب
ذکی القلب است و با وجود لاغری خود و نشاط تمام نیز رفتار است الخ -

لغات له نزل لغزیدن ای مدگل ذره بان در زمین و لغز زدن لازم و تشدید می آید و آمده یقال نزل الشی
یزل زلیلا و زلت اماره استلال لغز زیدن ۱۳ لبه مذکر که زیر زمین اندازند لبه اخص منه لبه و جمع ۱۲
حال جای نهادن آتش اسب یعنی میانش استگاه سوار باشد ۱۴ صغیر اندنگ سخت و کسب جای
را لغزاند و المنتزلی التزل ۱۵ قبل لاغز و بارک شدن اسب که برای برار شدن و ایمنی کردن لاغز کرده
شود ۱۶ حياش میانش بسیار جوشد در سیر مثل جوشیدن دیگر یقال جاشت القدر اذا غلظت و جاشت
اوجر حياش اذا باحت امواج ۱۷ ش -

اعراب قوله بضاف صفة قامت مقام الموصوف ای بذب بضاف وقوله ليس باعزل جملة فی موضع النعت والعالی یعود الی ضلیح عربی هذا القمر تمام الخلق غلیظ الالواح غیر مائل الذنب الی احد الثقیین اذا اتیت من دبره ونظرت الی من خلفه رأیتہ سد الفضاء الذی بین فخذیه بذب تمام کثیر اشعر قریب من الارض فارسی اسپ مذکور تمام الخلق است چون پس پشت او آئی می بندد کتایش هر دوران خود را بدم بسیار و که اندک بالاست از زمین نیست آن اسپ کج و معنی دم اولیا بود و در از دست که قریب زمین رسیده و در کتشی هم نیست و این جمله از صفات اسپ که کیم است -

کانت سر آتیه کدی البیت قارمجا	۶۱	مکذک عرو و سول و صلاک آتیه خنظل
بیت		سنگ بوسای

عربی کان ظهره حال کونه قائما عند البیت احد بنین الحجرین الذین هما داک عروس او صلاک خنظل فارسی گو یا که پشت او در حالیکه استاده است نزد خانه خوشبو ساسی نو که خداست یا سنگ خنظل نمکن یعنی پشت آن اسپ را در انکاس و صلاک است سنگ بوسای یا سنگ خنظل نمکن تشبیه داده میگود که در آن حال که او نزدیک خانه استاده باشد پشت او مانند سنگی می نماید که بروی خوشبوی عروس سوده شود یا مانند سنگ پهن که بر خنظل می شکند حاصل چنانکه کثرت سایدگی میان سنگ پشت تابان شود همچنین پشت فراخ آن اسپ پس پشت است و این از بهیای اسپان است و در ذی فصراع اول چنین روایت کرده کان علی المتین منه اذ اتی متین یعنی بود متندی رگ پشت از دو جانب برین نقد پیشینیکه گویا که بر هر دو رگ پشت او و قتیکه اعتماد میکنی ای و قتیکه در خانه قرار میگیرد و سنگ عروس یا سنگ خنظل نمکن است و حاصل هر دو یکی است -

لغات سله سرات اصلی النهر سر و ان جمیع لفظها و لغات الناس سرارة النهر اصلی مداه ۱۲ سله ساک سنگ ساسی که بروی خوشبو سایدند آن مشتق از دو کلمه یعنی السیدن و سایدن ۱۲ سله صلاک سنگ بزرگ پهن که بروی چیزی سایدند ۱۲ -

کَانَ دِمَاءُ الْهَادِيَاتِ بِخُرْ ۶۲ عَصَاةُ جَنَاحِ كَشِبٍ مَرَجِلٍ

عربی کان دماء المقدمات من الاوش علی خر ۱۱ الفرس عصا جناخ شب به بیاض
شمر مشوط فارسی گویا که خونهای جانوران بشین بمالای سینه او شوره حساست در موی
سفید شانه کرده شد یعنی آن اسپ نهایت تیز روست که بخشان تیز رو رسیده آنها را تشکار
کند و خون آنها که بوقت تشکار بر سینه اش افتاده است چنان می نماید که گویا موی سفید
شانه کرده شده از حنا رخصاب کرده شده فائده لفظ مرجل چنانکه برای قامت قافیه است
بچنین از تمثیل تشبیه است زیرا که موی سینه اسپ چون تریشود در بادوی انظر مشابه میشود
بموی بپیده که بشانه تشکن افکنده باشند.

فَقِنْ لَنْكَ سَرْبِ كَانٍ نَعَاكُهُ ۶۳ عَذَارَى دُوَارٍ فِي هَلَاةٍ مَذْبَلٍ

اعراب قوله كان نعاكه عذاري دوار حله نعت سرب قوله في المازيل في وضع الحال من
عذاري دوار عربی نعرض لنا وظهر قطع من البقر اوش كان انات ذكالك القطع مشابهة
عذاري لطیف حول دوار حال کونهن فی ملاطول ذیها فارسی پیشی بد برای گاهه گاهای
وحشی که گویا دای شان زنان دوشیزگان اند که طواف میکنند اگر دوار دچاد برای دراز دان
یعنی حسن رفتار دای گادان وحشی را گیسو و شیرگان طواف کنندگان داور دهای طویل مع
مویهای تمام را بدامنهای دوار چاد تشبیه داده میگوید که پیشی چنان گله گادان وحش
نمودار شد که دای آنها همچون دوشیزگان اند که چاد برای دوار دوزن پوشیده گرد اگر د

لغات ۱۵ دم شتر آن دمان دهمان آید دمار دوی جمیع دی تصفیه قاصد از دم ۱۵۵ لاریات جمع اریه شیر
پیشور ۱۱۱ انان اودی گویند که اودی قوم شیر و آنها باشند و منه تلیق الفرس ادا لایه تقدیم علی سار سیده ۱۱۵ روزنی
۱۵۵ سرب گله آید ان دمان و گاد دشتیان داسپان اسر ب ۱۱۵۵ فارج اوده گادان وحشی داده وحش و ماده
بز کوهی بقیه می دلتاج جمع کیرت لغات جمع تصحیح ۱۱۵ روزنی ۱۱۵۵ گویند که بیهوای ماده گاد وحشی کسی را از وحش
نمی گویند ۱۱۵۵ دوار نام جمی ست که در ایام با اوجت طوافش میکردند چنانچه در ایام اسلام کعبه شریف ۱۱۵۵ -

۴۶	فَعَادَى عِدَاءَ بَيْنِ تَوْرٍ وَنَجِيهِ تَرَكَ دُوسَرِی ۱۱
	دُرَاگَا وَلَمْ يَضَعْ بِمَاءِ فَيْسَلِ تَوَارِثًا ۱۲ اسی عربی آؤ گونہ شد

ترگاؤدشتی ۱۲

تواتر ۴۴

ای عرق کبوده شد ۱۲

اعراب قوله در اکا منصوب علی الحال من المضمرة فی عادی جمله لم یمنع ایضا فی موضع الحال
من المضمرة فی عادی و التذوین فی قوله یار انا لکنکشی اسی لم یعرق عرقا فطر ای غسل جسده التقلیل
ای لم یعرق عرقا فطیدا اید عونی قوالی الموالاة فی حال کونه تبعا من نور و نجته فی طلق احد الحال
انه لم یعرق عرقا فطر ای غسل جسده یرید ان هذا الفرس و رک قتل نورا و بقرة و حشیه فی مضمار
واحد قبل ان یعرق عرقا اسی قتلها دون معاناة مشقة و مقاساة شدة فاسی پس بیای پی
بیک تاک گاونر و ماده را پس کید گیر انداخت و خوی نیاد و که شسته شود یعنی آن اسپ
را و در یک گام نزد ماده گاو خوشی را بسبب سرعت و بقاری خود انداخت و از پس کید گیری را
شکار کرد با وجود این شقت و تیزی عرق آلوده نشد یعنی گرچه فی الحقیقت این همه کار شقت
تمام انجامیده شود اما آن اسپ بسبب سبکی سیری خود سهل و آسان انجامید

<p>۴۶</p> <p>فضل طهارة المؤمن من بين</p> <p>الذين هم</p> <p>الذين هم</p> <p>الذين هم</p>	<p>صريحه شوا او قل هو مجمل</p> <p>الذين هم</p> <p>الذين هم</p> <p>الذين هم</p>
--	--

20



46

42

232

12

اعراب من فی قوله بین التخصیص والتفسیر واما خبر فذلک نصب صغیف منضج و قوله متقطع
عن الاضافة تقدیره منضج قدیر علی فظل المطبوعون اللحم بهم من بین منضج شواء و منضج علی حجر
و منضج لم يطبخ فی القدر علی عجله یرید ان المنضجون عنفان صنف منضجون شواء و صنفوا علی حجر
و صنف فیضجون فی القدر فارسی پس گشتند پزند گان گوشت در میان پزنده گوشت در سب
کشیده از بهر بیانی و پزنده گوشت در و گانه و پنجه یعنی گوشت پزند گان و دو فرقی گشتند

[illegible]

یکی گوشت بریانی را در سیخ کشیده با خمر می پخت و دیگری گوشت بدیگانه خسته شبانی می پخت

رواج شایگاه با گشتن ۱۲	۴۸	شرط ۱۲ زانده ۱۲ منی مایه ترقی العین فیہ تسهل ای منی را رفت العین ۱۲ فرد آید ۱۲
------------------------	----	---

اعراب قوله یکا مع البعده من الجمله فی موضع الحال من الضمیر فی راجع الی ضمیر فی قوله للفرس قوله متی للشرط - و ما زانده - و قوله سهل جواب الشرط عربی ثم راجعنا بالشی و الحال ان عیوننا تعجز عن ضبط حسنه و لوراک محاسن خلقه متی انقضت العین نظر اعلاه انتاقت الی ان نظر اسفله فارسی شایگاه باز گشتیم در حالیکه قریب بود چشم ما که کوتاهی کند نزدیک سب مذکور و هرگاه که چشم ما در بلند می شد پست میگردید یعنی آن اسپ عجیب صورت و کامل حسن است هرگاه چشم ما بر دلی افتاد از ضبط دقائق حسن او عاجز آید و چون از بهر رویت حسن بالای و بلند می نمود مشتاق دیدن حسن تن زیرین او گشته پست می شود - یا بسبب تابانی جسم او بینائی را یارای دیدن جنش نبود اگر به بالای و نگر در نگاه نرفته فرو می آید -

۴۹	فیات علیک سرجه و یساکه پیش شب گذرانید ۱۲ زین ۱۲	و بات یعنی قاتلها غیر مرسل ای بتا می ۱۲ الی امری
----	---	--

عربی فبات هذا الفرس سرجه و یساکه فبات یعنی قاتلها حال کونه غیر مرسل الی امری فارسی پس شب گذرانید و یساکه و یساکه یعنی زین و گام شمشیر گذرانید و چشم من در حالیکه استاده است و بچراگاه گذرانسته شده بود یعنی چشم من شب از پشش زین فرو نیاورده شد و گام از پشش کشیده نه شد و هر شب استاده ماند و بعطف را از گذرانسته شده بود و مع هذا پشش تابان و شمشیر در نشان است -

لغات رواج شایگاه و رجوع نمودن افعال سرحت الماشیه باغذاء در اجتهاد البشی می جعت از احتیاج نگاه از آمدن شور و راجع الی الفاعل یعنی شایگاه - و بهر دلیل میسر در هر اسم لوقت من زوال الشمس الی اللیل و شایگاه پشش و تقیض غد و استقامت ترقی البشی بهر آمدن رقی و در قار آمدن بریزو بان افعال قیامت فی العلم و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت فی العلم ای رقی فی درجه درجه ۱۲ اصل تسهل از بلند می پیچیدی و از کوه زمین سهل فرود آمدن ۱۲ -

اصحاق توی بوقا اریک و میضی	کلیع الیدین فی حی مکمل
ای یا صاحبی ۱۷	۴۰

اعراب قوله اصحاق اصلا صاحبی فرحم المنادی لاجوز ترخیم المضات الانی هذا قوله
تری برقا اللفظ لفظ الخبر ومعناه الامر ای نظر برقا وقوله فی حی متعلق بامیض عربی صاحبی
انظر برقا ای یک المعانه و تحرکه فی حی مکمل کتحرك الیدین فارسی ی یا من بین برقی را که
مینایم ترا دزدندگی آن مانند حرکت دودست اسپ در برابر هم نشسته تابان یعنی برقی را
که مینایم ترا تابانی و حرکت او که در بغلیظست مانند جنبش دست و پایی اسپ یعنی حرکت و
تابانی برقی را حرکت دست و پایی اسپ تشبیه داده و مقصود ازین بیان کثرت دزدندگی
دست و پا است ازینجا از وصف اسپ بوصف مطر رجوع نمود و گفت -

یضی سناک او مصایح و راهب	امال لک بالذبال مکمل
روشنی ۱۱ برق ۱۲	۴۱

قوله مال السلیط جمله فی موضع الصفه لراهب عربی هذا البرق تیلک الاضویه فیضیه فی تحرکه تحرک
الیدین و مصایح لبرق بالبرق بالقائل لفتنه فارسی روشن میشود روشنی آن برقی یا چراغها
پارسی ترسایان که اهل کرد و روغن را باقیلهای متنی یعنی این روشنی که شباهت حرکت هر دودست
اسپ من است یا روشنی برقی است که روشن میشود روشنی او یا چراغهای لبرک روغن بسوی پیلایان اهل
کرده شد وجه شراط المانیه بسوی پیلایه چرخ اینک درین وقت چراغ لغایت بانه زدن و خشان می باشد

قعدت له و حجت بین ضارح	و بین العدیب بعد ما سناک
جی ۱۲	۴۲

قوله بعد اصلا بعد ضم العین فاسکن العین لا تخفیف و ما زامده و تقدیر بعد متالی والمار
لغات را و میض دزدیدن برقی بی آنکه بگردد شود و ما بر و پنجه از برق در نوای ابر بگردد شود و آنرا غوغا گویند و
بدر از روشنی و ابر و اشکاف آنرا حقیقه خوانند و اص سناک روغن روشن شدن و دزدیدن و جنبیدن ۱۳ اس سناک جی بود و هم نشسته
اگر چون که بلند بر آید و هنوز آسمان را نوزگنداشته نباشد آنکه مکمل ابر و خشان برقی و ابریکه اعلاهی آن مثل لاج باشد مثل ۱۴

فی نه لیلی عربی قصه است انما اصحابی للنظر الی السحاب بین هذین الموضعین ثم تعجب من بعد
نظره الی هذه السحاب فقال بعد متاملی وهو المنظر الیه الی الی السحاب الذی كنت انظر
الیه وارقب مطره فارسی ششم من برای نظاره سحابی شستند یاران من در میان
ضایح و غریب برای تماشا بعد از آن بغایت تعجب میگوید که بسیار درست موضع تامل من
و گفته اند که باز آمده نیست بل موصوله است تقدیر بعد از متاملی پس لفظ هر که مبتدا است
خذف کرده شد پس برین تقدیر خلاصه اشل اینکه بعد السحاب الذی هو متاملی - الخ -

عَلَى قُطْنٍ بِالْشَّيْخِ أَفْنٍ صَوْبِهِ	۱۳	وَ اكْبَسَ عَلَى السَّيَّارِ قَيْدَ بِل
ای یسبه ۱۲	ای سزگون می نهادن ۱۱ از بخت ۱۱	ای سزگون ۱۲

قوله بالشیخ متعلق بضمیر یدر اما حکم مذکور حدیثاً و تقدیر الانه لایری قطن دلا الستار
و یذیل مما کان یصف غرارة المطر و عموم چوده یقول الیمن مطرنا السحاب علی قطن و الیسره
علی الستار و یذیل فارسی بنگرستین سوی برق بامید یاران نمی نماید که جانب راست
یاران بر کوه قطن می بارد و جانب چپ بر کوه ستار و یذیل یعنی جو و ابر چندان عام گشته
چون در ابر نگاه میکنم چنان می نماید که جانب راست یاران ابر کوه قطن و جانب چپ او
بر کوه ستار و یذیل است حال آنکه میان قطن و میان ستار و یذیل راه دراز است و بعضی
علاقطناً یعنی ماضی از علو و نصب قطن گفته آتی ان الیمن مطره علاقطناً و السیره علی
الستار و یذیل یعنی بلند شده بر کوه قطن جانب راست بارانش در آمل هر دور وایت کیمیت

فَأَضْحَى كَيْسِيَّةً الْمَاءَ فَوْقَ كَتِيفَتِي	۱۴	يَكْبَسُ عَلَى الْأَذْقَانِ دُوحَ الْكَنْهَبِلِ
ای یسبه ۱۲	ای سزگون می نهادن ۱۱ از بخت ۱۱	ای سزگون ۱۲

عربی فاضحی هذا الغیث یصب الماء علی کتیفته و یلقی الاشیاء را اعظام من الکنهبل علی عالیها
فارسی پس گردید آن ابر که میرفت آب را بر بالای کتیفه و می افکند بر زینت بزرگ زختران
لغات کنهبل از شیر بگریستن در برین بامید یاران ۱۲ کب بر روی در افکندن و سزگون انداختن و اکباب لازم
است ۱۲ کنهبل از شیر بگریستن بزرگ که در پیشه باشد ۱۳ -

کنبل را آن ابر بر بالای کتیفه بندت می بارید که درختهای بزرگ اسرگون می نداشت
در بعضی روایت چنین دیده شد که هیچ الما من کل فیتة ای بعد کل فیتة - دال فیتة من الفوا
و هو مقدر ما بین اکتبتین ثم استعار لما بین الدقتین من المطر -

وَمَوْعِدٍ عَلَىٰ الْقَتْلَانِ مِنْ نَفْسَانِ ۝ ۵ ۝ فَأَنزَلْنَا مِنَ الْقَصْمِ مِنْ كُلِّ مَنَزِلٍ
عربی مر علی هذا الجبل فما تطأ من رشا ش هذا الغيث فانزل لادع الهم من كل موضع
من هذا الجبل اولها من مرقع قطره علی الجبل و فرط الضبابه فارسی دگشت بر کوه قتان
رشناش آن ابر پس فرود آور داندان کوه بز ان کوهی را از هر جای آن یعنی چون باران
کوه قتان رسید از ترس قطرات آن بزهای کوهی از هر جا فرو آمده اند -

وَيَمَاءُ كَمْ يَنزِلُ فِيهَا جَدْعٌ خُكْلًا ۝ ۵۴ ۝ وَلَا أَطْمَأَنَّ الْأَشْيِدَّارَ يَهْدِلُ
نام قریه ۱۱ ای فیما ۱۱ شنه بخت خرا ۱۲
ای قصه ۱۲ برافشته شده و بجز و غیره آمده ۱۲

اعراب قوله تیار نصب علی اضمار فعل یفسره بالعبده تقدیره ما اخطا تیار عربی دما ترک
هذا الغيث فی تیار جدعاً من الجذوع ولا قصر من القصود الا ما کان منها مرقعاً بالصخور او
محصصاً یعنی انه قلع الاشجار و هدم الابنية الا ما کان مشيداً بالحجارة و الجص فارسی و قریه
تیار نگذاخت آبخا تیره و درخت خراما نه کوشکی گرا آنگه برافراشته استوار کرده شده بود بنگ
یعنی باران نذ کوب بر قریه تیار هم رسید و تیره نخل و کوشکهای آنجا بر آنگه گرا کوشکی که بنگ
سخت افراشته بود و آب استوار کرده شده بود -

كَانَ تَبِيحًا فِي عَذَابٍ مُنِ وَيْلَهُ ۝ ۵۵ ۝ اَتَبْنُوا نَابِئًا بِمَا دُمِرُوا مَلِ
اعراب قوله منزل لغت الكبير اناس و قیاسه الرفع الا انه خفضه علی جوارج باد
ذلك شائع غیر مکره و عنه هم و یوزان یكون نقلاً لجاد و التقدير فی بجا و منزل به

لغات ۵۵ عصم جمع عصم زکوی که از و سفید باشد ۵۵ هم کوشک و هر قلعه بنگین بهر خانه چهار گوشه سطح اطراف
جمع اطراف و مثل آنکه ۵۵ عصم جمع عصم بنی بنی و کاس ابر و اول هر چیز و هر قوم فقال هم عواذین القوم ۱۲ اس کله
منزل از منزل و بیچین بجا و منزل بنیای را می نهد و از دله و خله و منه قوله تعالی یا ایها المرسل ۱۱ -

فخذ الباری فاشتر الضمیر عربی کان شراقی اوائل مطر من السحاب سید الناس ملفف بسا مخطوط
 تشبیهیة بالفتا تغلی هذا الرجل بالکسا فارسی گویا که کوه شیر و ادا ایل باران بزرگ قطره آن ابر
 سر در مردان ست که در کلیم مخطوبه است یعنی بسبب و ایل باران بکوه شیر خوش خاشاک
 گوناگون گرد آمدند از حسن خاشاک مختلف الالوان را با کلیم مخطوبه کوه خاشاک فراهم آورده
 را بر دریس گلیش تشبیه داده میگوید که کوه شیر چنان بنیاید که گویا در بزرگ کلیم مخطوبه است

کَانَ دُرِّی رَاسِ الْجَبِّ مَزْعُودَةً <small>بندی ۱۲ نام کوه ۱۲۰۰</small>	۵۸ <small>من السَّيْلِ وَالْغَتَاءِ فَلَمَّا مَضَى</small>
--	---

عربی کان اعلی هذا الجبل غدوة مما احاط به من الغطاء و ایل فلما ماض تشبیه ستاره اجل
 با احاط به من الغطاء با ستاره فلما ماض الغزل فارسی گویا که بلندیهایی سر مجسمه بسبب سیلاب
 و حسن خاشاک با دریای دوک ست یعنی قلعه کوه بسبب گرد آن حسن خاشاک و گردش آنها
 بر آبیکه بر سر کوه رسیده بود همچون سکوک میشود -

وَأَقْبَى بَصْحَارِ الْعَبِيدِ بِعَاثَةٍ <small>صحرای جمع ۱۲ نام دوی ۱۲ خشت ۱۲۰۰</small>	۵۹ <small>نَزُولُ الْيَمَانِي فِي ذِي الْقَعْدِ بِالْمَحَلِّ</small>
---	---

اعراب و الضمیر فی بجماعه للجبی - و نصب نزول علی مصدر من فعل مقدّر و قوله الیمانی صفة
 لتاجر مخدوف تقدیره نزول التاجر الیمانی عربی و اقوی هذا السحاب فیمن المظفر و البصیرا البصیرة
 نزول التاجر الیمانی صاحب العیاب المحل من الثیاب تشبیه نزول المطر نزول التاجر و تشبیه نزول الثیاب
 الناشیه من المظفر و بالثیاب التی نشرها التاجر عند عرضها للبلیغ فارسی و بیندخت آن
 ابر بر وادی غبط اسباب خود را مانند فرو آمدن تاجریانی خداوند جامه آنها را بکنند
 یعنی نزول باران را نزول تاجر یعنی و نباتات گوناگون را با جامه های بوقلمون تشبیه داده میگوید

لغات استله ذری جمع ذرده یعنی بندی و سر بریزی ۱۲ غتا، بالغتم تخفیف و تشبیه آب آورد و حسن
 و خاشاک که سیلاب آفرامی آورد و غتا جمع ۱۲ غبطه و اوی که در میان آن پست و در دو طرف آن بلند باشد و این چنین
 وادی - غبطه از آن گویند که مشا غبطه برست ۱۲ بلوغ بالغت و جازع اصاب گرانی ابر از باران ۱۲ -

که باران در وادی غلیظ فرو آمده سبزیات رنگارنگ بر زمین پدید آمدند چنانکه تاجری
از برای فروختن جامهای گوناگون را پرگشته نموده باشد -

جمع جرید کند وکی واری ۱۱	۸۰	صَبْحَتِ سَلَاكًا مِنْ رَجَبٍ مُكْفَلٍ صبر تا صبح ۱۲
-----------------------------	----	---

عربی کان مکاری بنده الادویه سقیم فی الصباح خرم از حرارتی اتقی فیها الغفل جعل نشاط
الطیر کالسک قبل تغیرها بحیوة السهائم من حلا شرب الغفل فارسی گویا که مرغان بیا بانها
که از مکاری گویند بیاید و شرب صبحی نوشانیده شد از می خالص لیل نخته یعنی مرغان
وادی که نشاط باران نمیدشتی و ترانه سرانی کردند گویا ایشان فی صبحی نوشیده شدند و نشاط
نشته شرب نو انجی میکنند -

جمع جرید کند وکی واری ۱۱	۸۱	بَارِجَاءُ الْعَصَاوَى أَلْبَيْسُ مُصَلِّ برانجام اول و شکرانی ۱۲
-----------------------------	----	--

اعراب قوله غرق فی موضع النصب علی الحال من السباع عربی کان السباع فی سبل
بنده المطر حال کونها غرقه شیا فی النواحی البعیده من ذلک وادی اصول الغسل لبری
السباع المتطویر الطین و الماء الکرر باصول البصل لبری لانها متطویر الطین السباعی گویا
که دوان دران سبل بجاییکه غرق شده بودند وقت شام و اطراف بعیده آن وادی نیچیه
پیار دشتی ازینش چون سبل بودند پوست درندگان غرق خاک که در گشته کنارهای بعیده
وادی مانند نیچیه پیاز دشتی خاک آلوده اندیشی درندگان خاک آلوده است نیچیه
دشتی که خاک آلوده است تشبیه داده -

قصیدت المعلقة الاولی لجمال الله وعونه

لغات این مکاریم که با تشبیه نوعی از شرب ۱۲ صبح و شرب ۱۱ وادی غرقه شیا
استطلاح بودی کردن فوهمان و مطلع دمی شلی سکران دگر ۱۲ صبح و شرب ۱۱ وادی غرقه شیا
از نزارون - و غرق شرب و سلا نه هر فضا - شود ۱۲ غرقه شیا و شرب ۱۱ وادی غرقه شیا
۱۵ وادی غرقه شیا و سلا نه هر فضا - شود ۱۲ غرقه شیا و شرب ۱۱ وادی غرقه شیا - -

المعلقة الثانية

این معاقله از تصنیف عمرو بن العبد است که از بنی بکرین و اهل بود و طرفه قطیف شت او بعد از ابراهیم
 بود از شعرای ایام جاهلیت و بجزت ساکی منقول شد قصه کشش اینکجه اهرش را با عبد عمرو
 بن بشر نکاح داده بود و عبد عمرو صاحب جاه و سر و پاهل زمان بود شاه عمرو بن هند و از عمر
 دانستی و مکرم داشتی. وقتی خواهر طرفه بسبب امری نزدش تنگاست شوی خود که داند طرفه بر عبد بن
 عمرو این اشعار گفت. و لاخیر فی غیر ان لغنی - وان له کشا اذا قام ارضها افضل نسائک
 یکنف حوله یقلین عسیب من سراط لها - و این سخن به عمرو بن هند رسید - اتفاقاً
 روزی عمرو بن هند مع عبد عمرو به شکار رفت پس گو خر می شکار کرد و عبد عمرو گفت که اگر
 ذبح کن و عبد عمرو از انداختن گو خر را جز نکشت و عمرو بن هند بخندید و گفت که هر چه طرفه در جو تو
 گفته جواب در است گفته است و همه اشعار را خواند و قبل ازین طرفه و جو عمرو بن هند هم این
 قصیده گفته بود فلیت لنا مکان الملک عمرو و تو تا حول قبتنا نخو من لومنا تهل قادامنا
 و ضم تمام کرده و در الحکم ان قابوس بن یسند یخط ملکه بول کشیه قسمت آمد فی ذون رخی
 کذاک یاک قصید او چو ر - چون عمرو بن هند بر عبد عمرو قصیده بخوش خواند عبد عمرو گفت آن
 قصیده که در جو تو گفته است از آنچه که در باره من گفته و همه اشعار قصیده بخوش خواند
 عمرو بن هند این اشعار را شنیده گفت که آیا طرفه چنین گیر که دیده پس عمرو بن هند خطی نزد
 شخصی از عبد القیس که عامل او در بحرین بود و نویسانیده تا طرفه را قتل کند بعضی از نه نشینانش
 بدو گفت که اگر طرفه را قتل کنی متکس که مرد کن ساله کار از موده و حلیف طرفه است و جو تو
 خواهد گفت پس عمرو بن هند طرفه و متکس هر دو را بند ریخته خط خواند و نظم شان نمود - بانه یکی
 خطی و او تانزد عامل او در بحرین بدو گفت که برای انعام دادن شما خطی نوشته ام - اما
 فی الحقیقت برای قتل شان نوشته بود القصیده هر دو را به بحرین شدند تا آنکه موضع حیر رسیدند

پس متکلس بطرفه گفته که ما نمی دانیم که در خط چه نوشته است و مراد از منشا شستی پید اگر دیده
 باید که خط را به بنیم طرفه گفت آیا تو ظن بد میکنی اگر در صحیفه موافق دعه باشد فوالم را لا جمع
 خواهیم کرد و از دیدن خط انکار کرد پس متکلس مهر خود شکست و نزد کدی از اهل حیره آورد
 و گفت که تو خواندن توانی گفت نعم پس خط را بوی داد و او خط را بخواند و پرسید که تو متکلس
 هستی گفت آری گفت که برای قتل تو نوشته است متکلس خط از دست کدی گرفت و
 بهما بخاور دریا بینداخت باز طرفه را گفت که هم در خط تو مثل خط من برای قتل تو نوشته است
 طرفه از ان انکار کرد و بعد از ان متکلس بشام گرخت و طرفه با صحیفه نزد عامل بحرین آمد
 او طرفه را دیده گفت که من از تو بقتل تو ماور شد دهم تو کرمی بحسب شستی و میان ما تو قوم تو ان
 قیدیه است چون از پیشیم بیرون روی نگذیر چه بعد خواندن صحیفه با ضرر و مقتول خواهی
 گشت طرفه انکار نمود و در خواندن خط اصرار کرد و چون عامل بحرین صحیفه را بخواند بطرفه
 گفت حالا بچه طور قتل خود را انتخاب کنی طرفه گفت که مرا شرب بنوشان چون نشسته شرب کرد و
 بهوش شوم رنگ هفت اندام مرا فسد کنی پس ایشان موافق گفتند شرب بهمان مبل آوردند
 و ببرد و قهر طرفه در بحرین است داور را برادری بود و بعد نام که در دست او طلب کرد و گرفت
 هکذا ذکر الزوزنی و طرفه درین مسافه بنشیند و خواست شرب بنوشد که او از بنی حنظله بن
 مالک بن زید بن ماته بودند او را گاهی خطایی گفته که محبوب است بنحظله بن مالک و
 گاهی مالکی که محبوب است با مالک بن زید بن ماته گفتوا له کان حد و هو المالک بن غدوة
 و هم درین قصیده بیان نمود که او مستدام شرب دهم و با او با حسینان گل اندام شرف و
 و هم کایت عمر او خود که مالک نام داشت کرد این قصیده هم از بحرین و عربی شرب
 او هم بنحظله بن زید بن ماته است و در این بیان است آن در شرب مستحضر یکصد و چهار دست
 و تقطیعش بشکله

بنحظله	بنحظله	بنحظله	بنحظله	بنحظله
بنحظله	بنحظله	بنحظله	بنحظله	بنحظله

<p>۱۰</p> <p>لِخَوْلَةٍ أَطْلَالَ بِبُرْقَةٍ تَهْبَدُ</p> <p>۱۰م عشقہ طرف سے استادی کا ایک سنگار ۱۱ نام موضع</p>	<p>۱</p> <p>تَلَوَّحَ كِبَاكِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ</p> <p>۱۱م تلوح ۱۲ نقش نگاہیں</p>
--	--

عربی نحو لہ اطلال و بار بالارض حتی اختلط ترابها بجزارتہ وحسی من تہرک تلوح ناک اطلال
 المعان الوشم الباقی فی ظرف المرأة المتوہمتہ فارسی نحو لہ الشانہای سرستہ زمین
 سنگارخ موضع شہد کہ ظاہر آن نشانہا چون باقی ماند نقشش بکامیل بپشت دست زنان غیر
 متوہمت یعنی بپشت کوچ نمودن محبوبہ نحو لہ سرایش ویران شد و اندکی ایشان آن باقی
 ماند کہ چون نقش در دست پیمان متوہمتہ می درخشد و این اخبار از روی تاسف است -
 وَقَوْ قَابَهَا مَحْجِي عَلَى مَظِيئِهِمْ ۲ يَشْرَوْنَ لَا تَهْلِكُ أَسَى وَتَجَلَدُ

تفسیر البیت ہنا تفسیر فی الحاقہ الاولی و التجلد التصبیر

<p>۱۱</p> <p>كَانَ حُدُوحَ الْمَالِكِيَّةِ غُدُوًّا</p> <p>۱۱م حوادہ ۱۲ عشقہ مالکیہ</p>	<p>۱۳</p> <p>خُذْ لِي سَفِينًا بِالنُّوَارِ صَوْنٍ مَرْدِي</p> <p>۱۳م خدای بزرگ ۱۴ عشقہ مالکیہ ۱۵ نام مردی</p>
---	--

عربی کان مرکبہ العشقیۃ المالکیۃ غدوۃ فرقا بنواحی داوی و یقین عظام کان ہذا
 الشا عشبہ الابل و علیہا النواج بالسفن النظام فارسی گویا کہ گواہی محبوبہ مالکیہ بھج
 فراق بزرگ کشتیہا است و در نواحی داوی و یعنی ہودج محبوبہ مالکیہ روز فراق کوچ کردہ
 در نواحی داوی و میرفت چنان میزد کہ کشتیہای بزرگ است یعنی ابل ہودج دار را
 بکشتی بزرگ تشبیہ دادہ کہما صرح بہند المعنی الزورنی و یحور کہ اصفہ یعنی آبرو باشد
 پس برین تقدیر بالنواصف صفت غریق باشد پس خلاصہ معنی آنیکہ ہودج محبوبہ مالکیہ
 کہ روز فراق کوچ کردہ میرفت چنان میزد کہ کشتیہای بزرگ در آبرو داوی و جاری
 است و این معنی حسن و البیست کہذا افلا فی جنابہ و لا تاسیر تجردہ اسم فیضہ -

لغات لہ اطلال ہی اللز فشا فشا و سر بران خستہ کہجا ماندہ باشد بجز طلل ہر آید کہ بر قریب ہوں این
 و بر قار جانکہ کاش بیکانہ باشد البیوت ہر شایع ۱۱ شہد فم الفتح کما فی الفتح کما فی ہر دست ہر آن کہ درین نام
 است در بیانہ این اخبار و شہرت و نام بکسر شہد ۱۱ شہد ہر خستہ زنان با صبیح بالشم و صبح و صبح و صبح و صبح

قرالاراک و تتردی باغصانه فارسی آن آهوا ده آهوی که او را بچکان او گذارسته
است که می چرد با گله گادان و قش و زمین بهوای بسیار و خوش و یکدیگر جوایب میوه اراک را
و چاوری سازد شاخ و برگ آن را بپزی چون میوه را بهین بیکرشت شاخ و برگ و خوش
بچکان پاد و بپشت و کمردن می افتاد و قش آن نزال که مجبوره را بدین تشبیه داده اند
بچکان و در نه خود و در افتاده است پس صورت آن بچکان حالت ستانه داری باشد
و این حسن مرعوبان را کافی ستانه شریفگی عاشقان -

و کسب و عین الهی کان منقوشا	۸	تکلیف محو الی وصل و عین الهی
کندم کون لبه کونست بچکان		خاندان بیا توده ۱۲ بیکر توده ۱۲

اسمرا ای قولی صفت اخذ و عین الهی تفسیر الی قولیه منقوشا ایضا صفت اخذ و عین الهی
انحوا نامشور او بود اسم کان و بچکان تکلیف صفت مشور او خبر کان اخذ و عین الهی قولیه
صفت اولی صفت اخذ و عین الهی تفسیر الی قولیه منقوشا ایضا صفت اخذ و عین الهی
نذر الی تفسیر الی قولیه منقوشا ایضا صفت اخذ و عین الهی تفسیر الی قولیه منقوشا ایضا
فی عین بل کون نام الی صفت فی خلد دل خاص الی قولیه منقوشا ایضا صفت اخذ و عین الهی
میکنند آن بچکان را در شاخ و برگ بچکان خود و گویا بچکان را در شاخ و برگ توده او در شاخ
خاص و قش و در شاخ و برگ بچکان خود و گویا بچکان را در شاخ و برگ توده او در شاخ
که و نمیده در شاخ و برگ بچکان خود و گویا بچکان را در شاخ و برگ توده او در شاخ
وقت به چکان فی تار و گویا بچکان را در شاخ و برگ توده او در شاخ و برگ توده او در شاخ
و بچکان بچکان بچکان آن در توده بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان

عربی تفسیر الی قولیه منقوشا ایضا	۹	است و کلمه کلمه علیک و یا تمنا
عربی تفسیر الی قولیه منقوشا ایضا		ای کلمه بچکان توده ای کلمه بچکان توده

لغات و عین الی صفت اخذ و عین الهی تفسیر الی قولیه منقوشا ایضا صفت اخذ و عین الهی

لا یحسن بریقها ثم قال سفنا الثغر بانتمادی در الاند علی اللثة و لم تعض بانسانها علی شی
یوتر فیها بعد الاسفان فارسی سیراب کرد و دندان مجرب را روشنی خورشید مگر نهائی ندان
که پاشیده شد بروی سر می اند و نگزیده چیزی را بعد آن یعنی دندان عقیقه چنان سفید
و درخشان است گویا خورشید روشنی خود را بوسی بخشید مگر بن دندان او سیاه است که بروی سر
اش پاشیده و هنوز چیزی نگزیده تا اثر سر سره رود و سفید شود چه سفیدی آن عقیقت اندا
زمان عرب بر بن دندان تو بهائی باشند تا آن سیاه شود و دندان سفید بدین سیاه درخشان برق
نماید فاند مرا و از اسفان ثغر بانتمادی لثته است چه قال سفنا الثغر بانتمادی ویرا و
اللاثه علی اللثة چه اند برای سیاهی بن دندان پاشیده شود نه برای سیاهی دندان را سیاهی بن
قبیل عقیقت و سفیدی آن سیاهی بن آن بن قبیل حسن بن فاطمه است و نامولانا و ام فیضه

وَوَجْهَهُ كَأَنَّ الشَّمْسَ أَقْبَتْ رَوَاكِحَهَا	۱۰	عَلَيْكُمْ نَفْيَ اللَّهِ لَمْ يَتَّخِذْ
ای سیاهی		ای صافی بگویند ۱۱ پخته شده ای غیر پخته

اعراب قوله وجهه باجر عطف علی المی و یحوّل اللفظ علی التجزیه ای و لما وجهه عربی تبسم
الشفیقه عن وجهه صافی اللون ناضر غیر منتخج و لا هنول کان الشمس کسته ضیاءها فارسی
تبسم می کند آن مجرب به از چهره خود گویا آفتاب انداخت چادر خود را بروی و پاکیزه رنگ است
و پخته مرده نشده یعنی تبسم میکند مجرب به از چهره پاکیزه رنگ و خوب صورت و تر و تازه گویا
آفتاب چادر روشنی خود را بروی پوشانید یعنی چون خورشید تابان است -

وَأَرْنِي لَأَمْرَهُ لِهَيْمٍ عِنْدَ حَضْرَتِهِ	۱۱	يَهْوِي جَاءَ مَوْقَالَ تَوْحٍ وَتَقْدِي
رو آن کم ۱۲ تصدیق		خبر را یک میان دلخواه

عربی وانی لامضی قصدی و انقضی مرا می عند حضوره بناقته ضامرة سره تسیم خبر النهار
لغات لامضی را در کردن و گذراندن ۱۲ تسیم اندوه هم جمع و گذشتن بیاری تن ۱۱ بقال یعنی المرض
و قصد بقال محبت ایشان را هم می آرام کردن کار کسی را و اندک بین کردن بقال یک را همک همته بلکه قصد دل
یقین فلان بیدار همته بلکه قصد و انقضی هم جمع ۱۲ عن مثله در حال به رفقن تا به در قتل و در قال بالضم کثیره الا و قال ۱۱

و تسیر او لها فارسی دمن روان می کنم اراده خود را وقت حضور آن بناتق لاغ و بار یک میان تیز رفتار که میرود شباهگاه و بگاه یعنی از اینجا از ذکر محبوبه عنان بسوی تذکره شتر گردانید می گوید که چون مرا حاجتی پیش آید روان می کنم و حاصل نمایم آن را بناتق لاغ و بار یک میان تیز رفتار که پیوسته میرود و ممکن است که مراد از امضای هم و غم باشد پس مغفیش اینکه چون غم و اندوه مرا لاحق شود بناتق موصوفه آزاد دفع نمایم -

۱۲	آمون کا لواح کا لادان نصبا تها ای زجرتها	علی لایح کا تة ظهر بوجید را از فراخ گلیم سطر و خط ۱۲
----	---	--

اعراب الکاف فی موضع خفض لغت لامون و کذا کجمله نصابتها عربی نهمه الناقه ناقه یومن عشار با فی عدد و با لواناقه خلقها کالواح التابوت زجرتها علی طریق واسع کانه ظهرا و خط فی عوضه شبه عرض عظام الناقه بالواح التابوت و شبه الطریق یکسار و خط لان فیها امثال الخطوط فارسی و آن ناقه استوا خلقت ست مانند تختاه تابوت که هنگام رفتن از فرش یا محفوظ ماند - مانند آن را بر راه کشاده گویا آن را پشت گلیم نقش ست یعنی ناقه را بدشتی و پهنائی پشت به تختای تابوت و طریق را در فراخی و احتمالات الوان خاک بگلیم و خط تشبیه داده میگویی که من حاجت خود را بناتق استوا خلعت بر آرم که آن بدشتی و پهنائی پشت مانند الراح تابوت است و مانند آن را بر راه فراخ و یکین که نسبتها بسین باشد ای ضربتها بالنساء و سی الاصابه زورنی -

۱۳	جسائیه و جناء تودی کا تها ای تند و ۱۲	سقیة تیری لاند عدا امیر کید اوده شتر مرغ ۱۲ نیز میگردد ۱۲ شتر مرغ و شتر کون
----	--	--

عربی نهمه الناقه ناقه تشبه الجمل فی و ناقه خلقها شدیده تعدد کانهما ناقه تقصیر ظلم اسی لغات لامون شتر داده استوا خلقت که هنگام رفتن از فرش یا محفوظ ماند ۱۲ شتر را به شتر داده که با ستواری خلقت چون شتر زست ۱۲ جناء ناقه لغت اندام و بزرگ و شتر ۱۲ که در کم و شدن از عفت منه و زمین کم علف ۱۲ ص ۵۵ - بدنه بضم خاک شتر گویی منه ظلم را بر راه کشاده گویا شتر کون شتر کون و شتر کون - بدنه ۱۲ ص ۵۵ -

لذکر من النعمان قليل لشعر لونه كلون الرماد شبه عدد و با بعد و النعمان بنده الحاله فارسى
آن نامه مشابه بشتر نرسد در استوارى خلقت و سخت اندام و بزرگ رخصاره است
که بسیار مى رود و گویا که آن نامه ماده شتر مرغ است که مقابل مى کند بشتر مرغ نرم و خنک و گویا که
بعضى نامه را در استوارى خلقت بشتر نرسد و در پویه و دیدن بماده شتر مرغ مخصوصه تشبیه داده -

تبارى عناقاً فاحیات و التبعث	۱۴	وظیفاً و ضیفاً فوق مؤدعاً
شماره ۱۴۱۱ نامهای گزینی ۱۲ نامهای تیز و عطف علی فارسی	استخوان و مرغ رسانی ۱۲	اسی نامهای گزینی ۱۲ نامهای تیز و عطف علی فارسی

اعراب قوله التبعث عطف علی تبارى و الضمیه فی اللامه و هو متعلق الی مفولین عربی
هذه الناقه تغلب فی السیرة نوفا کرام مسرعات فی السیرة و تنفع و طیف یه با و طیف رجلسا
فوق طریق ندلس بالوطی فارسى آن نامه مقابل می کند با تیزی و در او غالب
می آید بر آنها و تابع می کند استخوان دست پا را بر راه یا مال کرده و شتر یعنی با آنکه راه
یا مال کرده شده زیر و زبر گشته و شوار گذار می شود نامه مذکوره درین راه هم چنان
تیزی میرود که دست و پا بش متصل می شود -

توبت القفین فی الشول تویری	۱۵	هذا ریح مؤلی الا سیرة اغیبا
اسی ریح ۱۱ مراد و هو شتر ۱۲ نامهای تیز و عطف علی فارسی	جمع حدیقه ۱۲ مراد و هو شتر ۱۲ نامهای تیز و عطف علی فارسی	جمع حدیقه ۱۲ مراد و هو شتر ۱۲ نامهای تیز و عطف علی فارسی

اعراب قوله مؤلی الاسرة صفة مؤدعاً و حدائق و ادولی لاسرة و الاغی صفة
تبان له علی قد رعت هذه الناقه ایام الریح کل القفین بین لوق جفت ضر و عمارت لبانها

لغات ۱۴ شماره ۱۴۱۱ برابر می و معارضه و مقابل کردن یقارار اربیت الرجل الذان طلت مثله مثلاً لاله ۱۲ شماره ۱۴
ذلیل کرده شده و باطل و ارام کرده شده اسی نامهای تیز و در شوار گذار ۱۲ شماره ۱۴ ترغ موم بهای جردن ۱۲ شماره ۱۴ فن زمین
بلند و این چهار و دو طبع مدین ۱۲ شماره ۱۴ شول جمع شالیه نامه خشک پستان و کم خیز و شست ماه چنان از نتایج ایشان گذشته باشد
۱۲ شماره ۱۴ حدائق جمع حدیقه یا عکس میانه آن است و اطراف آن بلند باشد و حدیقه را حدیقه انسان گویند که هر چهار اطراف آن را در
حاطه کرده است و حدیقه از حدائق یعنی احاطه ۱۲ شماره ۱۴ مؤلی آنکه دلی رسیده باشد و دلی یعنی باران و دین بهار دلی را
دلی انسان نامند که متصل و سست و سخی باران اولین بهار آنرا دلی انسان گویند که زمین را بسبب ریات نشاء در حاطه
گردانند ۱۲ شماره ۱۵ اسره جمع سرست خوشترین جای ۱۱ دلی و طیب آن از دلی گیاه ۱۲ -

تم قال ترمی ہی ریاض وادنا عم التربة قدر طرقت بالولی اسرته فاسی چریده است آن
 ناته در ایام بهار میان ناته های خشک پستان کم شیر و آن ناته می چرد و مرغزارهای
 وادی که باران دوین بهار بر خوشترین جایهای آن رسیده و نرم و تر و تازه است
 یعنی آن ناته در موسم بهار در گاه ما و گاه چریده نه بگله نران در نه حامله شدی و مگر در گشتی
 بازمی گوید که آن ناته در مرغزارهای دوی باران رسیده و بسیار گیاه و تر و تازه میگردین
 چون حاله شد چنین جا چرامی کند لایحه قوی و پر گوشت خواهد شد

۱۶	تَرْجِعْ إِلَى صَوْتِ الْهَيْبِ وَتَنْقِيْ <small>ای تر چیه ۱۲</small>	۱۷	يَذِيْ خَصْلٍ دَوَاعَاتٍ أَكَلَفٌ مُلْدٍ <small>ای ذی خصل ۱۲ خصل یعنی دوی ۱۲ دواعی ۱۲</small>
----	---	----	--

عربی ہی ناته که تیرجیع الی صوت دایمها و تخمین نباد و حاصل جز اینها بدین
 روغات نخل لذی شوب حمرة سواد و تلبد او بر فارسی آن تیر هوش است که بازمی گردد
 سوی آذر راعی و پیر هیزی کند بدم خداوند و دشتهای موسی خود از حلهای شتر سوار
 و سرخ و پر شهوت یعنی بسبب دم ذی خصاله ناته شتران نر شهوت بروی جست و دل
 نتوانند کرد انداز بار دار نشود پس قوی بیکل و پر گوشت و شیر رقار است و در سیر

۱۸	كَانَ جَنَاحِيْ نَسْرِ بِيضٍ غَزَا فِيْ عَظْمٍ وَنَبْهًا بَاسَقِيْ لَاسَا كَفَّةٍ فَحَا طَابَاجَا بِمِيْثَبَةٍ فَرَنْهَا <small>کرکس سفید ۱۲ ای احاطا ۱۲</small>	۱۹	حَقَافِيْهِ شُكَا فِي الْهَيْبِ وَنَسْرِ <small>ای حاقیه ۱۲ دوشته شده ۱۲ ای جانیه ۱۲</small>
----	---	----	---

عربی کان جناحی نسری بیض غزا فی عظم و نبهًا باسقی لاسا کفّة فحاطاباجا بمیثبّة فرنها
 بیناجی نسری فی الطویل و البیاض فارسی گویا که دوباره دی کرکس سفید احاطه
 کرده است و وجانب دم آن ناته که دوشته شده اند هر دو بانه و در استخوان و شش کف شکاف

لغات **س** هیب چراندند گویند و آنرا که ایشان را از جگرند گویند اما بنفخه نه میسر ای آواز که در راعی بران آید
 با جوع نماید و انچه مطلق راعی را در است ۱۲ دواعی جمع و غنچه بدین و تر ساندین و شکاف است آردن و انچه را در است و دانه سر سار ۱۲
 کف شتری که گشت میان سیاهی و سرخی باشد ۱۲ کف شتری که در دم خود را بران و دانه و دانه بی پر شهوت ۱۲ خشک
 و دشتن چیزی بسوزن و غیره ۱۲ کف شتری که در است ۱۲ مسار و مسارید جمع ۱۲

یعنی موسی دم ناته بد رازی و سفیدی بد بازوی گرس سفیدشیه داده می گوید که
 موسی دم ادا هر دو جانب بد رازی و سفیدی مانند دو بازوی گرس سفیدت که در
 هر دو جانب محیط دم او گشته گویا با سخنان دم به درفش دوخته اند -

۱۸	فَطَوْرًا بِهِ خَلَفَ الزَّمِيلُ وَتَادَةً <small>تادۀ ۱۱ فصل ۱۲ پشت روی ۱۱</small>
عَلَى حَشْفِكَ الشَّنْ ذَا وَجْهِ د <small>بستان ترنجبرده ۱۲ خشک کنده ۱۱ بنجرده ۱۲ بستان خشک کنده ۱۱</small>	

اعراب قوله طوراً تادۀ ظاهره مان فعل مقدر ای قنضرب طوراً به و قنضرب تادۀ به
 يقول تادۀ قنضرب بد بنها خلف ردیف را که با تادۀ علی ضرع مقبض کالقریه البالیته
 جان قطع البین فارسی گاهی میزند آن ناته بادم خود پشت ردیف را که با و گاهی
 میزند بر پستان تنگن دار که مانند خشک کنده است و پزمرده خشک شیر یعنی آن ناته
 بوقت شیر بخت فرط نشاط دم ذی خصله خود را بر پشت ردیف میزند و باری بر پستان
 خشک شیر خود یا اینکه آن ناته دم خود را گاهی بر سرین خود و گاهی بر پستان خشک خود
 میزند کمال الزوزنی تادۀ قنضرب دنها علی بنجر اخلف ردیف را که با آخر -

۱۹	لَهَا فَخْدَانِ اكْبَلُ الْقَضَى فِيهِمَا <small>تادۀ ۱۲ گوشت آگنه ۱۲</small>
كَأَنَّهَا بَابَا مِنْبَغٍ مَمَرٌ د <small>مراد جانب در ۱۱ بند کزنده ۱۲ تابان خندان</small>	

عربی لندۀ الناته فخذان اکمل اللحم فیها و کانهما مصرعا باب قصر عال طرل و طول فی
 العرض فارسی مر آن ناته را دور اند که کامل کرده شد گوشت در آن هر دو گویا که آن

لغات له ذمیل ردیف که پس سوار نشدی ۱۲ خشک بستان شیر خشک و ترنجبرده ۱۲ شش خشک کنده دریده
 شیه شیه خندان جمع نشان از ضم آ که از خشک و دخت چکد نشدن کنه شدن خشک ویر اگر فنن خشک شدن اند اهما
 بر استخوان از بری نشان القاضی خلقت و نشان ابجد رازی پس ۱۲ ص ۲۵ ذوی باضم غرمون رخ فلک
 و انکس ایشافوت نیه ذوی لغت منه یقال انوداه الحرای از لکه ۱۲ ۵۵ یقال بقید و الضرع ای ذهب منه جد و بالقح
 بیش کم شیر لای علی بد اند جمع ۱۲ ۵۵ تخفش گوشت آگنه و گنده شدن گوشت ۵۵ فون بند دور از شدن یقال
 قصر نیاف و جل نیاف ای طویل فی الارفاع و کینی افزونی یقال انفت الدراهم علی المائۀ ای ز اوت ۲۲ ص ۵۵
 ترید تابان در نشان کردن نبار امر لازم منه یقال جاریه مرادۀ تابان روی و یقال وجه امر و غلام امر دای لا خضر علیهم
 و بنجر مراد ای لا ورق لما - و در معنی طویل هم آمده ۱۲ ص ۵۵ -

هر دو مصرع کوشک بلند تابان است یا بلند دراز است در عرض یعنی هر دو در آن ناله بر گشت
است گویا که آن هر دو و جانب درست و کشادگی میان دوران مانند در کشاده -

۲۰	وَأَجْرُهُ لَزْتُ بِدَائِي مُصْطَفَا بیش کردن ۱۲ چنانچه ۱۲ هر ای کردن ۱۲ بر هم نهاده ۱۲	وَطَلِي مَحَالٍ كَالْحَنِي خُلُوفُهُ مرا داد و طلی محال گمان مطوبت ۱۲ کان ۱۲ استخوان پهلوی ۱۲
----	--	--

اعراب قوله طلی محال معطوف علی فخذ ان و کذا ک قوله جرته و تذکیر الضمیر فی خلو فیه
علی انه راجع الی طلی و جمله لزت بدای مصطفی صفة اجزته یعنی و لها نقار مطوبیه متر اصقة
کان الاضلاع المتصلة بها قس و لها باطن غش شدیدی ای قایضه بعضه علی بعض
فارسی و برای آن ناله همراهی پشت در هم پیوسته است که همچون کمانهاست
کوته ترین استخوانهای پهلوی آن و هم مر آن ناله را پیش گرد نه است که چپانیده
شده است بهر ای گردن بر هم نهاد یعنی همراهی پیچیده پشت آن ناله چنان است
که استخوانهای کوچک پهلوی آن مانند کمانهاست و برای او پیش گرد نهها
است که بهر ای گردن بر هم نهاده چپانیده شده است -

۲۱	وَأَكْطَرُ قَسَمِي تَحْتَ صَلْبٍ مُؤْتَدٍ ای کمانهای قسم داده ۱۲ جمع قوس ۱۲ تون کرده ۱۲	كَانَ كِنَاسِي ضَالَةً يَكْنَفَانِهَا دو خوا بگاه ۱۲ دخت کنار قس ۱۲ ای احاطا بالناقه
----	--	---

عربی کان کناسی الوحش فی اصل السدر البری احاطا بالناقه دکان قیامطوفاً
تحت صلبها المقوی فارسی گویا که دو خوا بگاه آه و در بن کنار قس ای احاطه نموده اند ناله را
و گویا که کمانهای خمراده اند زیر استخوان پشت قوی او یعنی هر دو بغل ناله در دست
باد و خوا بگاه آه و استخوان پهلوی را با کمانهای خمراده تشبیه داده میگوید که هر دو
بغل ناله در دست و کشادگی چنان می نماید گویا دو خوا بگاه آه و نه هر دو جانب ناله

نغات ۱۵ ابر و جمع جران پیش گردن شتر از دج - تاخر ۱۵ کناسی تشبیه کناس خوا بگاه آه و در بن
دخت کنس جمع ۱۲ اطرخم دادن کمان زنی پیچیدن بر سو فار ۱۲ -

احاطه کرده اند و اتخوان پهلوی آن چنان بنظر آید گویا کمانهای خم داده زیر پشت
تولیش بر پا کرده شده است -

۲۲	لَهَا مَوْفِقَانِ افْتَلَانِ كَانَهَا ناته ۱۲ دو آرج ۱۲ ای تباعد آن عن جنبها ۱۲	۲۲	قَسْرُ بَسْلَكِي دَارِجِي مَشْدَدِي ای سبیل دوی ۱۲ ای چل رنج ۱۲ قوی و استوار ۱۲
----	--	----	--

عربی لنده الناقه مرققان قویان خندیدان بتباینان عن جنبها و کمانها طرح دوی
دارج قوی بتباینان عن جنبها فارسی مرآن ناته رادو آرج دور افتاده است از
پهلوی گویا که آن ناته میرود و باد و دودارج قوی یعنی دوری و دورق ناته را از پهلوی
خود بادوری مابین دود و دودارج قوی تشبیه داده می گوید که چنانکه مرد توانا دود و
پیر آب را بهر دو دست خود گرفته میرود و هر دو دست او از پهلوی جدا مانده چپین و دوارج
ناته وقت رفتن از پهلوی جدا باشد پس گویا ناته باد و دوی این چنین مرد راه میرود -

۲۳	اَلْقَطْرَةُ الْوُحْيِ اَقْسَمَ رُبَهَا ای ۱۲ بل بزرگ ۱۲ ای الرجل الرومی ۱۲	۲۳	اَلتَّكْتِفَنَ حَتَّى تَشَادَ بِقَرَمِي احاطه کرده شود ۱۲ بلند کرده خود را خشتا بخت ۱۲
----	--	----	---

اعراب قوله اقسام بها جملة في موضع الحال من القطرة وقوله التكتفن جواب القسم اي
والله التكتفن عربي هي قطرة تنبها الرجل الرومي وقد حلف صاحبها الخاطن بها حتى
ترفع با اجرا و تخلص باصا روج فارسی آن ناته مانند پیل خسته و در می رست می آید که
سوزگند خورده است صاحب آن پیل که هر آینه احاطه کرده و گذاشته نه شود تا آنکه

لغات له مرفق یعنی آرج و مثل ناته و مراد مرفق از آرج شتر که در قن این پهلوی دور جدا باشد ۱۲ و دایج مرد که پهلوی را
از جدا افتادن دوران می کند ۱۲ شد - بلکه سر و پهلوی را پهلوی انداخته چون آکشی که در آن و آنچه مصدره ای که و آگاه
کردن متبادر می مومل باشد تشبیه بر افروختن اشاده شده شد بالفهم و التبدیل بر افروخته قال لکسا فی الشیء یا فیه و کثیر
للو احدین قولنا لای و قد مرشد و التبدیل بالفهم الجمع من قوله تعالی بر وجه مرشد ۱۲ و قد مرشد بخت و یعنی صابو یعنی آکشی
با کسر و غیر آن فارسی مرشد و دود که اکل کشته فیها صا دجیم لا کالانجهت آن فی کلمه واحدة من کلام العرب ۱۲ -

بلند کرده شود از خشت بخته یا اندوده شود بسیار یعنی ناته را بدستی استخوان و استواری خلقت بایل بزرگ که آنرا مردومی ساخته است تشبیه داده -

صَهَايبَةُ الْعَنْثُونَ مَوْجِدَةُ الْقَرْيِ	۲۴	بَعِيدَةُ وَحْدُ الرَّجُلِ مَوَارِدُ الْيَدِ
ای صهابیه ۱۲ سرخ و سپید ۱۲ مویهای زیر رخ ۱۲ آنرا مرد و ۱۲		ای فرخ گام ۱۲ ای نیز رخ ۱۲

اعراب قوله صهابیه بالرفع علی انه خبر طبت اخذون ای ہی و يجوز البحر علی الصفة نحو جوار عربی ای صهابیه العنثون مؤنثة الظاهر یجد و خدر جلیها سر یقه فی سیرا - ای فی عنثونها صهبة و فی ظهرا قوة و شدة و فی سیرا سرعة بسهولة - فارسی سرخ و سپیدست مویهای زیر رخ آن ناته و قوی پشت است و دورست رفتار پای او و موج زن دست او یعنی قوی و سخت اندام و فرخ گام و سبک رفتار است -

أُمِرْتُ يَدَا قَتْلٍ شَرِّهِ وَأَجْحَتْ	۲۵	أَلْهَاءُ عَصْدِكَ أَهْلًا فِي سَقِيفٍ مُسْتَبِينٍ
تأمله ۱۲	دانه ۱۲ ای میلست	ناته ۱۲ ای سقف ۱۲ گرام چسبیده ۱۲

اعراب قوله قتل منصوب علی انه مفعول مطلق بغير اللفظ من امرت عربی قتلت یا قتل شر و امیلت عضدا یا تحت جنبین اما له مثل ماله تعقیف شد یعنی کانهما سقف است بعض لبنة الی بعض فارسی سخت تافته شده است هر دو

لغات ۱۵ صهابیه اسم که سفیدی او با سرخی آمیخته باشد ظاهر چشم سرخ و باطن آن سپید کما فی انصرار صهبة ای شقره فی شعر الراس ای سرخ سپیدی صهبة کذاک اصعب لغت منه و یقال للابل الذی یخاطب یا ضحرة و چون بحر علی و بر دمیض اجوافه صهابی ای صهب اللون و هو منصوب لی صهاب ۱۲ منه ۱۵ عنثون مویهای دراز زیر رخ شتر عثانین ج ۱۷ ص ۱۵ المودة المقواة من آجده الله ای قواه آجده فی بعد غفی ای قوتی ۱۲ ۱۵ و خدر و خدان نوعی از رفته رفته مانند روشن شتر مرغ رود انجی مطلق رفتار و گام مراد است ۱۲ ۱۵ شتر را بشکونه باقن رلمان ای دانه گونه باقن از جانب زیرین بر عکس گردش چرخه ریمان یقال جبل مشرور و غذا و مستشرقین ۱۵ سند انچه بعض اوجض نمیکند زده ای برهم چسبیده - اسناد کیه و ادان چمنی را بجزی ۱۲ -

دست او مانند تاقین و از گونه و خم داده شده است برای آن ناته هر دو بازوی او
مثل میل دادن سقف بر هم پیچیده یعنی چنانچه رسن از واژ گونه تابانی مستحکم می باشد
همچنان هر دو دست آن ناته سخت مضبوط و درشت است و هر دو بازوی او که زیر هر
پهلوی او خمیده شده است چنان می نماید گویا سقفی است که بعض خشت آن
ببعض خشت تکیه داده و چسبیده شده است.

۲۱	لَهَا كَتِفَاهَا فِي مَعَالِي مَصْعَدٍ <small>ای مرفوع ۱۳ بلند کرده شده ۱۴</small>	جَنُوحٌ دَفَاقٌ عِنْدَ ثَمَافُوعٍ <small>۱۱ جنوح ۱۲ دفاق ۱۳ ثمافوع ۱۴</small>
----	---	--

اعراب قوله جنوح مرفوع و دفاق و علی مامری صبابیه و کذا دفاق و عن ل
عربی ای شدیده المیلان عن سمت الی سمت لفرط نشاطها فی السیر من رفقة عظيمة
الراس و عولیت کتفایا فی خلق معالی مصعد فارسی آن ناته میل کننده است
در سیر از جانبی بجایانی لفرط نشاط و جهنده و بزرگ سرست و بلند کرده شده است
هر دو شان او و جسم برتر و بلند.

۲۲	كَانَ غُلُوبُ الشَّعْرِ فِي دَايَا قَتَمَا <small>۱۱ غلوب ۱۲ شعیر ۱۳ دایا ۱۴ قتما</small>	مَوَارِدُ مَنْ خَلَقَ فِي ظُهُرِ قَرْدَمٍ <small>۱۱ موارید ۱۲ من ۱۳ خلق ۱۴ ظهر ۱۵ قردم</small>
----	--	---

عربی کان آثار الشّع فی قمار ظهر او اطراف اصلا عما موار و ما من صخرة لمسا فی
ارض غلیظه صلیبه شبه آثار الشّع بقرفها ما فی البیاض و شبهه البیاضه لمسا فی اصلا
و شبه خلفها بالارض الغلیظه الصلیبه فی الصلابه و اشدّه فارسی گویا نشانهای تنگ.

نکات له جنوح ناته که لفرط نشاط از جانبی بجایانی مایل شود چنانچه در صراح و قاموس مرقوم است که جنح و جنوح میل
کردن و میل دادن کسی را لازم و متعدي هر دو کده جنح و جنوح یعنی داجهای الماله ۱۲ و فوق بخین آب - مار دانی ای
مذوق کفو لمتر کاتم ای کتوم و بومن قوله ذوق الما بهر لا - اندفاق بخینه خمدن - ذوقی کذلک میل فاق بالضم میل که
بر کند و در باره انا ذوق ای بلکه سری ناته جهان رفتار و ذوق مثال بعض خستر تیر و در دیقال شی فلان ذوقی ادا امرع سیر ذوق
از قن بشتاب ۱۲ س ۱۳ دایا جمع دانی جای از خسترا که چون چوب - حل بری رسد ریش کند ۱۴ -

پشت آن ناقه جای ورود آب است از تنگ درختان که در پشت جای درست و بلند باشد یعنی نشانه های تنگ پشت را در سفیدی بسوزانهای که در آن آب باشد و هر دو پهلوی ناقه را بدوشی است از تنگ درختان و جسم ناقه را با ستواری و شستی بر زمین بلند و درشت تشبیه داده میگوید که نشانه های تنگ آن ناقه که بسبب است از زمان سفر در پشت او افتاده گویا مواد آب است از تنگ صافی که در زمین درشت و بلند باشد

تلاقی و احیای قبیحی گانه ها	۲۸	ای قبیحی و قبیحی ۱۲ ای قبیحی و قبیحی ۱۲ ای قبیحی و قبیحی ۱۲
-----------------------------	----	---

اعراب القبیح فی تلاقی و احیای القبیح و کذا کما یبین قوله کانهما بنات فی موضع القبیح علی الحال من غمیته یبین وقوله فی قبیح تلیق یجدون و الجملة فی موضع الصفه لبنات سعوی آنها نفع بده الناقه یجتمع مرة و متفرق اخرى کانهما بنات یقض فی قبیح شقق طولا یرید انه یجتمع فم قله و ذلک لیشاط الناقه فی السیر فی اسی نشانه های تنگ آن ناقه گاهی بهم جمع می شوند و گاهی متفرق گویا که آنها خشک سفید است در پیر این دراز تنگ است یعنی چون ناقه کشیده و دراز می شود نشانه های تنگ آن جمع می شود و چون دراز گرفته می شود جدا و متفرق میگردند گویا که آن نشانه های خشک سفید و دراز می شود که دراز می چاک کرده شده است و این انبساط و انقباض بوفور نشاط ناقه میباشد

و انکلع نهاض اذا صعدت به	۲۹	ای انکلع نهاض اذا صعدت به ۱۲ ای انکلع نهاض اذا صعدت به ۱۲ ای انکلع نهاض اذا صعدت به ۱۲
--------------------------	----	--

اعراب تلخ و نهاض صفتان لحدوف و هو عنق و هو مطوف علی الرقاع عربی لما عنق طویل سریع الحركه اذا رفعت عنقها الطویل یشبه ذلک العنق و نب سفینه

لغات تلاقی در اصل تلاقی بود پس حد است این را حد خود نمود ۱۲ بنات جمع بنات خشک پیر این و تریز جامه که آنرا بپوشانند کلمی گویند ۱۳ غیر با شمشیر از با نوار است سفید و درختان دراز تنگ دراز می گردون این لغت مندرج طویل و راجع تلخ کسر اللام بسیار آمده و است طالع گردن و از فرشتان از او است

مصدرة فی دجلة ای جبل غفماطویا سرلیج الحکر که ثم شبنی الار تفلح لبکان سفینة
 تجری فی المار فارسی مرآن نامة را گردنی است در از تیز جنبش چون بلن میکند آنرا
 پس آن مانند دنباله زورق است که در دجله بلندی میرود یعنی گردن در از نامة رادر
 بلندی بدم زورقیکه در آب میرود تشبیه داده میگوید که هرگاه آن نامة گردن خود بلند
 میکند در از تیز جنبش میگردد و مانند دنباله زورق می نماید -

و بحجته مثل العلامة کانتها ۳۲ و عی الملتقی منها الی حروف مابود
 کاسه سرور داغ ۱۲ سنان آه سنگان ۱۲

عربی و لها حجة مثل العلامة فی الصلابة کانهما الضم طرفها الی طرف عظم تشبیه المبرور فی
 الصلابة و الحجة فارسی برای آن نامة کاسه سرست که در سختی و در سختی مانند سندان
 است گو یابوست است ملتی آن بکناره سوهان یعنی کاسه سر نامة را بدشتی با سندان
 آهنگران و استخوان ملتی آن را در تیزی با سوهان تشبیه داده میگوید کاسه سر و مانند
 سندان است و استخوان کرانه آن همچون سوهان -

و خلد یقرطاس الشامی و مشق ۳۱ کسبت الیما فی قل ه لکم یحرد
 خساره ۱۲ ای المولن کشای ۱۲ کب مشق ۱۲ ای المولن الیما فی ۱۲ مشق ۱۲ کب مشق ۱۲

عربی و لها خلد قرطاس الرجل الشامی و لها تنقه کسبت الرجل یعنی الذي طلع له یحرج
 عن الاستقامة فارسی برای آن نامة خساره است مانند کافه شامی و بیت همچون
 جرم بدو یعنی که شکان آن کج نه کرده شده است یعنی خساره نامة را در صفا و
 در خندگی با قرطاس ساخته مرد شامی و لب آزاد نرمی و راستی تراش بجرم بدو
 مردینی تشبیه داده میگوید که خساره نامة مانند قرطاس ساخته مرد شامی است و لب آن
 همچون جرم پیراسته مردینی که نگاش کجی نیست بلکه به راستی دراز چاک کرده شده است

لغات: ای قتی جای پیر و غلظ ۱۲ مذهب جزیکه بزرگ دخت طاق و خیره بافت کرده شود ۱۲ -

<p>وَعَيْنَانِ كَالْمَاوِيَتَيْنِ اسْتَكْنَتَا</p> <p>ای دلماینان ۱۲ دو آئینه ۱۳ پوشیده شدند ۱۴</p>	<p>۳۲</p> <p>يَكْهَنِي حِجَابِي صَخْرَةً قُلْتُ مَوْرِدٍ</p> <p>دو مخاک ۱۵ استخوان ابرو ۱۶ مخاک ۱۷ بدلی کاه و دشت ۱۸</p>
---	--

اعراب قوله حجابی صخره ای حجابین من صخره و قلت مور و بدل من صخره عونی دلمای
عینان کالمآوین فی الصفار و النقا اصارتانی غاری حجابین من صخره قلت مور و المار
شبه عینیا بالمرآة و موار اقلت فی البریق و الصفار و شبه حجابها بالصخره فی الصلابة فارسی
مرآن ناقه را دو چشمش مانند دو آئینه که آن هر دو پوشیده شده اند و دو غار استخوان
ابر و از سنگ که مخاک گرد آمدن آب است یعنی چشمان ناقه را و صفار و درخشانگی آئینه
و چه آب مخاک نگین و استخوان ابر و رابدشتی با سنگ تشبیه داده می گوید که چشمان
ناقه مثل دو آئینه است و آن هر دو چشم و دو استخوان ابر و سنگین که مانند مخاک
مور و آب است پوشیده اند -

<p>طُحُورَانِ عَوَارِ الْقَدَى فِتْرَاهُمَا</p> <p>بهر دو اندام از بصره ۱۹ خاشاک ۲۰ عوار ۲۱ ای ایندین</p>	<p>۳۳</p> <p>لَمْ يَجْعَلْنِي مَذْعُورَةً أَمَّ فَرْقِدٍ</p> <p>ای بدلی ۲۲ ترسیده ۲۳ انحصار ۲۴ کوساله گاو دشتی ۲۵</p>
---	---

اعراب قوله عوار منصوب بطورین و اضافته الی القذی بیانیة کما فی قول کتب
من عاود من لیوث الاسد مسکنه ببطن غفر غیل و منها غیل: یعنی عینا با طراحان
القذی عن انفسها فترهما یعنی بقرة و خشیة ذات ولد و قد افترهما صائد او غیره فالتی و قتلان
او بیرون اندازنده خس و خاشاک است پس بدین آن هر دو را مانند دو چشم سرگین
گاو دشتی صاحب لد که خوف زده صیاد است یعنی هر دو چشم ناقه را و حسن و خوبی چشمان
گاو دشتی بجه دار که ترسیده صیاد است تشبیه داده می گوید که هر دو چشم ناقه از غایت

لغات له قلت مخاک در سنگ که آب در دست گرد آید ۱۲ حجاب استخوان ابرو ۱۶ طر برون انداختن چشم
خاشاک را و بطور مبالغه است ۲۱ کول چشم سرگین که در اصل خلقت همچین باشد ۲۴ دغا باقع ترسانیدن
و باضم ترس و بختن و درشت و بالضم و فتح عین نیز می آید که از آن ترسیده شود ۲۵ -

از غایت جوشیاری مدافعتی و خاشاک را از نفس خود و کن و آن هر دو مانند پنهان
گاو دشتی یکپاره و راست که از ترس صیاب کجیب و راست می نگروند و یکدسته چشم یکپاره و دشتی
بجین حالت بنام حسن و خوشنامی باشد از اجتنابش را بایالت مذکور و در خصوص ده

وَعَصَادِقًا مِّنَ السَّمْعِ (الْمَوْجِبِ) الْمُسْتَرْجَى (أَيْ لِمَا زَانَ مَا دَقَّانِ) ۖ

مَجْنُونٍ خَفِيَ أَوَّلُ صَوْتِ مُسْتَلِدٍ

آواز ۱۲

بند و فاش کردی

اعراب قوله صادقان صنفه محمد بن وهب واذنان و الاضافة الى الجمع فخطبة
عمر بن الخطاب واذنان صادقما الاستماع وقت سير الليل الصوت خفي او الصوت رفيع
فاللهي مرآن نامة را و گوشه که راست و درت نمايزه شنوا و گوش نهادن است
وقت شب و می مرآد از پوشیده یا آواز بلند را یعنی هر دو گوش نامة در شنوایی
کامل است در سیر شب آواز نرم باشد یا سخت

مؤلفان: شرف الموفق فیہدایہ
 (ای ۱۰۰۰)

کتاب: شفاء المومنین
 (ای ۱۰۰۰)

عربی اما اذنان محمد و دنان تعریف بجا تنها فیها و چاکا کافی تیر خوشی منفرد فی موضع
اکو مل خالسی هر دو گوش ناقصه تیز کرده شده اند که می شناسی بجا است (دوران) هر دو
و آن هر دو مانند دو گوش بزرگ و خوشی موضع وصل که تنها افتاده است یعنی گوش ناقصه را
در تیز بوشیاری گوش گاو و خوشی منفرد از ریه که گوش وی در چنین حالت تیزی باشد
تشبیه داده میگردد که هر دو گوش آن ناقصه تیز و حاد است مثل دو گوش گاو و خوشی منفرد از
گلک خود یعنی شاعر تعریف تیزی و بیداری گوش ناقصه می کند که دلیل بر بجا است او است
فائده و بجهت تخصیص شاة بانفراد او از گلک اینک هرگاه گاو و خوشی ز ریه خود و را افتاده
تنها باشد اما که گوش وی بنایت حاد و بیداری باشد که اینجاست -

نکات: ۱- تجسس گوش بر آواز نرم نهان بگوش آوازی نمی گزیند و شنود نوع و تفسیر شد ۱۲ - پ، ی، ا، ب

معلمه نازنه

وَأَسْرُوعُ بِنَاضٍ أَحَدٌ مُلَمَّمٌ	۱۳۵	مِرْدَاةٌ صَخْرَةٍ فِي جَنَفِهِ مَصْنَعٌ
--------------------------------------	-----	--

اعراب اوله اروع صفة الحمد و اى قلب اروع و اضافة المرداة الى الصخرة بمعنى
من اى كرداة من صخرة مثل قولهم هذا ثوب خز و الكاف فى موضع رفع صفة للمعلم و المعصوم
نعت لصفى على لفظه دون معناه عربى لهما قلب نزعان من ذكارة سر لى الحركه خفيف
صلب كرداة من صخرة فيا بين عراض من الحجازة صلبة شبه القلب بين الضلع بحجر
صلب بين حجارة عراض فارسى و براى آن نامة دليست ترشده و جنبه و سبك
شانه و خست مانند سنگ سنگن ميان سنگهاى پينا و خست ينى دل ثاقه را كه ميان
استخوانهاى پهلويست پاشك خست كه مابين سنگهاى پينا است تشبيه داده ميگويد كه
مرآن نامة را ولى ست ميان استخوانهاى پهلوي چون سنگ خست كه ميان سنگهاى
پينا باشد و سبب و خوريز خوشي ترشده و شتابنده است -

وَأَعْلَمُ مَخْرُوجٍ مِنْ الْأَنْفِ كَارُونَ	۱۳۶	عَرِيضَةٌ تَرْتَجِمُ بِهِ الْأَرْضُ تَوْدُجُ
--	-----	--

عربى لهما مشرق مشقوق و مارن آنها مشقوب و عربى عريض تترجم تترجم الارض و تودج
از دوات فى سيرا فارسى و براى آن نامة ارب بالا چاك كرده شده است و سوراخ
كرده شده است نریم ينى او دوات نامة نجيب است و هر گاه نای اندازد به ينى خود
زمین را از اندیشه خود در رفتار خود يعنى در شعر گذشته كه مشرق را ببت موصوف تشبيه داده است

نخاست له روع تر سیدك و تر سیدك لایم و شدى و بنگات آوردن در روع بنگانه آورده
كس را از غایت حسن و كمالى خود و تر سبك بطورى كه است درون جامه از انوار است و الله تعالى
دك بختان كذاك و قتال ما بختش و انقدر اى حراك و مناظره انقدر است اى بيا - سرگشت
كننده ۱۲ سلك مرده نشي كه با آن سلكها بختكند ۱۳ كلاه طالع بالا كه كذا كرده و مرده و الم ارب
يعلم على انوار العلم و بختكند و انوار العلم

تشریف لب زیرین بود و درین شعر تشریف لب بالا اگر امید میگید که لب بالای آن
ناقه شکافته شده است و نه بینی او سوراخ کرده شده و او چنان نجیب الاصل است
که چون به بینی و سر خود زمین را قطع کند و پیوید در تیز رفتاری افزون شود -

وَأَنَّ شَيْئًا لَمْ تَدْرِكْ لَنْ شَيْئًا رَقَلَتْ	۳۸	مَخَافَةَ مَلَوِيٍّ مِنَ الْقَدِّ مَحْصِدٍ
---	----	--

عربی ہی سلسلہ انقیاد و ان شئت لم تسرع فی سیر باوان شئت سرعت لاجل مخافه سوط
ملوی من القدر حکم اللی فارسی اگر بخوانیم عدم سرعت سیر او پیوید و اگر بخوانیم که پیوید
رود و پیوید بر و بجهت ترس تا زیاده که تافته از پوست بزغاله است و نهایت استوار
تافته یعنی آن ناقه با جمیع صفات مذکورہ را من است که هر چه از وی بخوانیم می کند
چنانچه اگر بخوانیم که استوار رود و چنان کند و اگر خوانیم که به تیزی رود و چنان بکار آید
بباعث خوف تا زیاده که از پوست بزغاله سخت تافته شده است -

وَأَنَّ شَيْئًا لَمْ تَدْرِكْ لَنْ شَيْئًا رَقَلَتْ	۳۹	وَعَامَاتٌ بَصْبَعُهَا بَجَاءُ الْخَفِيدِ
---	----	---

اعراب قوله بجا از صواب علی المصدر یعنی فعل مقدر رای بخت بجا مثل بجا از خفید و
عربی ان شئت جعلت را اسما موان یا واسطه الکو در فی السمون فوطش اطفا و جذبی را ما
الی دجبت بعضد میا فاسرعت اسرعا مثل اسرع الظلم فارسی و اگر می خوانیم بلند شود
برابر پیش بالان سراد و شناوری کند بهر دو بازوی خود و تیز و خوش دویدن شتر مرغ نر
یعنی اگر زماش برقت سیر بشتم و بخوانیم که سمر خود را بلند کرده به تیزی رود همان دم

نکات ملوی اسم قول از لی تا فن رسن و جز آن اقبال بوقت اقبال سی فاشته ملوی را سوط ملوی بال او
صفت تا فن رسن در هر بل کوهه همدای حکم منزل است و سوط او را نشان دانه تر رسن در
تافته شدن با هم ۱۲ سوط با هم بلند تر رسن ۱۳ سوط با هم بلند تر رسن بالان می باشد چون زمین در
خود رسن خود شناوری کرد ۱۴

سر خود را بفطنتا ط برابر پیش پالان بلند کرده بر روی خود شناوری می کشد و
بسرعت تمام می رود مثل شتر مرغ زبینی سبک می رود و می تشابد -

عَلَى مِثْلِهَا امْضَى إِذَا قَالَ صَاحِبِي ۲۰ أَلَا لَيْتَنِي أَقْدَيْتُكَ مِمَّا أَقْدَيْتَنِي

اعراب الهامی فی قوله منها تعود الی مشتقة السفر المستفادة من قوله علی مثلها امضی
عربی علی مثل هذه الناقه امضی فی سفاری حین قال صاحبی لایتنی اندیک من
مشتقة هذا السفر البعید وخلصتک منها وحبیت نفسی فارسی بر مثل این ناقه میگذرم
در سفر و تقی که گویند کشین من که آگاه باش کاش ربانی دادی ترا از شقت سفر بادی
فدی در ربانی یافتی یعنی بر مثل این ناقه یعنی برین ناقه که وصف آن بیان کردم
در دانه می شوم در سفر چون رفیق من بلاست مرا یقین کرده گوید کاش ازین شقت
ترا خلاص کردی و خود نیز ربانی یافتی بادی فدی -

وَجَاءَتْهُ الْيَكَّةُ الْفَسْخُ وَكَانَ خَالِكًا ۲۱ مَصَابَا وَكَوْا مَضَى عَلَى عَيْنِهِ مَرَّ صَدِيقًا

اعراب قوله جاشت عطف علی قال و الجملة داخله تحت الشرط المذكور عربی و اگر وقت
نفسه لاجل الخوف فظنه بالكاوان كان علی غیر طریق خاف قطاع الطريق فارسی
و چون مضطرب شود دل و از جهت خوف و گمان میکند خود را مصیبت زده اگر چه با راه
غیر خطرناک یعنی من چنین ناقه سوار شده و چنین سفر بروناک میروم هر گاه که رفیق من ترس
مشتقت آن سفر مضطرب شود و خود را با لک گمان کند اگر چه او بر راه غیر بروناک باشد -

لغات ۱۵ جاش بر آمدن دل از ترس داخله ارباب ۱۶ ماضی جاش بگذشت و این جا مراد
اولی این که در آن مهربان دو زبان نظر مردمان نشیند که از آنها سفری می کشد یعنی بگذرد و

فَذَلِكَ كَمَا ذَاكَ وَلَيْدَةُ فَجْلِسَ ۴۴ ثَوْنِي رَجْعًا أَذْيَالُ سَحْلٍ مُمَدَّدٍ
 بنار غریبه ۱۲ تجزیه ۱۲ ای کنیزک رقا ص ۱۲ صاحب دامن ۱۱ جامه سپید ۱۲ دراز ۱۲

عربی قبحرت بنده الناقه کما تجزیت جاریه رقا ص ۱۲ سید با قیل و بها الایض الطویل فی رقصها شبه تجزیه الناقه فی السیر تجزیه جاریه فی الرقص شبه طویل بنها بطول یلیها فارسی پس بنار غریبه کن ناقه چنانکه می خرد کنیزک رقا ص ۱۲ حالیکه می نماید الگ خود را و دامنهای جامه سفید و راز یعنی رفتار ناقه را بخرام کنیزک رقا ص ۱۲ و دم دراز باقیه را بدامنهای دراز کنیزک تشبیه داده -

وَكُنْتُ بِحَالِ الْبِلَاسِ خِفَافَةً ۴۵ وَلَكِنْ مَتَى يَسْتَرْفِدُ الْقَوْمُ أَرْفِدُ
 بسیار فرو آورده ۱۲ پشیمان ۱۲ ای یسترفیدن ۱۲ در میهمان

عربی و است انا من نیزال بکثیر الاجل خفاته الاضیان و لکن متى استغنی القوم ارفد فی قری الاضیان او فی قتال الاعداء اغتتم فیها فارسی و میستم بسیار فرو آورده برشتها بجهت خوف مهانان و لیکن چون یاری می خواهند قوم یاری میدهم ایشانرا و زمانهانی مهانان و دفع دشمنان و غیره یعنی بجهت خوف حلول مهانان و دشمنان برشتها فرو دمی آیم بلکه اگر قوم یاری خواهند مدد می کنم ایشان را و در همه حالت -

لغات ۱۵ و فی الحدیث منی عن اذاته الخیل هو انها اهل البعل و اهل علیها و فی المنال الخیل من ذلله و فی لانه لا نهائیه
 و فی تجزیه ۲ ص ۱۵ کل جامه سپید از بنه و سیله سپید احوال تحول جمع کل بنشینند که در کمال عطف مستغنی و قیل کن رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم فی ثلثه الایا بحولیه کرسف و کرسف و صفی و حلیه یحیل شبه امانیه در سن کتاب داده - و جامه از ریه مانیکانه
 بافته سهرم و تاه بافته تمام آنچه تار و پود و تاه باشد محل رسن تا قطن ۱۲ ص ۱۵ حلال مباله حال است از حلول
 یعنی فرو کردن ۱۲ ص ۱۵ تلوع جمع تلعه بالفتح پشته و تشبیه و هو من الاضداد و تلوع اکبر ۱۴ ص ۱۲ بالاسوسه تشبیه
 تلوع بحد بر آمدن ۱۲ ص ۱۵ ارغادای اعانت و دستر فادای و دستراشتن - مرافقه و معاونت ترا و دریا و در
 در فند یاری و درون فیهال و فند ته ای اغتته ۱۲ ص ۱۵ -

وَإِنْ تَبَغَّيْتُ فِي حَلَقَةِ الْقَوْمِ تَلَفِي

طلبی ندوده ۱۲ محفل انجمن ۱۳ بیانی ۱۴

وَإِنْ كَفَّضْتَنِي فِي الْحَوَائِثِ تَصْطِدِ

شکار کردن بخوابی ۱۲ و گاه نهایی شراب ۱۳ صدیقی ۱۴

عربی وان تطلبنی فی محفل القوم و جدنی هتاک وان ترصدیدی فی دکانین انجمنین
صدیقی هتاک یزیدانه هیچ بین الجود و الغزل فارسی اگر می طلبی مرا در محفل قوم بیابی
و اگر صید کردن خواهی مراد دکانهای شراب شکار خواهی کرد یعنی من در هر جا حاضر
می باشم در مجلس قوم از بهر شوره مهات شان و در دکان می فروشان از بهر
می نوشی و لهو و لعب لهذا مراد هر جایابی -

هَتَّى تَلْقَى أَصْبَحَكَ كَأَسْبَارِ وَبِقَةٍ

سیراب کرده شده ۱۲

وَإِنْ كُنْتُ عَنْهَا غَائِبًا فَاعْنِ وَأَمْدِدْ

عربی متی تا منی استغاک فی الصبح کاس صامریه وان کنت عنها غائبا فاعن باعظیک
و از دوغنی فارسی هرگاه بیانی نزد من نوشاتم ترا جام بهر شراب صبحی و اگر غایب باشی
از جام پس بی نیاز شو بهر چه که نزد است و زانم شود از روی بی نیازی این شعرا
زورنی ذکر نموده -

وَإِنْ تَلَقَّيْتُ الْحِجْمَةَ تَلَقَّيْتُ

نزدایم ۱۳

إِلَى دُرَّةِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمَصْدُورِ

مقصود

عربی وان اجمع الحییم للمفاخرة و ذکر المعالی تلاقی التلای علی البیت الشریف الدن
فراهم ۱۳ بیابی ۱۴

لغات ۱۵ بنو جتن یقال بغیت المال من میناته و یفتیک اشی طلبیه لکن پیشی لکن تفعل کذا من الغمال
المطادعة یقال بغیته فانبغی - کما تقول کسرت فاکسر و یقال یطلب فاستن داری دادن و طلب بغیت اشی و
انغیته و تبنیت اسی طلبیه و تباعدا اسی بغی بعضهم علی بعض ۱۲ ص ۱۳ خوانیت جمع حالت دکان میفروشان ۱۳
۱۴ ص ۱۵ ص ۱۶ ص ۱۷ ص ۱۸ ص ۱۹ ص ۲۰ ص ۲۱ ص ۲۲ ص ۲۳ ص ۲۴ ص ۲۵ ص ۲۶ ص ۲۷ ص ۲۸ ص ۲۹ ص ۳۰ ص ۳۱ ص ۳۲ ص ۳۳ ص ۳۴ ص ۳۵ ص ۳۶ ص ۳۷ ص ۳۸ ص ۳۹ ص ۴۰ ص ۴۱ ص ۴۲ ص ۴۳ ص ۴۴ ص ۴۵ ص ۴۶ ص ۴۷ ص ۴۸ ص ۴۹ ص ۵۰ ص ۵۱ ص ۵۲ ص ۵۳ ص ۵۴ ص ۵۵ ص ۵۶ ص ۵۷ ص ۵۸ ص ۵۹ ص ۶۰ ص ۶۱ ص ۶۲ ص ۶۳ ص ۶۴ ص ۶۵ ص ۶۶ ص ۶۷ ص ۶۸ ص ۶۹ ص ۷۰ ص ۷۱ ص ۷۲ ص ۷۳ ص ۷۴ ص ۷۵ ص ۷۶ ص ۷۷ ص ۷۸ ص ۷۹ ص ۸۰ ص ۸۱ ص ۸۲ ص ۸۳ ص ۸۴ ص ۸۵ ص ۸۶ ص ۸۷ ص ۸۸ ص ۸۹ ص ۹۰ ص ۹۱ ص ۹۲ ص ۹۳ ص ۹۴ ص ۹۵ ص ۹۶ ص ۹۷ ص ۹۸ ص ۹۹ ص ۱۰۰ ص ۱۰۱ ص ۱۰۲ ص ۱۰۳ ص ۱۰۴ ص ۱۰۵ ص ۱۰۶ ص ۱۰۷ ص ۱۰۸ ص ۱۰۹ ص ۱۱۰ ص ۱۱۱ ص ۱۱۲ ص ۱۱۳ ص ۱۱۴ ص ۱۱۵ ص ۱۱۶ ص ۱۱۷ ص ۱۱۸ ص ۱۱۹ ص ۱۲۰ ص ۱۲۱ ص ۱۲۲ ص ۱۲۳ ص ۱۲۴ ص ۱۲۵ ص ۱۲۶ ص ۱۲۷ ص ۱۲۸ ص ۱۲۹ ص ۱۳۰ ص ۱۳۱ ص ۱۳۲ ص ۱۳۳ ص ۱۳۴ ص ۱۳۵ ص ۱۳۶ ص ۱۳۷ ص ۱۳۸ ص ۱۳۹ ص ۱۴۰ ص ۱۴۱ ص ۱۴۲ ص ۱۴۳ ص ۱۴۴ ص ۱۴۵ ص ۱۴۶ ص ۱۴۷ ص ۱۴۸ ص ۱۴۹ ص ۱۵۰ ص ۱۵۱ ص ۱۵۲ ص ۱۵۳ ص ۱۵۴ ص ۱۵۵ ص ۱۵۶ ص ۱۵۷ ص ۱۵۸ ص ۱۵۹ ص ۱۶۰ ص ۱۶۱ ص ۱۶۲ ص ۱۶۳ ص ۱۶۴ ص ۱۶۵ ص ۱۶۶ ص ۱۶۷ ص ۱۶۸ ص ۱۶۹ ص ۱۷۰ ص ۱۷۱ ص ۱۷۲ ص ۱۷۳ ص ۱۷۴ ص ۱۷۵ ص ۱۷۶ ص ۱۷۷ ص ۱۷۸ ص ۱۷۹ ص ۱۸۰ ص ۱۸۱ ص ۱۸۲ ص ۱۸۳ ص ۱۸۴ ص ۱۸۵ ص ۱۸۶ ص ۱۸۷ ص ۱۸۸ ص ۱۸۹ ص ۱۹۰ ص ۱۹۱ ص ۱۹۲ ص ۱۹۳ ص ۱۹۴ ص ۱۹۵ ص ۱۹۶ ص ۱۹۷ ص ۱۹۸ ص ۱۹۹ ص ۲۰۰ ص ۲۰۱ ص ۲۰۲ ص ۲۰۳ ص ۲۰۴ ص ۲۰۵ ص ۲۰۶ ص ۲۰۷ ص ۲۰۸ ص ۲۰۹ ص ۲۱۰ ص ۲۱۱ ص ۲۱۲ ص ۲۱۳ ص ۲۱۴ ص ۲۱۵ ص ۲۱۶ ص ۲۱۷ ص ۲۱۸ ص ۲۱۹ ص ۲۲۰ ص ۲۲۱ ص ۲۲۲ ص ۲۲۳ ص ۲۲۴ ص ۲۲۵ ص ۲۲۶ ص ۲۲۷ ص ۲۲۸ ص ۲۲۹ ص ۲۳۰ ص ۲۳۱ ص ۲۳۲ ص ۲۳۳ ص ۲۳۴ ص ۲۳۵ ص ۲۳۶ ص ۲۳۷ ص ۲۳۸ ص ۲۳۹ ص ۲۴۰ ص ۲۴۱ ص ۲۴۲ ص ۲۴۳ ص ۲۴۴ ص ۲۴۵ ص ۲۴۶ ص ۲۴۷ ص ۲۴۸ ص ۲۴۹ ص ۲۵۰ ص ۲۵۱ ص ۲۵۲ ص ۲۵۳ ص ۲۵۴ ص ۲۵۵ ص ۲۵۶ ص ۲۵۷ ص ۲۵۸ ص ۲۵۹ ص ۲۶۰ ص ۲۶۱ ص ۲۶۲ ص ۲۶۳ ص ۲۶۴ ص ۲۶۵ ص ۲۶۶ ص ۲۶۷ ص ۲۶۸ ص ۲۶۹ ص ۲۷۰ ص ۲۷۱ ص ۲۷۲ ص ۲۷۳ ص ۲۷۴ ص ۲۷۵ ص ۲۷۶ ص ۲۷۷ ص ۲۷۸ ص ۲۷۹ ص ۲۸۰ ص ۲۸۱ ص ۲۸۲ ص ۲۸۳ ص ۲۸۴ ص ۲۸۵ ص ۲۸۶ ص ۲۸۷ ص ۲۸۸ ص ۲۸۹ ص ۲۹۰ ص ۲۹۱ ص ۲۹۲ ص ۲۹۳ ص ۲۹۴ ص ۲۹۵ ص ۲۹۶ ص ۲۹۷ ص ۲۹۸ ص ۲۹۹ ص ۳۰۰ ص ۳۰۱ ص ۳۰۲ ص ۳۰۳ ص ۳۰۴ ص ۳۰۵ ص ۳۰۶ ص ۳۰۷ ص ۳۰۸ ص ۳۰۹ ص ۳۱۰ ص ۳۱۱ ص ۳۱۲ ص ۳۱۳ ص ۳۱۴ ص ۳۱۵ ص ۳۱۶ ص ۳۱۷ ص ۳۱۸ ص ۳۱۹ ص ۳۲۰ ص ۳۲۱ ص ۳۲۲ ص ۳۲۳ ص ۳۲۴ ص ۳۲۵ ص ۳۲۶ ص ۳۲۷ ص ۳۲۸ ص ۳۲۹ ص ۳۳۰ ص ۳۳۱ ص ۳۳۲ ص ۳۳۳ ص ۳۳۴ ص ۳۳۵ ص ۳۳۶ ص ۳۳۷ ص ۳۳۸ ص ۳۳۹ ص ۳۴۰ ص ۳۴۱ ص ۳۴۲ ص ۳۴۳ ص ۳۴۴ ص ۳۴۵ ص ۳۴۶ ص ۳۴۷ ص ۳۴۸ ص ۳۴۹ ص ۳۵۰ ص ۳۵۱ ص ۳۵۲ ص ۳۵۳ ص ۳۵۴ ص ۳۵۵ ص ۳۵۶ ص ۳۵۷ ص ۳۵۸ ص ۳۵۹ ص ۳۶۰ ص ۳۶۱ ص ۳۶۲ ص ۳۶۳ ص ۳۶۴ ص ۳۶۵ ص ۳۶۶ ص ۳۶۷ ص ۳۶۸ ص ۳۶۹ ص ۳۷۰ ص ۳۷۱ ص ۳۷۲ ص ۳۷۳ ص ۳۷۴ ص ۳۷۵ ص ۳۷۶ ص ۳۷۷ ص ۳۷۸ ص ۳۷۹ ص ۳۸۰ ص ۳۸۱ ص ۳۸۲ ص ۳۸۳ ص ۳۸۴ ص ۳۸۵ ص ۳۸۶ ص ۳۸۷ ص ۳۸۸ ص ۳۸۹ ص ۳۹۰ ص ۳۹۱ ص ۳۹۲ ص ۳۹۳ ص ۳۹۴ ص ۳۹۵ ص ۳۹۶ ص ۳۹۷ ص ۳۹۸ ص ۳۹۹ ص ۴۰۰ ص ۴۰۱ ص ۴۰۲ ص ۴۰۳ ص ۴۰۴ ص ۴۰۵ ص ۴۰۶ ص ۴۰۷ ص ۴۰۸ ص ۴۰۹ ص ۴۱۰ ص ۴۱۱ ص ۴۱۲ ص ۴۱۳ ص ۴۱۴ ص ۴۱۵ ص ۴۱۶ ص ۴۱۷ ص ۴۱۸ ص ۴۱۹ ص ۴۲۰ ص ۴۲۱ ص ۴۲۲ ص ۴۲۳ ص ۴۲۴ ص ۴۲۵ ص ۴۲۶ ص ۴۲۷ ص ۴۲۸ ص ۴۲۹ ص ۴۳۰ ص ۴۳۱ ص ۴۳۲ ص ۴۳۳ ص ۴۳۴ ص ۴۳۵ ص ۴۳۶ ص ۴۳۷ ص ۴۳۸ ص ۴۳۹ ص ۴۴۰ ص ۴۴۱ ص ۴۴۲ ص ۴۴۳ ص ۴۴۴ ص ۴۴۵ ص ۴۴۶ ص ۴۴۷ ص ۴۴۸ ص ۴۴۹ ص ۴۵۰ ص ۴۵۱ ص ۴۵۲ ص ۴۵۳ ص ۴۵۴ ص ۴۵۵ ص ۴۵۶ ص ۴۵۷ ص ۴۵۸ ص ۴۵۹ ص ۴۶۰ ص ۴۶۱ ص ۴۶۲ ص ۴۶۳ ص ۴۶۴ ص ۴۶۵ ص ۴۶۶ ص ۴۶۷ ص ۴۶۸ ص ۴۶۹ ص ۴۷۰ ص ۴۷۱ ص ۴۷۲ ص ۴۷۳ ص ۴۷۴ ص ۴۷۵ ص ۴۷۶ ص ۴۷۷ ص ۴۷۸ ص ۴۷۹ ص ۴۸۰ ص ۴۸۱ ص ۴۸۲ ص ۴۸۳ ص ۴۸۴ ص ۴۸۵ ص ۴۸۶ ص ۴۸۷ ص ۴۸۸ ص ۴۸۹ ص ۴۹۰ ص ۴۹۱ ص ۴۹۲ ص ۴۹۳ ص ۴۹۴ ص ۴۹۵ ص ۴۹۶ ص ۴۹۷ ص ۴۹۸ ص ۴۹۹ ص ۵۰۰ ص ۵۰۱ ص ۵۰۲ ص ۵۰۳ ص ۵۰۴ ص ۵۰۵ ص ۵۰۶ ص ۵۰۷ ص ۵۰۸ ص ۵۰۹ ص ۵۱۰ ص ۵۱۱ ص ۵۱۲ ص ۵۱۳ ص ۵۱۴ ص ۵۱۵ ص ۵۱۶ ص ۵۱۷ ص ۵۱۸ ص ۵۱۹ ص ۵۲۰ ص ۵۲۱ ص ۵۲۲ ص ۵۲۳ ص ۵۲۴ ص ۵۲۵ ص ۵۲۶ ص ۵۲۷ ص ۵۲۸ ص ۵۲۹ ص ۵۳۰ ص ۵۳۱ ص ۵۳۲ ص ۵۳۳ ص ۵۳۴ ص ۵۳۵ ص ۵۳۶ ص ۵۳۷ ص ۵۳۸ ص ۵۳۹ ص ۵۴۰ ص ۵۴۱ ص ۵۴۲ ص ۵۴۳ ص ۵۴۴ ص ۵۴۵ ص ۵۴۶ ص ۵۴۷ ص ۵۴۸ ص ۵۴۹ ص ۵۵۰ ص ۵۵۱ ص ۵۵۲ ص ۵۵۳ ص ۵۵۴ ص ۵۵۵ ص ۵۵۶ ص ۵۵۷ ص ۵۵۸ ص ۵۵۹ ص ۵۶۰ ص ۵۶۱ ص ۵۶۲ ص ۵۶۳ ص ۵۶۴ ص ۵۶۵ ص ۵۶۶ ص ۵۶۷ ص ۵۶۸ ص ۵۶۹ ص ۵۷۰ ص ۵۷۱ ص ۵۷۲ ص ۵۷۳ ص ۵۷۴ ص ۵۷۵ ص ۵۷۶ ص ۵۷۷ ص ۵۷۸ ص ۵۷۹ ص ۵۸۰ ص ۵۸۱ ص ۵۸۲ ص ۵۸۳ ص ۵۸۴ ص ۵۸۵ ص ۵۸۶ ص ۵۸۷ ص ۵۸۸ ص ۵۸۹ ص ۵۹۰ ص ۵۹۱ ص ۵۹۲ ص ۵۹۳ ص ۵۹۴ ص ۵۹۵ ص ۵۹۶ ص ۵۹۷ ص ۵۹۸ ص ۵۹۹ ص ۶۰۰ ص ۶۰۱ ص ۶۰۲ ص ۶۰۳ ص ۶۰۴ ص ۶۰۵ ص ۶۰۶ ص ۶۰۷ ص ۶۰۸ ص ۶۰۹ ص ۶۱۰ ص ۶۱۱ ص ۶۱۲ ص ۶۱۳ ص ۶۱۴ ص ۶۱۵ ص ۶۱۶ ص ۶۱۷ ص ۶۱۸ ص ۶۱۹ ص ۶۲۰ ص ۶۲۱ ص ۶۲۲ ص ۶۲۳ ص ۶۲۴ ص ۶۲۵ ص ۶۲۶ ص ۶۲۷ ص ۶۲۸ ص ۶۲۹ ص ۶۳۰ ص ۶۳۱ ص ۶۳۲ ص ۶۳۳ ص ۶۳۴ ص ۶۳۵ ص ۶۳۶ ص ۶۳۷ ص ۶۳۸ ص ۶۳۹ ص ۶۴۰ ص ۶۴۱ ص ۶۴۲ ص ۶۴۳ ص ۶۴۴ ص ۶۴۵ ص ۶۴۶ ص ۶۴۷ ص ۶۴۸ ص ۶۴۹ ص ۶۵۰ ص ۶۵۱ ص ۶۵۲ ص ۶۵۳ ص ۶۵۴ ص ۶۵۵ ص ۶۵۶ ص ۶۵۷ ص ۶۵۸ ص ۶۵۹ ص ۶۶۰ ص ۶۶۱ ص ۶۶۲ ص ۶۶۳ ص ۶۶۴ ص ۶۶۵ ص ۶۶۶ ص ۶۶۷ ص ۶۶۸ ص ۶۶۹ ص ۶۷۰ ص ۶۷۱ ص ۶۷۲ ص ۶۷۳ ص ۶۷۴ ص ۶۷۵ ص ۶۷۶ ص ۶۷۷ ص ۶۷۸ ص ۶۷۹ ص ۶۸۰ ص ۶۸۱ ص ۶۸۲ ص ۶۸۳ ص ۶۸۴ ص ۶۸۵ ص ۶۸۶ ص ۶۸۷ ص ۶۸۸ ص ۶۸۹ ص ۶۹۰ ص ۶۹۱ ص ۶۹۲ ص ۶۹۳ ص ۶۹۴ ص ۶۹۵ ص ۶۹۶ ص ۶۹۷ ص ۶۹۸ ص ۶۹۹ ص ۷۰۰ ص ۷۰۱ ص ۷۰۲ ص ۷۰۳ ص ۷۰۴ ص ۷۰۵ ص ۷۰۶ ص ۷۰۷ ص ۷۰۸ ص ۷۰۹ ص ۷۱۰ ص ۷۱۱ ص ۷۱۲ ص ۷۱۳ ص ۷۱۴ ص ۷۱۵ ص ۷۱۶ ص ۷۱۷ ص ۷۱۸ ص ۷۱۹ ص ۷۲۰ ص ۷۲۱ ص ۷۲۲ ص ۷۲۳ ص ۷۲۴ ص ۷۲۵ ص ۷۲۶ ص ۷۲۷ ص ۷۲۸ ص ۷۲۹ ص ۷۳۰ ص ۷۳۱ ص ۷۳۲ ص ۷۳۳ ص ۷۳۴ ص ۷۳۵ ص ۷۳۶ ص ۷۳۷ ص ۷۳۸ ص ۷۳۹ ص ۷۴۰ ص ۷۴۱ ص ۷۴۲ ص ۷۴۳ ص ۷۴۴ ص ۷۴۵ ص ۷۴۶ ص ۷۴۷ ص ۷۴۸ ص ۷۴۹ ص ۷۵۰ ص ۷۵۱ ص ۷۵۲ ص ۷۵۳ ص ۷۵۴ ص ۷۵۵ ص ۷۵۶ ص ۷۵۷ ص ۷۵۸ ص ۷۵۹ ص ۷۶۰ ص ۷۶۱ ص ۷۶۲ ص ۷۶۳ ص ۷۶۴ ص ۷۶۵ ص ۷۶۶ ص ۷۶۷ ص ۷۶۸ ص ۷۶۹ ص ۷۷۰ ص ۷۷۱ ص ۷۷۲ ص ۷۷۳ ص ۷۷۴ ص ۷۷۵ ص ۷۷۶ ص ۷۷۷ ص ۷۷۸ ص ۷۷۹ ص ۷۸۰ ص ۷۸۱ ص ۷۸۲ ص ۷۸۳ ص ۷۸۴ ص ۷۸۵ ص ۷۸۶ ص ۷۸۷ ص ۷۸۸ ص ۷۸۹ ص ۷۹۰ ص ۷۹۱ ص ۷۹۲ ص ۷۹۳ ص ۷۹۴ ص ۷۹۵ ص ۷۹۶ ص ۷۹۷ ص ۷۹۸ ص ۷۹۹ ص ۸۰۰ ص ۸۰۱ ص ۸۰۲ ص ۸۰۳ ص ۸۰۴ ص ۸۰۵ ص ۸۰۶ ص ۸۰۷ ص ۸۰۸ ص ۸۰۹ ص ۸۱۰ ص ۸۱۱ ص ۸۱۲ ص ۸۱۳ ص ۸۱۴ ص ۸۱۵ ص ۸۱۶ ص ۸۱۷ ص ۸۱۸ ص ۸۱۹ ص ۸۲۰ ص ۸۲۱ ص ۸۲۲ ص ۸۲۳ ص ۸۲۴ ص ۸۲۵ ص ۸۲۶ ص ۸۲۷ ص ۸۲۸ ص ۸۲۹ ص ۸۳۰ ص ۸۳۱ ص ۸۳۲ ص ۸۳۳ ص ۸۳۴ ص ۸۳۵ ص ۸۳۶ ص ۸۳۷ ص ۸۳۸ ص ۸۳۹ ص ۸۴۰ ص ۸۴۱ ص ۸۴۲ ص ۸۴۳ ص ۸۴۴ ص ۸۴۵ ص ۸۴۶ ص ۸۴۷ ص ۸۴۸ ص ۸۴۹ ص ۸۵۰ ص ۸۵۱ ص ۸۵۲ ص ۸۵۳ ص ۸۵۴ ص ۸۵۵ ص ۸۵۶ ص ۸۵۷ ص ۸۵۸ ص ۸۵۹ ص ۸۶۰ ص ۸۶۱ ص ۸۶۲ ص ۸۶۳ ص ۸۶۴ ص ۸۶۵ ص ۸۶۶ ص ۸۶۷ ص ۸۶۸ ص ۸۶۹ ص ۸۷۰ ص ۸۷۱ ص ۸۷۲ ص ۸۷۳ ص ۸۷۴ ص ۸۷۵ ص ۸۷۶ ص ۸۷۷ ص ۸۷۸ ص ۸۷۹ ص ۸۸۰ ص ۸۸۱ ص ۸۸۲ ص ۸۸۳ ص ۸۸۴ ص ۸۸۵ ص ۸۸۶ ص ۸۸۷ ص ۸۸۸ ص ۸۸۹ ص ۸۹۰ ص ۸۹۱ ص ۸۹۲ ص ۸۹۳ ص ۸۹۴ ص ۸۹۵ ص ۸۹۶ ص ۸۹۷ ص ۸۹۸ ص ۸۹۹ ص ۹۰۰ ص ۹۰۱ ص ۹۰۲ ص ۹۰۳ ص ۹۰۴ ص ۹۰۵ ص ۹۰۶ ص ۹۰۷ ص ۹۰۸ ص ۹۰۹ ص ۹۱۰ ص ۹۱۱ ص ۹۱۲ ص ۹۱۳ ص ۹۱۴ ص ۹۱۵ ص ۹۱۶ ص ۹۱۷ ص ۹۱۸ ص ۹۱۹ ص ۹۲۰ ص ۹۲۱ ص ۹۲۲ ص ۹۲۳ ص ۹۲۴ ص ۹۲۵ ص ۹۲۶ ص ۹۲۷ ص ۹۲۸ ص ۹۲۹ ص ۹۳۰ ص ۹۳۱ ص ۹۳۲ ص ۹۳۳ ص ۹۳۴ ص ۹۳۵ ص ۹۳۶ ص ۹۳۷ ص ۹۳۸ ص ۹۳۹ ص ۹۴۰ ص ۹۴۱ ص ۹۴۲ ص ۹۴۳ ص ۹۴۴ ص ۹۴۵ ص ۹۴۶ ص ۹۴۷ ص ۹۴۸ ص ۹۴۹ ص ۹۵۰ ص ۹۵۱ ص ۹۵۲ ص ۹۵۳ ص ۹۵۴ ص ۹۵۵ ص ۹۵۶ ص ۹۵۷ ص ۹۵۸ ص ۹۵۹ ص ۹۶۰ ص ۹۶۱ ص ۹۶۲ ص ۹۶۳ ص ۹۶۴ ص ۹۶۵ ص ۹۶۶ ص ۹۶۷ ص ۹۶۸ ص ۹۶۹ ص ۹۷۰ ص ۹۷۱ ص ۹۷۲ ص ۹۷۳ ص ۹۷۴ ص ۹۷۵ ص ۹۷۶ ص ۹۷۷ ص ۹۷۸ ص ۹۷۹ ص ۹۸۰ ص ۹۸۱ ص ۹۸۲ ص ۹۸۳ ص ۹۸۴ ص ۹۸۵ ص ۹۸۶ ص ۹۸۷ ص ۹۸۸ ص ۹۸۹ ص ۹۹۰ ص ۹۹۱ ص ۹۹۲ ص ۹۹۳ ص ۹۹۴ ص ۹۹۵ ص ۹۹۶ ص ۹۹۷ ص ۹۹۸ ص ۹۹۹ ص ۱۰۰۰ ص ۱۰۰۱ ص ۱۰۰۲ ص ۱۰۰۳ ص ۱۰۰۴ ص ۱۰۰۵ ص ۱۰۰۶ ص ۱۰۰۷ ص ۱۰۰۸ ص ۱۰۰۹ ص ۱۰۱۰ ص ۱۰۱۱ ص ۱۰۱۲ ص ۱۰۱۳ ص ۱۰۱۴ ص ۱۰۱۵ ص ۱۰۱۶ ص ۱۰۱۷ ص ۱۰۱۸ ص ۱۰۱۹ ص ۱۰۲۰ ص ۱۰۲۱ ص ۱۰۲۲ ص ۱۰۲۳ ص ۱۰۲۴ ص ۱۰۲۵ ص ۱۰۲۶ ص ۱۰۲۷ ص ۱۰۲۸ ص ۱۰۲۹ ص ۱۰۳۰ ص ۱۰۳۱ ص ۱۰۳۲ ص ۱۰۳۳ ص ۱۰۳۴ ص ۱۰۳۵ ص ۱۰۳۶ ص ۱۰۳۷ ص ۱۰۳۸ ص ۱۰۳۹ ص ۱۰۴۰ ص ۱۰۴۱ ص ۱۰۴۲ ص ۱۰۴۳ ص ۱۰۴۴ ص ۱۰۴۵ ص ۱۰۴۶ ص ۱۰۴۷ ص ۱۰۴۸ ص ۱۰۴۹ ص ۱۰۵۰ ص ۱۰۵۱ ص ۱۰۵۲ ص ۱۰۵۳ ص ۱۰۵۴ ص ۱۰۵۵ ص ۱۰۵۶ ص ۱۰۵۷ ص ۱۰۵۸ ص ۱۰۵۹ ص ۱۰۶۰ ص ۱۰۶۱ ص ۱۰۶۲ ص ۱۰۶۳ ص ۱۰۶۴ ص ۱۰۶۵ ص ۱۰۶۶ ص ۱۰۶۷ ص ۱۰۶۸ ص ۱۰۶۹ ص ۱۰۷۰ ص ۱۰۷۱ ص ۱۰۷۲ ص ۱۰۷۳ ص ۱۰۷۴ ص ۱۰۷۵ ص ۱۰۷۶ ص ۱۰۷۷ ص ۱۰۷۸ ص ۱۰۷۹ ص ۱۰۸۰ ص ۱۰۸۱ ص ۱۰۸۲ ص ۱۰۸۳ ص ۱۰۸۴ ص ۱۰۸۵ ص ۱۰۸۶ ص ۱۰۸۷ ص ۱۰۸۸ ص ۱۰۸۹ ص ۱۰۹۰ ص ۱۰۹۱ ص ۱۰۹۲ ص ۱۰۹۳ ص ۱۰۹۴ ص ۱۰۹۵ ص ۱۰۹۶ ص ۱۰۹۷ ص ۱۰۹۸ ص ۱۰۹۹ ص ۱۱۰۰ ص ۱۱۰۱ ص ۱۱۰۲ ص ۱۱۰۳ ص ۱۱۰۴ ص ۱۱۰۵ ص ۱۱۰۶ ص ۱۱۰۷ ص ۱۱۰۸ ص ۱۱۰۹ ص ۱۱۱۰ ص ۱۱۱۱ ص ۱۱۱۲ ص ۱۱۱۳ ص ۱۱۱۴ ص ۱۱۱۵ ص ۱۱۱۶ ص ۱۱۱۷ ص ۱۱۱۸ ص ۱۱۱۹ ص ۱۱۲۰ ص ۱۱۲۱ ص ۱۱۲۲ ص ۱۱۲۳ ص ۱۱۲۴ ص ۱۱۲۵ ص ۱۱۲۶ ص ۱۱۲۷ ص ۱۱۲۸ ص ۱۱۲۹ ص ۱۱۳۰ ص ۱۱۳۱ ص ۱۱۳۲ ص ۱۱۳۳ ص ۱۱۳۴ ص ۱۱۳۵ ص ۱۱۳۶ ص ۱۱۳۷ ص ۱۱۳۸ ص ۱۱۳۹ ص ۱۱۴۰ ص ۱۱۴۱ ص ۱۱۴۲ ص ۱۱۴۳ ص ۱۱۴۴ ص ۱۱۴۵ ص ۱۱۴۶ ص ۱۱۴۷ ص ۱۱۴۸ ص ۱۱۴۹ ص ۱۱۵۰ ص ۱۱۵۱ ص ۱۱۵۲ ص ۱۱۵۳ ص ۱۱۵۴ ص ۱۱۵۵ ص ۱۱۵۶ ص ۱۱۵۷ ص ۱۱۵۸ ص ۱۱۵۹ ص ۱۱۶۰ ص ۱۱۶۱ ص ۱۱۶۲ ص ۱۱۶۳ ص ۱۱۶۴ ص ۱۱۶۵ ص ۱۱۶۶ ص ۱۱۶۷ ص ۱۱۶۸ ص ۱۱۶۹ ص ۱۱۷۰ ص ۱۱۷۱ ص ۱۱۷۲ ص ۱۱۷۳ ص ۱۱۷۴ ص ۱۱۷۵ ص ۱۱۷۶ ص ۱۱۷۷ ص ۱۱۷۸ ص ۱۱۷۹ ص ۱۱۸۰ ص ۱۱۸۱ ص ۱۱۸۲ ص ۱۱۸۳ ص ۱۱۸۴ ص ۱۱۸۵ ص ۱۱۸۶ ص ۱۱۸۷ ص ۱۱۸۸ ص ۱۱۸۹ ص ۱۱۹۰ ص ۱۱۹۱ ص ۱۱۹۲ ص ۱۱۹۳ ص ۱۱۹۴ ص ۱۱۹۵ ص ۱۱۹۶ ص ۱۱۹۷ ص ۱۱۹۸ ص ۱۱۹۹ ص ۱۲۰۰ ص ۱۲۰۱ ص ۱۲۰۲ ص ۱۲۰۳ ص ۱۲۰۴ ص ۱۲۰۵ ص ۱۲۰۶ ص ۱۲۰۷ ص ۱۲۰۸ ص ۱۲۰۹ ص ۱۲۱۰ ص ۱۲۱۱ ص ۱۲۱۲ ص ۱۲۱۳ ص ۱۲۱۴ ص ۱۲۱۵ ص ۱۲۱۶ ص ۱۲۱۷ ص ۱۲۱۸ ص ۱۲۱۹ ص ۱۲۲۰ ص ۱۲۲۱ ص ۱۲۲۲ ص ۱۲۲۳ ص ۱۲۲۴ ص ۱۲۲۵ ص ۱۲۲۶ ص ۱۲۲۷ ص ۱۲۲۸ ص ۱۲۲۹ ص ۱۲۳۰ ص ۱۲۳۱ ص ۱۲۳۲ ص ۱۲۳۳ ص ۱۲۳۴ ص ۱۲۳۵ ص ۱۲۳۶ ص ۱۲۳۷ ص ۱۲۳۸ ص ۱۲۳۹ ص ۱۲۴۰ ص ۱۲۴۱ ص ۱۲۴۲ ص ۱۲۴۳ ص ۱۲۴۴ ص ۱۲۴۵ ص ۱۲۴۶ ص ۱۲۴۷ ص ۱۲۴۸ ص ۱۲۴۹ ص ۱۲۵۰ ص ۱۲۵۱ ص ۱۲۵۲ ص ۱۲۵۳ ص ۱۲۵۴ ص ۱۲۵۵ ص ۱۲۵۶ ص ۱۲۵۷ ص ۱۲۵۸ ص ۱۲۵۹ ص ۱۲۶۰ ص ۱۲۶۱ ص ۱۲۶۲ ص ۱۲۶۳ ص ۱۲۶۴ ص ۱۲۶۵ ص ۱۲۶۶ ص ۱۲۶۷ ص ۱۲۶۸ ص ۱۲۶۹ ص ۱۲۷۰ ص ۱۲۷۱ ص ۱۲۷۲ ص ۱۲۷۳ ص ۱۲۷۴ ص ۱۲۷۵ ص ۱۲۷۶ ص ۱۲۷۷ ص ۱۲۷۸ ص ۱۲۷۹ ص ۱۲۸۰ ص ۱۲۸۱ ص ۱۲۸۲ ص ۱۲۸۳ ص ۱۲۸۴ ص ۱۲۸۵ ص ۱۲۸۶ ص ۱۲۸۷ ص ۱۲۸۸ ص ۱۲۸۹ ص ۱۲۹۰ ص ۱۲۹۱ ص ۱۲۹۲ ص ۱۲۹۳ ص ۱۲۹۴ ص ۱۲۹۵ ص ۱۲۹۶ ص ۱۲۹۷ ص ۱۲۹۸ ص ۱۲۹۹ ص ۱۳۰۰ ص ۱۳۰۱ ص ۱۳۰۲ ص ۱۳۰۳ ص ۱۳۰۴ ص ۱۳۰۵ ص ۱۳۰۶ ص ۱۳۰۷ ص ۱۳۰۸ ص ۱۳۰۹ ص ۱۳۱۰ ص ۱۳۱۱ ص ۱۳۱۲ ص ۱۳۱۳ ص ۱۳۱۴ ص ۱۳۱۵ ص ۱۳۱۶ ص ۱۳۱۷ ص ۱۳۱۸ ص ۱۳۱۹ ص ۱۳۲۰ ص ۱۳۲۱ ص ۱۳۲۲ ص ۱۳۲۳ ص ۱۳۲۴ ص ۱۳۲۵ ص ۱۳۲۶ ص ۱۳۲۷ ص ۱۳۲۸ ص ۱۳۲۹ ص ۱۳۳۰ ص ۱۳۳۱ ص ۱۳۳۲ ص ۱۳۳۳ ص ۱۳۳۴ ص ۱۳۳۵ ص ۱۳۳۶ ص ۱۳۳۷ ص ۱۳۳۸ ص ۱۳۳۹ ص ۱۳۴۰ ص ۱۳۴۱ ص ۱۳۴۲ ص ۱۳۴۳ ص ۱۳۴۴ ص ۱۳۴۵ ص ۱

اعراب قوله حیب خبر مبتدأ مؤخر و هو قطاب الحیث الجملة تحت تفتیة عربی ہی قینته
قطاب حبیبها و اسح لا و حال لندانی ایدیم فی حبیبها للمساهمة و صفها بانه قیقة علی سئل لندانی
ایا با دایعری می جسد با صافی اللون ناعم اللحم رقیق الجلد فارسی چاک گریبان آن کنیزک
کشاده است که دست باندر و نش آسانی تواند رسید و نازک و نرم است درس نمودن
هم نشینان و نازک و پر گوشت و تازه است اندام پیرمینه او -

اِذَا حَنَّ قُلْنَا اسْبِغْنَا انْبُوتَ لَنَا	۵۱	اَلی رَسُلَاهَا مَطْرُوقَةً كَمَا تَشْتَدُّ
نفسه گزانی کن نزد ما پیش آید	روشن ۱۲ روشن ۱۳ صغیره ۱۲ غریبه ۱۲	

عربی اذ اقلنا للمغنیة غمینا اخذت لنا علی و قار با فی غنائها علی ضعف فی لغتها لا تشدد
فیها فارسی چون مایگویم آن کنیزک را که بسیاری پیش ما همان وقت پیش می آید و
سرودی گوید بر دوش نرم خود که سخت نمی کند و سرود و نغمه بجاییکه در سر و دگفتن ضعف
میدارد و نرمی می کند و در بعضی روایت مطروقه بفاویده شد یعنی در حالیکه بیاییم
گویا که چیزی بخشم او رسیده است -

اِذَا جَعَلْتُ فِيْ صَوْتِهَا خَلَّتْ صَوْتُهَا	۵۲	جَاءَتْ اِظْاَدُ عَلٰی مَرْجِعِ سَرَدِيْ
ای لغت ۱۲ ای لغت ۱۲	بایم گریه کردن ۱۲ لغت های بچه و ۱۲ اول بچه ۱۲	۱۲ بچه ۱۲

عربی اذ اردت بذه المغنیة فی لغتها خلت صورتها اصوات فوق لصیغ علی فصولی الکاد
اصوات نواح و نواذب یخین عند جوار علی صبی الک فارسی چون کنیزک مذکوره بوقت
سرود در گلو میگرداند آواز خوشیتن را گمان کنی آواز خرین او را که آواز بهم گریه کردن
ناقصی بچه دارست بر اول بچه الک خود - و ممکن است که از الفاظ رزن بچه داره

لغات ۱۲ مطروقه بفقان یعنی ضعیفه و بفار انچه بخشم او چیزی رسیده باشد در روایت درست است ۱۲ که ترجیح
آواز و خلق گریه و نیدن ۱۲ اظا رجع نظر نماند خداوند بچه د تواند که نظر زن بچه دار را دگر ۱۲ ۱۲ بچه بقم اول بچه
شتر که در فصل بها بریده شده رابع اربع جمع مثل رطب و طاب طاب بقتة مؤنث و نبات جمع جمع آخر تاج بقتة مؤنث ۱۲

مراد گرفته شود و از ربع اول او استعاره کرده یعنی آواز غنچه در تخرین با آواز گریه با توبه
مرد یازن پس مرده تشبیه داده میگردد که آواز غنچه چنان حزین است که آواز گریه ایشان

وَمَا زَالَ تَشْرَا بِي الْخَمْرَ وَلَكِنِّي <small>ای شریب الخمر علی کثره ۱۲ بالخور ۱۳</small>	۵۳ وَبِيعِي وَأَنْفَاقِي طَوِيفِي وَتَوَلَّيْتِي <small>الانفاس بغيره ۱۲ بالانفاس ۱۳</small>
--	--

عربی و ما زال شریابی الخمر علی کثره و لکن بی بهای بی الاشیاء الغیبه و آتلافها و اتلافی المال
انجید و المال القدیم الموروث فارسی پیوسته است بسیار آشنامیدن من تهر بها
اولدت من بانهاده امست فروختن من چیزهای گرامی را و خرج نمودن مال فوول
کنه نه یعنی همدارگاه من می نوشی است و تشبیه انداختن و فروختن اموال تو که سببه
و کنه مرده ده صرف کردن قیمت آنها در لذات و لهو و لعب :-

إِلَى أَنْ تَحْمَلَ مَنِّي الْعَشِيرَةَ كُلَّهَا <small>بهمه بزرگواران ۱۲</small>	۵۴ وَأَفْرَدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيدِ الْمَعْبُدِ <small>شتر گرگین قطران ماییده ۱۲</small>
--	---

عربی و ما زال دانی و فعلی آتلاف المال لی ان اجنبت عنی عشائری کلها و افردت
مثل افرو البعیر المظلی القطران ای المارات انی لا کف عن تلاف المال و الاستغفال
بالذات فاجتبت عنی العشائر فارسی تا آنکه بیهیز کردند از من همه مردان قبیله آنها
کرده شدم مانند آنها نمودن شتر گرگین قطران ماییده یعنی مدام دستم عادت من
بر صرف مال و استغفال لذات ماند و یقین کردند که از آنها باز نیایم پس تمام قبیله من
اجتناب در زیدند و مرا تنها گذاشتند چنانچه همه شتران شتر گرگین قطران ماییده را -

لغات له شرب بسیار آشنامیدن ۱۲ تشدد و آلوده مال کنه دقدیم که بمراثا رسید
باشد و طیف عکس آن یعنی مال جدید که کسب نمود آید ۱۳ تخم می فروختن را از چیز می نگند آشتن حمیه
حمده با کسر میا بر همین فرمودن یقال حمیت المرضی الطعام - احتیاج بهیز کردن مجامع از کسی دفع کردن
چیزی را و نگاه داشتن یقال حامیت عنه مجامع و حار و یقال انفس تخم می دلد با دس ماه
انسان ای توفه و اجنبی یعنی خویشین را از نزد می نگند آشتند ۱۴ معبد شتر گرگین قطران ماییده
و قطران دارویی است سیاه که بر شتر خافش دارد می مانند و گویند که آن روغن عرعر است و عرعر درخت
است از قسم سر ۱۲ -

رَأَيْتُ بَنِي غُبَرَاءَ لَا يَنْكُرُونَنِي ۵۵ وَلَا أَهْلُ هَذَا الطَّرَافِ الْمَدِينِ

اعراب قوله ولا اهل بالرفع عطف على ضمير الفاعل في لا ينكرونني وذلك ان اهل
الفصل باعروني لما نزلتني الوشيرة رأيت الفقراء لا ينكرونني لاحساني عليهم ولا اهل
الطرف الممدوح رأيت الاغنياء الذين هم بيت الادم لا ينكرونني لاستطاعتهم صحتي
ومن ادعوني يعني ان يهتدي الاقارب وصلتي الابرار منهم الفقراء ومنهم الاغنياء فارسي
هرگاه قبيله من مراگذاشتند وديدم فقر را که انکار من نمی کنند و نه صاحب این خرگاه
ادیم در از کشید یعنی اگر چه قبيله من برابر اند اما ازین ضرری نیست چه فقر را
دیدم که بسبب احسان من بر ایشان آشنایان من است و هم مرا که بسبب احسان و
وفع اعدای شان مرا نا آشنانند بدل از آشنایان شمارند -

لَا أَتِيَهُدَا اللَّاحِقِي أَحْضَرُ الْوَعْدِ ۵۶ وَأَنْ أَتِيَهُدَا اللَّذَاتِ هَلْ لَنْتَ خُلْدِ

اعراب قوله احضر او به علی ان احضره و لنت علی ثم ضم ان لدلالة ما بعده عليه و ان
اشهد عروني الا ايهذا الذي يلومني على حضوره في الحرب و على حضوره في اللذات هل تخلدني
ان تركتها اى لا تخلدني سواء تركتها او حضرتها فارسي آگاه باشی ملامت کننده
من بر اینکه حاضر شوم جنگ را و حاضر شوم در لذات آیا تو همیشه باقی دارنده مرا می
ای نگوهند من مرا در دنیا همیشه توافی داشت خواه ترک جنگ و لذات کنم یا نه
پس چه فائده است از عدم حضور و جنگ و عدم بدل -

لغات له غیر ای زمین - فقر او بنی غیر ای فرزند ان زمین ازان میگویند که چون نسب شان معلوم نیست
پس سوی زمین که اصل هر چیز است نسب میکنند ۱۲ طرات خرگاه از جرم کبر بر آنست و اگر ان می باشد و بزرگ
الطراف اشاره بر سی اغنیاست که خرگاه از جرم قائم نمودند ۱۳ لغی بانگ و فریاد و نه قیل للحرب و لغی
لأقربا من الصلوة و الجلیة ۱۴ -

فَإِنْ كُنْتُ لَا تَسْطِيعُ دَفْعَ مَنِيَّتِي ۵۷ قَدْ عَنِّي أَبَادُهَا بِمَا هَلَكَتْ يَدَيَّ

عربی فان انت لا تقدر دفع موتی غنی فاتر کنی ابا و الموت بانفاق الاما که
یرید آن الموت لا بد منه فالاولی المبادرة بالذات بانفاق الاموال فی الحیوة.
فارسی پس اگر دفع توانی کرد و موت من از من بگذارد مرا که شتابی کنم سوی موت
با آنچه مالک شده است آن را دست من یعنی چون از موت بمضمون کل نفس
خائفة الموت چاره نیست پس اولی اینکه بگذارد مرا که بانفاق مال شتابی
کنم و لذات دنیوی حاصل نمایم.

فَلَوْ لَا نَلْتُ هُنَّ مِنْ لَذَّةِ الْفَنَى ۵۸ وَجَدْتُ لَوْ كَلَّمْتُ أَحْفَظُ مَنِيَّ قَامَ عَوْدِي

عربی فلولا حتی نلث حصا من من لذة الفنى الکريم وחקک لم بال منی قام الذین
جاو العیادی من عندی آسین من حیاتی ای لم بال منی مت فارسی پس اگر
نبودی سیه چیز که آنها از لذت جوان ست سوگند دست بخت و حق و پدر تو که پاک
نداشتی که کدام وقت بر خیزد عیادت کنندگان من از بالین من بیاس یعنی اگر چه چیز
مطلوب من نبودی بحق تو پروای موت نکردم.

فَمِنْ مَن سَبَقَ الْعَاذِلَاتِ بِشَرْبَةٍ ۵۹ كَسَبْتُ مَنِيَّ مَا تَعَلَّ بِالْمَاءِ تَزِيدُ

لغات ۵۹ فنی جوان و جو اغرد - فقام مؤنث فقام بانق و الم و صدر منه از سر - فوفی لمن وقد دلله فی فقام
اطلا و افتاء مستوران جانه خلاف مسان و احد فنی علی فیل و فقام لغلمان بنت فقامت ای فقامت بالغیات فقامت الجاریه
ذو خذرت و منعت اللعین ان یمنوه بالضم جو افردی یقال هو فقی و هم فقیان ذقیقه و فقی مثل عصی و قد
فقی و فقامی ۱۲ ص ۵۹ فقیل پاک و دشمن لا تحفل به پاک مدار بوی و فقامت برای پاکت به سله و فقی جمع عا
بیار بیار پرسی کنندگان ۱۲ کسیت شراب سرخ بیای ای آینه ۱۲ - ۹

عربی احدی تکلم بمحصل فی اسبق العاقل بشریب شرب من خمیر کیت می تفرج بالما
تربد ای ترمی بالزیبید پیردنیبا کر شرب بمقبل انتباه العاقل فارسی بعضی زبان سبیز
شتابی کردن من سست قبل از ملاست زبان ملاست کنند گان لبوی شرب کیت که
هرگاه که در آن آب آمیخته شود کف بسیار بینی یکی از سبیز کیت قبل از انتباه عاذلات
و ملاست آنها شرب کیت رنگ می نوشتم.

و کرمی اذ انا دی المضاف محذرا ۶۰ کسب الفضا بکته المتقیر ۶۰
بازگردانیدن ۱۲ تصور دشمنان ۱۳ از پیشگاه ۱۴
گرگ ۱۵ سبکان ۱۶ دخت طاف ۱۷ بر نیخته کردی ۱۸ آب پیچیده ۱۹

اعراب جمله بنه صفته لغزوف و بود بدل من سید الفضا تقدیر کسب الفضا المتور و
سید بنه عربی و اخذ الیه الثانیة عطفی اذا استغاثنی الملها الی الخالف عدوه فرسا
مخفایا سرع فی عدوه اسمرع و نمب ساکن الفضا اذ انهمته و هو یوما الممار فایسی و باذ
اگر دانیدن من چون آواز کند مر و تصور دشمنان اسب فراخ گام را مثل گرگ موضع خضا
که بیدار کردی و آب آیند یعنی لذت دوم از لذت سیه گاه سبیز بفریاد تنگیست میرسم
و برای رتنگارین اسب فراخ گام را که در سرعت سیر مانند گرگ است کن غضا که خواهان
آب است و بیدار کردی او را پس لا محال درین حال تیر ز قناری زیاده ترمی باشد

و تقصیر یوم الذین و الذین یومضون به کینه تحت الخساء المعسد
از پندیدن ابراهیم ۱۳ ای پندیدن
دن جوان فیک صورت دانگ ۱۴ از نگاه ۱۵ ای لفرع ابراهیم

نقات له که باقی بازگشتن و بازگردانیدن لازم متعدی کرید و کرار بار بازگردانیدن ۱۳ ص ۱۵ مضاف
ترسیده که بروی دشمنان از هر جانب فراهم آید و نمب اسبی که در هر دو دست اخفا باشد و این صفت محمودست در اسبان ۱۴ ص ۱۵
قصر الکسر و فتح الوسط کوتاهی و کوتا شدن تصویر کوتاه با کسر جمع و قاصر جمع تصویر قال قصر التی جعلته تصویر
تقصیر فی الامر مستی کردن در کار تصویر من الصلوة و الشکر کوتاه کردن ۱۵ ص ۱۶ و جن فرد پوشیدن ابر آسمان را
را از تصویر یقال و جن بومنا و جناد و جونا و جنه ابر بر سر هم نشسته و ابر تار یکسانی باران یقال یوم و جن بالاضافه و یوم
و جن بالصفة و یوم و جنه یومین و یوم و جنه و کذاک الیوم علی الوجوه بالوصف و الاضافه و جنه ابر باران و جنه
و جن ایضا باران بسیار سحابه و جنه و جنه ای دالته المطر و جنه السحاب و ام مل ۱۶ ص ۱۷

اعراب قوله والدجن مجب ای اوجب لانسان جمله اعتراضیه قوله بکنه متعلق بتقصیر
عربی و انحصار اثنا عشر یوم الغیم ای انی اقصر یوم الغیم بالتمتع بامره شایسته مانعیه حتمه
تحت اخبار المرفوع بالحد فارسی و بعضی از ان کوتاه نمودن من است روزا بر که
آسان را فرود نشانیشقه جوان خوبصورت و نازک زیر خیمه که بلند کرده شود بایست
و آن ابر شگفت آرد که مردمان است یعنی لذت سوم اینکه روزا بر صحبت زنان
جوان خوب و دشت می شوم و از مباشرت شان خط و افر بردارم. لفظ تقصیر را از تحت
آورده که ایام وصال همیشه کوتاه است کما لا یغنی.

کَانَ الْبَرِّینَ وَاللَّهِ إِلَیْهِ عُلِقَتْ	۹۲	عَلَى عَشْرِ أَوْ خُرُوجٍ كَمْ يَحْصُلُ
ای در غمخدا " جنه دلیج " باز و بند		۱۴۴ در دست ۱۲ بیدار بخیر ایام بطرح الاغصان

عربی کان خلاخیاها و اساورتها و معاضدها معلقه علی عشر و خروج غیر مقطوع الاغصان
فارسی گویا دست بر نخ و خلخال و بازو بند با آونیه شده است بروخت خرک یا
بیدار خیمه که شانهای او بریده نشد یعنی هر دو ساعد و ساق بهکنه را در پری گوشت
و ترو تازگی و نازکی یکی ازین دو درخت که غیر مقطوع الاغصان است تشبیه داده
میگوید که بخت تازگی اندام سوار و خلخال و بازو بند بروست و پای او چنان بینمایند
گویا بر عشر و خروج غیر مخضد آونیه است.

كِرِيمٌ يَرَوِي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ	۹۳	سَتَعْلَمُ اِنْ مَتَاعًا اَيْنَا الْيَسَدِي
		۱۴۵ نشانه

اعراب قوله کریم بتد انخبر مدون و توفیر من الغیم عربی کریم یروی نفس فی حیاته
خیمین یقیم و ستعلم ان متاعا اینا العطشان ایامی میگویند بر این دعا و له میرست عطشان
و یجوز ان یکن کریم خبر بخت را مخدوف تقدیره انا کریم یروی بالغیم نفس فی حیاته

نکات له برین جمع بره و دانای برنج و دین برین بخت نفسی در پری است اما بخت نفسی برین است و برین است
یعنی بر آنده و شمس له عشر یوم مدون و توفیر من الغیم عربی کریم یروی بالغیم نفس فی حیاته

فارسى بر تقدیر اول مغیث نیست که کرمی که سیراب کند جان خود را و زندگی خود بهتر است
از بخیل بر تقدیر ثانی اینکه من چنان کرمیم که سیراب میکنم نفس در او حیات خود و بلند انداز
شود و معتقیر خواهی دانست ای بخیل نکوهنده چون من و تو هر دو فردا خواهند مرد و که نیست
از آتش یعنی ای بخیل نکوهنده بروز قیامت خواهی دانست که من سیرابم و تو آتش

آدی قَبْرِ نَحْشَاءٍ بِخَيْلٍ بِمَالِهِ ۶۴ كَقَبْرِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدٍ

عربی ارسی قبر حرص علی الجحیم بخیل بمال که کفر غوی فی البطالة مفسد
و اضیافات یعنی لافرق بین الخیل و ابو و بعد المات فارسی من می بینم گوهر کسی که
بر فراهم آوردن مال حرص است و خیل میکند مال خود مانند گوهر که گمراه باشد بیو دگی
و تبا کند مال خود را یعنی گوهر خیل و گوهری که در میانها و عطا یا مال خود تبا کند و یکسان است
و در مرگ شان فرقی نیست و هم بعد مرگ شان فرقی ندارد بین بخیل چنانچه است

تَرَى جُثُوتَيْنِ مِنْ تَرَابٍ عَلَيْهِمَا ۶۵ صَفَاةٌ صَمٌّ فِي صِفَةٍ مُنْصَدٍ

عربی ترسی قبری از خاک و قطعتین از خاک و قطعتین از خاک و قطعتین از خاک و قطعتین از خاک
نیما بین توبه علیها حجارة عریض قد نضد بعضها علی بعض فارسی می بینی هر دو گوهر که
و توده خاک اند که بر آن هر دو سنگهای پنهانی سخت در میان سنگهای پنهان هم
نهاده اند یعنی بعد مردن میان کرمی و بخیل تفاوتی نیست و تربت هر دو یکسان است
که توده خاک است و بر آن هر دو سنگهای پنهان یکدیگر نهاده شده اند

أَرَى لَمُوتٍ يَتَنَامُ الْكَرَامُ وَيُصْطَفِى ۶۶ عَقِيلَةٌ مَالٍ لَفَاحِشٍ الْمُتَشَدِّدِ

عربی ارسی موت یکنام الکرام و یصطفی بالافشاء و یا خندا کرم مال الخال را ای عاقلان یعنی ان الموت
لغات لغات نام آنکه بر فراهم آوردن مال حرص است و عاقلان نام کرمی و بخیل و عاقلان نام کرمی و بخیل و عاقلان نام کرمی و بخیل

لامناص منه لواحد من الصنفین فاجواد اونی لانه احمد فارسی می نیم مرگ که اختیار می کند جو افردان را در میگیرد و مال گردانما بخیل ز حد گذشته یعنی موت کسی را نگذارد و کسی از وی فرار نتوان کرد بخیل باشد یا کریم پس در خیل فائده نیست بلکه جود و بخیل اولی است چه او محمود است -

آدَى لَعِيشٍ كُنَّا اَنَا قَصَا كُلِّ لَيْكَةٍ ۶۷ وَمَا يَنْقُصُ الْاَيَّامُ وَاللَّهُ هَرَبِي ۶۸

عربی اری بقا که تنقص کل لایه و مانیتصه لایام و الله هر شب که لعیش صابر الی النفاذ لایحه فارسی می نیم زندگی را مانیتجی که کم شونده است هر شب و آنچه که کم کند آنرا ایام و روزگار هر آن نیست شود یعنی بقا را آنچه که کم شود در هر شب تشبیه داده میگوید که بقا خزانه ایست که هر آن چیزی از آن فنا نشود پس لایحه با نجام خواهد رسید

لَعَمْرُكَ إِنَّ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ الْفَتَى ۶۸ كَمَا لَطُولُ الْمَرْحَى وَثَنِيَّاهُ بِالْيَدِ ۶۹

اعراب مافی قوله ما اخطأ الفتى مصدر تیه زمانیه تقدیره ان الموت مارة اخطأ الفتى فخذت الظرف وحقيقته ما وصلتها وقوله كالطول مرعى فی موضع رفع خبر ان الامم للتاكيد وجملة ثنياه باليد فی موضع الحال من الطول عربی اتمم بقا که ان الموت مدة اخطأ الفتى اسی مدة مجاوزة ایاه لیشبه الطول مرسل لداية ترعى فیة الحال ان طرفیه بید صاحب یریدانه لا مفر من الموت لاحد كما ان الدابة لا مفر لها مادام صاحبها آخذها بطرفی طولها فارسی اتمم زندگانی تست که موت مادامیکه تجا در کند از جوان هر آنکه مثل رسن و راز

نغات له نقصان لایم و تشدی هر دو آمده است کما یقال نقص الشيء نقصته انما رسن الله فقد فاقه بهری خندان انما و تشدی و ایضا فی قوله دبی ستور رسن ۱۲ طول بالکسر و فتح و او رسن و راز که ستور را به عطف بندند یقال آرخ الفرس من حوله لایکذک و منه طریقه الی الی و ای مطه ر یقال (الانسان) و الفرس ک اسی از رخ طوله فی المرعى ۱۲ رس - ۶۷

فروشته شده است حالیکه هر دو کنار راه او بدست صاحب یعنی موت در زمان
اعراض او از نفوس مردمان مانند رسن دالبه است که هر دو طرف رسن او بدست
صاحب خودست یعنی کسی را از موت گریز نیست چنانچه دایه مشدوده را که رنشتن است
صاحب خودست صورت گریز نیست هر گاه که خواهد قبض کند همچنان موت مردمان
را تا اجل بگذاشته چون دقتش بیاید و خواهد اخذ کند و ملاک سازد -

فَسَلِّحْ أَرَانِي وَأَبْنِي عَنِّي مَا لَكَ ۶۹ | أَتَنِي آذُنُ مِنْهُ يَنَاءَ عَنِّي وَيَبْعُدُ
عربی فمائی ارانی و ابن عی مالک ما تنی تقریب منتهی عنی فارسی پس چلیست مرا
که نمی بینم خود را و پسرم خود را که مالک نام است که هر گاه نزدیک بشوم از دور بشود از من
گویا که شاعر از نزدیکی جستن خود با و دوری خواستن او تعجب میکند و بیشتر آن بود که
شتر مبد برادر طرفه گشته بود پس طرفه از غم زاده مالک خواست که در جستجوی شتر امداد
کند پس مالک طرفه را برین فعل ملامت کرد و اعانت نه نمود فائده با هم آوردن نیز او
یعبد با آنکه هر دو متحد المعنی است از بهر تاکید و اثبات قافیه است -

يَكُونُ مَقَامُ أَدْرِي عَلَى مَا يَكُونُ مَنِي ۷۰ | كَمَا لَا مَنِي فِي لَحْيٍ قَرِيطٍ أَبْجَدُ
عربی یو منی مالک و مادر می علی ای سبب یوم کما لا منی قرط بن عبد فی اقبیلته
فارسی مالک ملامت میکند و منی دافم که بر چه چیز پیچید ملامت میکند چنانچه
سرزنش نمود مرا قرط بن عبد در قبیلته یعنی ملامت بلاوجه بود و ناحق -

وَأَيْسَنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُ ۷۱ | كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى وَسْطِ مَلْجِدٍ
عربی و ایسنی من کل خیر طلبت مالک من کل خیر جوته منه حتی کا و وضعناه الی وسط ملجید
نی الملجید طلب ۱۲ جبر ۱۲

نغات ملجید خاک گور - و دفن کردن مرده را را سبب کند لک مرص جای گو ۱۲ اصل ملجید نجات در گور و کافان
یک کرانه و در وقت قبر و اجدت که منی دالمیت از چهل چهلست که ۱۲ اصل س -

رجل مدفون فی الحد فو بنزلت الیهت فلا یرجی تمییزه فارسی و نامید گردانیدم از هر
 نیکوئی که طلب کردم از دو گویا که مانها دیم آن نیکوئی را بسوی قبر مرد مدفون یعنی چنان
 نامید ساخت گویا مطلب خود از مرده خواستیم پس از مرده چه خبر رسد -

مفعول نشدت ۱۲

۴۲ تَشَدَّدْتُ فَلَمْ أُغْفَلْ حَتَّى مَوْتِهِ مَعْبِدٍ
 ای طلبت ۱۲ فلما ترک ۱۲ شتر باردار ۱۲

عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ قُلْتَهُ غَيْرَ آتِيٍّ
 یزنی علی غیر ۱۲

اعراب ذله غیر آتی استثناء منقطع تقدیره و لکنی عربی یوننی علی غیر شئی قلته و ذنب
 از بنته و لکنی طلبت ابلخی و لم اتر که نفقم ذلک منی و جعل یوننی فارسی ملامت میکند
 مرا بغیر آنکه گفتم او را لیکن اگر گناه من ست همین ست که جستم شتر بار دار معبد را و خود
 را پس غفلت نکردم یعنی چون شتر بار دار برادر خود را جستم و در آن کابلی نکردم پس مالک
 ناحق دینی سب بدله گرفت و ملامت کرد چه گناه شان نکرده ام -

۴۳ مَتْنِي يَا أَمْرًا لِلنَّكِيثَةِ أَشْهَدُ
 غایت کرشش ۱۲

وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَى وَجِدَّ لِي إِلَهُ
 قرابت ۱۲

عربی قرابت نفسی با قرابت الی صفتنا حکما و نظما خیطها و قسم خبیک انه متنی حدث له امر
 للنکیتة ای امیر بکد فی غایت ابند حضره و انصره فارسی و اگر گناه من ست همین ست
 که من نزدیک میکنم خود را بسبب قرابت و سوگند بخت تست که اگر باشد او را کار دشوار
 حاضرمی شوم یعنی من نزدیک می کنم خود را با پسرم خود و چون کار شدید بروی پیشاید
 بر نصرت او حاضرمی شوم -

وَأَنْ أَدْعَ فِي الْجَلِّي أَلَمْ مِّنْ حَاجَتِهَا ۴۴
 احتفال ۱۲ الباء ۱۲

وَأَنْ أَدْعَ فِي الْجَلِّي أَلَمْ مِّنْ حَاجَتِهَا ۴۴
 کار بزرگ ۱۲ من حاجت ۱۲

نفات مله نشده و نشد ان گم شده در زمین ۱۲ نه کیش کار دشوار که از حد کرشش خود و فلان شدید النکیتة ای
 نفس بلخ فلان نکیتة بعبره اذ انقبضت یهوده فی البسر اس ص شد شود بالضم حاضر شدن فو شاد و هم شود ای حضور
 و خود فی الاصل مصدر رسید حاضر - و امره شد بلا امر الی حضره و بها - و کیشته بالباء الی فحاجت و انقبض فی البسر

عربی دان دعیت فی الامر العظیم کن من حماة امی کن من الذین حیون حرکات ان
ایاتیک الاعداء قتالک جهد فی دفعهم عنک غایة الجهد یعنی اگر خوانده می شوم در کار
بزرگ می باشم از حامیان و نگاه داران او اگر آید دشمنان بحبت کارزار تو
از حد کوشش کنم در دفعشان -

جمع حرف ۱۲ خلافت بیانیہ ۱۲ ترسانیدن ۱۳

عربی و آن اسباب الاعداد و القبول فی کذا و نحو الکلام استقامت کما من حیاض الموت
قبل ان اخوفهم ای الا فتشغل بهتدید هم بل تشتغل باهل اکرم فارسی و اگر متهم سازند سخن فحش
و عوت ترا بنوشانم ایشان را جامی از عوضهای موت پیش از ترسانیدن ایشان یعنی اگر
دشمنان بسنههای بد آبروی ترا بریزند پس قبل ترسانیدن ایشان را قتل کنم

هَجَائِي وَقَدْ فِي بَالِي سَكَاةٌ وَمَطْرِي

عربی اجنبی دابھ من غیر حدیث اساتذہ احدثہ تم انجی داسکی دواطو کمایہی دسکی دویطو
من احدث اساتذہ جنی جنایتہ فارسی سرزنش می کنند مریدون بدی کہ پیدا کر دم آنرا
وامانہ محدث است نکو بیدن من داند خشن من با کلمہ و راندن و دور کردن من یعنی
مرا مانند مفسدان و محدثان می تکه د و تکه می کنند و از پیش می راند یعنی بی گناہ مرا
دور و سرزنش کر و چنانچہ مفسدان و محدثان را می تکه بند و از پیش میرانند -

کفر سے کفر کوئی اور لا نظر فی عہدہ
جواب اسی لکھ ۱۲ اے ۱۳ اسی لاہلہ ۱۴ اور آئینہ ملت ادبی

نجات ۱۵ قذف و شتم دادن و بفاحشه نسبت کردن کسی را تقاضای یکدیگر در افتام دادن ۱۱ کلاه بزار ۱۲ کسر و التماس کردن
 خلاصه المخرج تجوید کلام و المارة تنویر و هجاء ای ذم مصیبة ۱۳ فرخت الامر و فرجته ای کشفته و الفرج اکتشاف المکره ۱۴
 کسر المخرج اذا لما رعد ۱۵ کاتبه اسم منه و المجمع کرب ۱۶ ۱۷ انظار الاحوال و النظرة اسم من انظار ۱۸

اعراب قوله هو غیر جمله نعت الامراء - و فرج جواب لوعربى فلو كان ابن عمى ملک
رجلا هو غیر ملک کاشف غمى اولاً هملتى زمانا فارسى پس اگر بودى پسر عم من مردى غیر
مالک البته کشادى سختى مرا یا بر آئنه هملت دادى مرا تا فردا يعنى اگر پسر عم من مرد دیگر
بودى غم مرا کشادى و اگر غم از دلم نرود دوى هملت دادى نه مانند مالک اندى مالک کردى

وَلَكِنَّ مَوْلَايَ اَمْرًا هُوَ خَافَتْنِي ۷۸ عَمَلِ الشُّكْرِ وَالنَّشْأَةِ اَنَا مَفْتِدَتِي

عربى و لكن ابن عمى رجل هو آخذ على نفسه على ان اشكره او اساله عوارفه او افتدى
منه نفسى اى لا يزال يفتيق الامر على سوا شكره على لانه او اساله بمره و عطفه و طلب
تخليص نفسى منه فارسى وليكن پسر عم من مرد گلو گیر من است باوجه شكر نمودن و
سوال کردن من از و چیزى ياكه من بفديه رهاست يا خویش باشم غنى پسر عم من همواره
تنگ میکند کار را بر من حتى که گلو گیر من است عام من است که شکر کنم بزممت او یا سوال کنم
از و چیزى یا طلب کنم رهن گارى نفس خود -

وَنَلَمُّهُ دَوَى لُقْمَى اَشَدُّ مَضَامَةً ۷۹ عَمَلِ الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحِصَامِ الْمَوْجِدَةِ

عربى و ظلم الاقارب أشد صدمه و عرقه على الرجل من صدمه السيف القاطع للمجروح
فى السند اى ظلم الاقارب أشد تائيد اى تهيج تار الحزن انفضابن قع السيف القاطع للمجروح
او المطبوع فى السند فارسى ستم کردن بیکانگان سخت تر است از دوى نهیبست صدمه بر مرد
از ضرب شمشیر بران که نمند ساخته يعنى ظلم خویشان از ضرب شمشیر بران صدمه رساننده تر است

فَنَزَنِي وَخَلَقْتَنِي اَبْنَى لَكَ شَاكِرًا ۸۰ وَ لَوْ جَلَّ لَيْتَنِي نَأْيًا عِنْدَ ضَرَا عَمَلِ

عربى ف نذرنى من خلقى نأى شاکر لک و ان بعدى غایبه البعدى نزل بئى عندى انجیل
نقات له قال مصدر سال است چون تشرب جواب وقع مساده که برین وزن آمده اند فخرج تا اندگر لفظ بیان لغاه
که بکسر تارست بوضی گفته لفظ اتصال که بکسر تارست ارشید البنى که نمند شمشیر که از آهمن چند یاد میدهد ساخته شود ۱۱

اسمی بضر غد فارسی پس بگذارد را بخوی من بدر تیکه من شکر کننده تو ام اگر چه فرو آید
خدا من در حالیکه دور است از تو نزدیک که ضرر غنی مرا با سیرت من بگذارد من سپاس
گذارد تو ام اگر چه بسی دور است که مقیم که ضرر غم و میان شما و ضرر غد مسافت بعیده است

فَاَوْشَاءُ دَرِي كُنْتُ قَيْسُ بْنُ عَاصِمٍ <small>ان اكون مثل قيس بن عاصم في الشراء</small>	۸۱	وَلَوْ شَاءَ دَرِي كُنْتُ عَمْرُ بْنُ مُوَيْثِرٍ <small>ان اكون مثل عمرو بن مويثير في البيع</small>
--	----	--

ترکیب مشغول شاد و هر دو مقام خود ست و این مطروست لا دوران وقت که جزا
بران دال نباشد چنانکه و لو شئت ان اکی دال بکلیه نه بر اکیه بر بجای دم دال نیست
و کنت جزای لاست عربی و شادری ان اكون مثل قیس بن عاصم بصرت مثله فی السیادة
و کثرة الاموال - و لو شادری ان اكون مثل عمرو بن مويثير مثله فیها فارسی اگر خوا
پروردگار من شوم مثل قیس بن عاصم و اگر خوا پروردگار من شوم مثل عمرو بن مويثير
یعنی بر صفت و سکنی من اعتراض نباید اگر خواسته خدا بودی مثل قیس بن عاصم
و عمرو بن مويثير لیکن خدا نخواست و چنین نشد پس بر من چه جای اعتراض است

فَاَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَ زَادَنِي <small>نعت</small>	۸۲	بَنُوْنَ كِرَامٍ سَادَةٍ لِّمَسْوَدٍ <small>ان اكون بالكرم و السيادة مع مسود ای رجل مسود</small>
--	----	---

عربی نصرت چنانچه صاحب مال کثیر و زارنی بنون موصوفون بالکرم و السیادة لرجل
مسود فارسی پس درین وقت باشم من صاحبان بسیار و زیارت کنند مرا فرزندان
گرامی مردم دهنه را عراده مرد و هر نفس خود ست -

أَنَا الرَّسَّامُ الَّذِي تَكْرُمُونَهُ <small>نعت</small>	۸۳	خَتْمًا شَرَّ كَرَامٍ لِّمَسْوَدٍ الْمُتَوَقِّدِ <small>نعت</small>
---	----	--

عربی انا الرجل الخفيف الذي عظموه و انما انا في الامور بجهة و سرقة كرام الخمية المتوقدة
فارسی من آن مرد بک گشت تیز خاطر کم خینا سید و او را من مرقوم شوم مانند سید که فرخته

لغات له قیس بر عاصم موی از بنی شیبان و عمرو بن مويثير از بنی بکون و اکل هر دو سردار بودند و او لا دشان بر بنی بکون
له مسود کرده شده يقال مسود و انما و شرح عربی له ضرب مردم بک گشت و ان نومه و بصفحت حاج ست چه کثرت
گشت موجب نقص و کمالی ست ۱۲

و تیر ہوش ست یعنی نفس خود را در تیر می چاکلی میسر مار که بغایت تیر حرکت می باشد تشبیه اده

وَالْأَيْتُ لَا يَنْفَكُ كَشَجَرٍ بَطَانَتُهُ	۴۱	عَنْبُرُ نَفْسِكَ أَنْتَ
معلقه ۱۲	تیر کا گدا ۱۲	تیر کا گدا ۱۲

عربی و حلقه تن لایزال کشی بنیز لہ بطلانہ بسیف قاطع الحیدرین محمول فی المند و فارسی خوردم کہ ہمیشہ خواہد ماند تیر گاہ من استر شیر بران را کہ بار یالند و طرف او ساخته ہست است یعنی من سوگند میکنم کہ شیر من ہمیشہ بر تیر گاہ من باشد و میای جنگ دفعہ اکتشاف ہات با ہم

حَسْبَاكِ إِذَا مَا دُمْتُ مَحْضَرًا أَبَدًا	۴۵	أَكْفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْكَافُ الْكَافُ
معلقہ ۱۲	معلقہ ۱۲	معلقہ ۱۲

عربی لایزال کشی بطلانہ بسیف قاطع اذ قمت متقیامین لا عدراکفی البصرۃ الاولی منہ البصرۃ الثانیۃ و لیس ہو سیفا یقطع بہ الشجر فی السی پویستہ می باشد بر تیر گاہ من شیر بران کہ ہر گاہ بر شیر من در حالیکہ او ستانم از دشمنان با او کفایت میکند ضرب ثانی را از وی ضرب اول نیست آن داسی تحت بر یعنی شیر مذکورہ چنان بران ست چون بان از بہر شکر از دشمنان بر خیزم ضرب اول و کافی ست و حاجت ضرب ثانیست نہ فید نہ جہنی مضطرب نہ مضطرب روی ترست و بیوف

أَخْبَى نَفَقَةٍ لَا يَنْشِي عَنْ ضَرْبِ ثِيَابِهِ	۴۶	إِذَا قِيلَ هَلَا قَالَ سَأَكْفِي قَدْرِي
معلقہ ۱۲	معلقہ ۱۲	معلقہ ۱۲

عربی ہذا السیف سیف یوق بظمانہ کالاح الذی یوق باخاۃ لا یصرف عما ضرب بہ اذا قیل لصاحبه ہلما ای کف عن ضرب عدوک قال نع السیف ہو صاحبہ سی فانی قد بلغت ما اردت من قتل عدوی فارسی شمشیر مذکور خداوند اعتماد است خطائی کند از جامی ضرب خود چون گفتہ شود مالک و مہلت دہ گوید مانع او کافی ست مر یعنی آن شمشیر چنان ست کہ ہر دفعہ کہ بروی عتیا کردہ شود و از نشانیہ خود خطا میکند بلکہ ہر جا کہ میرسد کارگر شود چون مالک او گوید کہ دشمن خود را فرزن مہلت گوید

غزات لہ مضطرب یعنی داس کہ بوسی درخت برند ۱۲ ۵۲ ضریبہ انجہ اورا با شمشیر بنزد ۱۲

۱۲ غنایک
 ۱۳ غنایک
 ۱۴ غنایک
 ۱۵ غنایک
 ۱۶ غنایک
 ۱۷ غنایک
 ۱۸ غنایک
 ۱۹ غنایک
 ۲۰ غنایک
 ۲۱ غنایک
 ۲۲ غنایک
 ۲۳ غنایک
 ۲۴ غنایک
 ۲۵ غنایک
 ۲۶ غنایک
 ۲۷ غنایک
 ۲۸ غنایک
 ۲۹ غنایک
 ۳۰ غنایک
 ۳۱ غنایک
 ۳۲ غنایک
 ۳۳ غنایک
 ۳۴ غنایک
 ۳۵ غنایک
 ۳۶ غنایک
 ۳۷ غنایک
 ۳۸ غنایک
 ۳۹ غنایک
 ۴۰ غنایک
 ۴۱ غنایک
 ۴۲ غنایک
 ۴۳ غنایک
 ۴۴ غنایک
 ۴۵ غنایک
 ۴۶ غنایک
 ۴۷ غنایک
 ۴۸ غنایک
 ۴۹ غنایک
 ۵۰ غنایک
 ۵۱ غنایک
 ۵۲ غنایک
 ۵۳ غنایک
 ۵۴ غنایک
 ۵۵ غنایک
 ۵۶ غنایک
 ۵۷ غنایک
 ۵۸ غنایک
 ۵۹ غنایک
 ۶۰ غنایک
 ۶۱ غنایک
 ۶۲ غنایک
 ۶۳ غنایک
 ۶۴ غنایک
 ۶۵ غنایک
 ۶۶ غنایک
 ۶۷ غنایک
 ۶۸ غنایک
 ۶۹ غنایک
 ۷۰ غنایک
 ۷۱ غنایک
 ۷۲ غنایک
 ۷۳ غنایک
 ۷۴ غنایک
 ۷۵ غنایک
 ۷۶ غنایک
 ۷۷ غنایک
 ۷۸ غنایک
 ۷۹ غنایک
 ۸۰ غنایک
 ۸۱ غنایک
 ۸۲ غنایک
 ۸۳ غنایک
 ۸۴ غنایک
 ۸۵ غنایک
 ۸۶ غنایک
 ۸۷ غنایک
 ۸۸ غنایک
 ۸۹ غنایک
 ۹۰ غنایک
 ۹۱ غنایک
 ۹۲ غنایک
 ۹۳ غنایک
 ۹۴ غنایک
 ۹۵ غنایک
 ۹۶ غنایک
 ۹۷ غنایک
 ۹۸ غنایک
 ۹۹ غنایک
 ۱۰۰ غنایک

اذا ابتدوا القوم السلام وجدني

مسئول عن
غیر ۱۲

بَوَادِيهَا أَشْهَى لِقَضَائِبِ فَجَرِهِ
الْحُلَّةُ حَالَتُهُ الْفَتْرَةُ بَرْدُهُ

وَبِرَّكَ هَجُورٍ قَدْ انْثَارَتْ خَافِي

اعراب جمله انارت خیمه برگ و قوله غنائی مصدر مضارع الی المقبول و قوله وادیهما
مفعول انارت عربی و رب ابل بار که نامیده در انارت و ابلها عن میا که نامی افتها
ایای و قدر کنت منشی مع سیف معلول عن غیره فارسی بسیار شمشیر سپیده اند که هر آینه
بر آنگیخته او امل ایشان را ترس ایشان از من در صانعیکه میرفت با شمشیر بر همنه یعنی
چون شمشیر ان خیمه در هر با شمشیر بر همنه دیدند و امل ایشان از ترس قتل من که
عادت من بود بر آنگه و شدند

وَأَمَّا أَنْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ كَالْزَيْلِ يَكُونُ

۱۶۱
فهرست کتب و اوراق
تألیفات و کتب
نقش و نگاره
نقشه و نقش
نقشه و نقش

نجات ۱۵ نه مردیکه مقهور شده ۱۴ ساله یقال الملت یای نظرت به ۱۲ ساله برک جمیع بارک شتران فروخوا بیدیه برک
دیروک خفایق شترانصر نهر ابراک فروخوا بانیدن دوز قلیل والا اکثر الانا خه یقال الخه فاستدناج وکل شیئ نیت و اذ نه قیاب
برک شتر پیا بر وک جمیع ۱۲ ص بجمیع اجد شب خوابنده دیدار از نه د وجم و بجه و تهر شب خفتن و شب بیدار د از تن
و جمون الاخذ و دونه قیل بصلوة الیل التهجید تنویم ۱۳ ص ۱۴ بود ای جمیع اذ فی شیء سابق و اقل ۱۵ خیف
پوست فراخ پستان افراخته خفا رانکه پوست پستان افراخ باشد بعیر اخیف آنکه خلاف تنصیب افراخ باشد ۱۶
۱۷ بلند و بلند و خیم و خیم یکبار ۱۸ - ۱۹

عربی فرمت بی فی حال تارقه فیهما ایسی ناطقه عظیمه ذاب حیف دبی کریمه شیخ قدر غل حبه
من الکریمی صار کالعصا الغلیظه نکلانشه یدالخصومه و اراد بان شیخ اباه فارسی لکن شرف
بر من ناطقه فریه که خداوند پستان و بزرگ است و آن ناطقه مال گرانمایه پیریت که مانند
عصای دشت است و دخت بیکار کند ده است یعنی از شران منتشره ناطقه ترو تازده
بزرگ پستان که از مال گرانمایه پیر فرات من بود و بر من گذشت -

یقول وقد کثر الکریم و ساقها	۹۰	الکست قوی ان قد آیت مؤید
حالیه ۱۲ قطع ۱۲ برده شده ۱۲ سخنان است		خفته من المطفله ۱۲ اللطیفه ۱۲

عربی قال هذا شیخ فی حال عمری هذه الناطقه الکریمه قد اقطع عظمی اعمادها ما
الهم تراک قد اتیت بدایه عظیمه لک مثل هذه الناطقه انجیه الکریمه فارسی میگفت
آن پیر در حالیکه بریده شد استخوان دست و ساق آن که آبیانی بینی که هرگز نکرده
کار و شوار را یعنی چون آن ناطقه فریه مذکوره در این نموده استخوان دست و ساق را که گشت
جد کرده شد آن پیر فرات که پدر من بود مرا گفت آبیانی بینی که امری بزرگ آورده
و جنایتی سرگ کرده که ناطقه گرامی مرا فرج نموده -

وقال لا مافی اتر و بشا برکت	۹۱	شدید ید سکتنا بقیه
ای سکتنا ۱۲ ای فیل بشا برکت ۱۲		از این جهت که بر الله ۱۲ و بر سکتنا ۱۲

عربی وقال شیخ الحاضرین ای شیخی ترون ان لعیل بشا برکت شرف عظیمه علینا بقدر که اعم
امواتنا و شربا عن عهد و قصه ای استشار شیخ اصوابه فی شائی و دشی و قال و احتمال فی
دفع هذا الشارب لذی شرب الخمر یعنی علینا بقدر که اعم امواتنا فارسی گفت پیر مذکور
حاضرین را که آیا چه می بینید باین شارب خمر که خست برستم و با بنگ قصد کرده
به خطای یعنی پیر فرات من به صاحبان خود گفت و از ایشان مشوره طلبید که دخی این شارب را
سکتنا چه می بینید و چه طور دفع او تواند شد که قصد و آهنگ ناطقه گرامی من قتل نموده

وَقَالَ ذَرُونِيَا نَمَّا نَنقُصُكَ ۹۲ وَلَا تُلْغُوا قَاصِي الدَّيْرِ يَزِيدُ

طرفه ۱۳ ای ۱۳ کرک ۱۳
ناتقه ۱۳ طرفه ۱۳

صلوات الله على من حرفه طریقی ۱۳ . مجرودم بالشرط ۱۲
بازندار بد ۱۳ شتر کشته باقی مانده ۱۳ اجابا شرط ۱۳

عربی ثم استقر اسی الشیخ ان قال ترکوا طرفه انما نفع هذه الناقه له لانه ولد له الذي
یرثنی والآن تردوا وبنوا ما ندرید من هذه الابل من النادر ویزد طرفه من شربا و
عقرا فارسی وگفت آن پیر که بگذارید او را جز این نیست که نفع آن ناقه براس
اوست و اگر باز نیاید شتر دور گر بخیه را زیاده کند و کشتن یعنی پدر نه مال من
باز بر سر اشفاق آمده و رای او بر این مستقر شد و بمصاحبان خود گفت که طرفه را
بگذارید و هیچ گوئید که ادنی الحقیقت ضرر خویش کرده چه او پس من است و مال
من مال اوست بطور دور نه مگر او را از شتران باقی مانده باز دارد و نه در آن هم
تندی خواهد افزود -

فَطَّلَ الْأَمْسَاءُ يَمْلِكُنَّ حَوَارِهَا ۹۳ وَكَسَعِي عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي الْمَسْرُودِ

کینه کان ۱۳ بر آشکر بر این می نمودند شتر کرا
ای سیدی الخدم یلنا ۱۳ خبر کنند اسفند درود انعام ۱۳ که بر شتر کرا

عربی فطل الامساویون ولد الناقه الذي خرج من بطنها في الجمر والدم ادا الحار و سعي
الحزم علينا بنما امساویون اسی انهم اكلوا اطابها و باحو غیر بالخدم فارسی پس
کنیز کان بر آشکر بر بیان می نمودند بجه که از شکم ناقه بر آمده بود و خادمان من دویدند
بر سر باکو بان فریه آن ناقه یعنی پاره کوبان بر بیان نموده بر روی برای ما آوردند
یعنی بهترین گوشت برای خود گرفتیم و باقی بخادمان بخشیدیم و خود را ندان ذکر نموده اند
که آن ناقه بار دار بود و آن نزد عرب بهترین و اطمینان است -

الغائب شتری که دور باشد از شتران سپیده و قاصی از قاصتین از ضرر ضرر یعنی دور شدن
برک و بر دگر از ضرر یعنی فتن شتر بر اک فروغ را بنیدن و این قلیل است و اکثر انما است ۱۳ استلال
چیزی را در آخره خاکستر گرم بر فتن ۱۳ حار بالضم شتر کمره که از شیر از نشسته باشد و فتنه آنچه از شیر
باز شده حورنه شتر القله حیران جمع الکثرة ۱۳ حار سر و پیه کوبان شام سر و ای ۱۳ -

كُلَّ مَنْ تَرَى فِي نَفْسِي بِمَا أَتَا أَهْلَهُ ۹۴ وَشَقِي عَلَى الْحَبِيبِ يَا ابْنَةَ مَعْبُدٍ

عزمنی ان بگفت من همه الانحال فاشیمی خبر مرگی داند بی علی بن ابی طالبی الذی استحقه و استوجب
و شقی علی حبیب یا ابنة انخی فارسی پس اگر بمیرم خبر مرگ من رسانی باوصانی که من
سزاوار آم و چاک کن بر من گریبان خود را یعنی طرفه از اوصان خود که مذکور شد
فارغ گشته دختر برادر خود را از بهرند به خود بروی وصیت میکند که اگر نزد تو بمیرم
باوصانی که لائق آم غامی من کن و در ماتم من گریبان خود را چاک کن -

وَلَا تَحْزَنْ كَأَمْوٍ لَيْسَ هَمًّا ۹۵ أَكْبَرِي وَلَا تَفْنِي عَنَّا نِي وَشَقِي

اعراب قوله شهید مصد رمیمی و هو فاعول مطلق بفعل مخدوف ای لایشه شهیدی
عزمنی و لا تحزنی مثل رجل لا یكون قصده نطلب المعالی کقصدهی طلبها و لا نفع
نفعها مثل نفعی و لا یشهده الواقع شهوداً مثل شهودی یا با فارسی و مگردان مرا مانند
مردی که نیست آهنگ او مثل آهنگ من و نفع نرساند همچون نفع رسانی من
و حاضر نه شود مثل حاضر شدن من یعنی مرا بپل زرگ من مثل آن کس مگردان
که قصدا و در تحصیل معالی و نفع رسانیدن او و کارهای بزرگ و حاضر شدن او
در معارک و جنگ و دشمنان مانند من نیست بلکه بزدل و پس پاست و این کنایه
است با بن عم خود که مالک نام داشت -

لغات لغت فی خبر مرگ و خبر مرگ دادن در ستور و زبان جاوید چنان بود چون یکی از اشرف

شان به مرده شخص سر و پا برهنه بر ستوری سوار شده بگوچای می گشت و می گفت نقسای
نقساتا نقسای نقسای خبر مرگ فلان برسان فلان ای نقم کذکک - ای نقسای نقسای نقسای
نقسای بر وزن فاعیل خبر مرگ و خبر مرگ آئیده به خبر و خبر - نقسای کذکک نقسای نقسای نقسای
و نقسای خبر مرگ - استغنی ذکره امی شاعر ۱۲ سن هجرات که صاحب این اخبار برادر طاهر بود ۱۲ -

بَطِيءٌ عَنِ الْجُلِيِّ سَرِيعٌ إِلَى الْخَنَاءِ ۹۶ ذُلُّ لَوْلٍ بِاجْتِمَاعِ الرِّجَالِ مُكْهَلٌ

عربی و لا تخلفی کرجل بطی عن الامر اعظم سریع الی الفتن ذلیل مدفع باجماع کف الرجال لزمه فارسی و مگردان مرمانند مردی که درنگ کننده است از کار بزرگ و تشابه است بسنجهای یهوده و ذلیل است کینه پشهای مردان از مجالس و دفع کرده شده است یعنی مرا بده اندرگ مساوی مالک مگردان که همه صفات ز میمه و روی تنگن است نه مثل من شجاع و سخنی و معزز و مکر است بلکه یزدل و ذلیل است که بسا اوقات مردان از مجالس خود پشتهما میسرانند و دفع کنند.

فَلَوْ كُنْتُ وَغَدَا فِي الرِّجَالِ لَضَرَّتْنِي ۹۷ اَعْدَاؤُهُ ذِي الْأَصْحَابِ الْمُتَوَحِّلِ

عربی لو كنت ضعیفا ذلیلا من الرجال لضررتی اعداؤ ذی لاتباع ابای و عداؤه المقرد الذی لاتتبع ابای و کفی قوی شیخ لایضررتی معاد اتما ابای و یروی و عدا فی الرجال - و الا عدا الیهیم فارسی پس اگر بودی فرومایه در میان مردمان هر آینه گزند رسانیدی مرا دشمنی کیسه خداوند یار ان است و دشمنی کیسه تنهاست یعنی اگر من مرد ضعیف و فرومایه بودمی هم کس مرا از دشمنی خود نگزند و را شنیدی و یکن من بیچاره نیستم بل شجاع و غالب و قوی استم چنانکه گفته.

وَلَكِنْ نَفَى عَنِ الرِّجَالِ جَزَاعَتْنِي ۹۸ عَلَيْهِمْ وَأَقْدَارُ عَمِي قَسْدَتْنِي وَتَحَنُّنِي

اعراب قوله الرجال مضان الیه مضان مخدوت ای محاضنه الرجال مخدوت.

لغات: راجع به جرم نیست فراخ آفادن شیخ اکف باضم و تخفیف مضون فراهم آمده و مضال مرتبه کف ای ۱۲ شده اند نه کردن کسی را بهشت و لاغر کردن چاره یار دیگران شدن و از چیزی و دست کشیدن بخواری و انکسار و الهافه ۱۲.

الاقتران وذلك لان ادفع الذم عن جبنی فارسی بسیار دزست که مجوس کردم نفس خود را نزد یک قتال او بجهت نگه داشتن و محافظت نمودن بر زخماى جنگ و ترسانیدن همسران یکدیگرى را یعنی بسیار دزبجهت محافظت زخماى جنگ نفس خود را برقتل دشمنان و ترسانیدن اقتران مجوس کردم -

۱۰۱	عَلَى مَوْطِنٍ يَخْتَصِمُ الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّكْبُ	ای الفکر ۱۲	ای الفکر ۱۲
۱۰۲	فَتَعْتَرِكُ فِيهِ الْفَرَّانُ نَوْعًا	ای الفکر ۱۲	ای الفکر ۱۲

عربی جست نفسی فی موضع من الحرب یخشی الکفریم ہناک الہلاک و متی تنزدجیم فیہ الفران ترعدای اخذتہا الرعدة من الفرع و ہول المقام فارسی مجوس کردم نفس خود را بر زخم گاہی کہ می ترسید جو افران نزداد ہلاکت را ہر گاہ کہ از دحام کند گشتہای شانہ دل را ان با یکدیگر لرزاندیدہ می شود یعنی ہر گاہ در ہر گاہ از دحام کسند گشتہای شانہ دلیران با یکدیگر لرزاندیدہ شدہ و جو افران در وی میترسند ہلاکت خود را بقید کنم نفس خود را و قتل اعدا و حساد و ترسانیدن آنها -

۱۰۳	عَلَى النَّارِ وَأَسْتَوْدَعْتُكَ مُحَمَّدٌ	ای الفکر ۱۲	ای الفکر ۱۲
۱۰۴	وَأَصْفَرُ مَضْبُوحٌ نَظَرْتُ حَوَادِثَ	ای الفکر ۱۲	ای الفکر ۱۲

عربی رب قدح اصفر قد غیرتہ النار انتظرت رجوعہ و فوزہ و تخن مجتہون علی النار و ادوعت القدر کف الایمن فی القمار نقیض بالید سر فارسی بسیار تیر قمار کہ دگرگون شدہ است با تیش چون اورا با تیش را است نمودند انتظار کردم باز گشتن او

لغات ۱۵ فراص جمع فريصة و آن یکست میان پہلو و شانہ کہ بوقت خون و فزع می لرزد و يقال ارعدت فريضة عند الفزع مجولای اخذتہا الرعدة و یکجیش فريضة آید ۱۲ ۱۵ ارعد الرجل و ابرق ای تندر و اوعد و اگرہ الامعی ارتقا لرزدین يقال ارعد فارتعد عدہ بالکسر لرزہ و ارعد ای اخذتہ الرعدة و عید بالکسر تندر و زن لرزان گوشت ۱۲ ص ۱۵ يقال ضربة النار ای غیرتہ دلم تباع فیہ و الضیغ و نای غیر الی الی و قد لیل مضیجہ ننگ آتش زن ۱۲ ص ۱۵ -

المعلقة الثالثة

معاقه رسوم از انشا و نهیز بن ابی سلمی است که از بنی مره و نام او ربه بن بلع است و زمان بهیر
 پیش از زمانه سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم بود و این قبیله در مدح حارث بن عوف بن
 ابی حارثه و هرثم بن سنان بن ابی حارثه است و پیش از اینک ایشان بهر دو از طرف خود میگناه
 دیت قتلی و او و میان قبیله عبس و قبیله ذبیان صلح با تمام رسانی و در قصه پیشینکه میان
 عبس و ذبیان جنگ بود و مردی از قبیله بنی عبس که در بن حابس نام داشت بهرم بن ضمضم
 را که از قبیله ذبیان است کشته بود و بعد از آن میان هر دو قبیله صلح گردید اما حصین بن ضمضم را در
 قتل در بن صلح داخل نشد و بختی سوگند خورد که سر را نخواهم شویید تا آنکه و در بن حابس با
 کسی دیگر از بنی غالب که میان بنی عبس است نکستم پس مدتی بر آن گذشت روزی شخصی بخانه
 حصین بن ضمضم همان شد حصین از وی پرسید که تو کیستی و چه همان گفت من عبسی ام پرسید
 که از کدام عبس هستی که در عبس قبیله ای بسیارست غرضش که آن همان گفت که من از بنی غالب ام
 حصین او را نفور بکشت چون این خبر بحارث بن عوف و هرثم بن سنان که از سادات این قبیله
 بودند رسید این حرکت بر ایشان دشوار آمد زیرا چه قوم مقتول بکینه او خواهند ریخت و
 بهم این خبر قبیله عبس رسید ایشان جانب حارث بن عوف بکشتگیه قتل خود سوار شدند
 چون حارث این خبر شنید صد شتر و فرزند خود را نزدشان فرستاد قاصد را گفت که بنی عبس
 بگو که شتران را دوست تر میدارید یا گشتن پسر را پس رسول نزدشان آمده پیغام رسانی بفرمود
 بن زیاد بامردمان قبیله خود گفت که بر او دشمنان و شما قاصدی باین پیغام فرستاد که یا این شتران
 را دوست تری دارید یا گشتن فرزند او را مردمان بنی عبس گفتند که شتران را میگیریم و با
 قوم غیش صلح می نمایم پس میان هر دو قبیله اتفاق صلح افتاد و از بهر درین قصیده مدح
 حارث و هرثم می کنند و تشبیب با محبوبه ام اونی و این قصیده معلقه هم از بحر طویل است

وقایع او متدارک و جمله ابیات او شصت و چهارست و تقطیع مطلع این است

امِن ام	مفاعیلین	مَوَافِی دِم	مفاعیلین	نَتَّلَ لَکُم	فعولن	تَكَلَّم	مفاعِلن
مَحْوَمَا	فعولن	نَتَّ الدَّسَا	مفاعیلین	جَ قَالَهُ	فعولن	تَشَلِّم	مفاعِلن

امِن ام ^{در این منزل ام اولی} مَوَافِی دِم ^{درست ۱۲} نَتَّلَ لَکُم ^{درست ۱۱} تَكَلَّم ^{درست ۱۰} تَشَلِّم ^{درست ۹} جَ قَالَهُ ^{درست ۸} مَحْوَمَا ^{درست ۷} فَمَا لَمْ تَشَلِّم ^{درست ۶}

اعراب قوله امن ام ادنی بر یلین منازل ام ادنی فخرت المضاف وقوله لم تکلم فی موضع الصفه لدننه وکنایه بمعرفی امن منازل الحبیبه المکیته بام او فی دمنه لم تجب سوالها التي هی فی خوانه بنزین الموضعیین ساری آیا از منازل ام ادنی است این نشان باشش که کلام من نیکند که واقع است در زمین درشت موضع دراج و منظم یعنی گویا شعرا سر مجوبه را به تغییر ایتکه بعد از رحلت ایشان بر سکن بروداده نه ساخته مستحیرانه استفهام میکند یا به جهت توجع تاسف میگوید که این نشان باقی مانده خانه که واقع است در زمین درشت میان دراج و منظم کلام نمی کند و پاسخ سوال نمی دهد آیا از منازل مجوبه است

وَدَا لَهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ كَانَهَا ^{در این منزل دار ۱۲} مَرَّجِي وَشَمَّ وَوَاكْتَرِ مَعْصَرِي ^{در این منزل معصر ۱۱}

لغات سه رقه کرانه وادی و مرغزار و این از رقتین دو سنگ لاخ مراد است که یکی قریب به صد و دیگر نزدیک صد شریع است ۱۲ مرّجی جمع مرجوع الاسر و درشت کرده شده و بتکرار درشت کرده شده ۱۳ و شمر نقش و نگار نیل و خام با گستره جمع و دستها بسوزن آزدن و نقش کردن ۱۴ واکتر مَعْصَرِي واکتر مَعْصَرِي واکتر مَعْصَرِي واکتر مَعْصَرِي

اعراب الهاء فی کانهما فی الحقیقه مضاف الیه لمحدوف ای کان رسومها عسری
امن منازلهما و در بین الروضتین کان رسوم تلك الدار وشم مجدد فی نواشر المعصم
شبه رسوم الدار عند تجرید السیول یا یا بکشف التراب عنها بالوشم المجدد فی المعصم
فارسی آیا از منازل امرونی ست خانه که میان دو مرغزار ست گویا نشانه‌ای
آن دار نقش نیل ست که از سر نو درست کرده شده در رگهای دست زنانه یعنی
نشان آن دار بعد دور ساختن نیل و هو خاک آن را مانند نقش و نگار نیل ست که در
دست زنان برای اصلاح آن مکرر و از سر نو درست کرده شده است -

[illegible]

عربی بقول وحش و الفطبار میشتین فی هذه الدار حال کونها متخلفه بعضها بعضا و اولادها
یلقن من مرابضها لستر ضعفا اما متافا رسی و ریخته محبوبه گاو و ان دشتی و آهوان سپید
رنگ که میروند پس یکدیگر و بچه های شان بر می خیزند از هر جای با شش خود تا مادرشان
شیر دهد یعنی بعد از رحلت اهل آن دار مسکن جانوران و وحش گردید.

وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عَشْرِينَ سَجْدَةً
فَلَا يَأْخُذُكَ اللَّهُ أَرْبَعِينَ تَوْبَةً

اعراب قوله لا يا منصوب على الحال من ضمير عرفت عربي وقفت بدار الشقيقة بعد
مضى عشر من سنة فخرتها مبطلًا مجتهدًا في معرفتها بعد توهم فارسی استاد مریانی پس

از بیست سال پس بمشقت و درنگی شناختم آن سرای را بعد از شک و گمان یعنی چون بعد از بیست سال از فراق احباب آن جا رسیدم شک نموده ام که این جای مجبور است یا نه اما بتامل نظر کرده بعضی آثار آن خانه شناختم بهیقین دانستم که اینجا سرای مجبور بود

ه	وَنُؤْيَا كَجَدِّمُ الْخَوْضِ لَمْ يَكُنْ شَاخِمْ	ه	أَتَانِي سَفْعًا فِي مَعْزٍ سَرِيحٍ
چو بچم ۱۱	نارود ۱۲	ای موضع ۱۱	دیگر ۱۲
ای لم نمودم ۱۱	ای مجبوری ۱۲	سواد ۱۲	گیاهان ۱۲

اعراب قوله انا في منصوب علی البدل من الدار و نؤیا منصوب علی التطف علی انا فی و جمله لم یکنم فی موضع الحال من نؤی عربی عرفت حجارة سودا و منصوب علی التدر فی موضع القدر و عرفت نسیرا کان حمل خوارام او فی فی حال کونه باقیای غیر منهدم کانه اصل الخوض فارسی شناختم و گیا پهای سیاه را در موضع دیگر سی و جو بچم را که گرد و اگر در گاه شان بود مانند بن حوض که رخنه پذیر نه شده یعنی بعد از تامل و تفکر سنگهای دیگران و جو بچم گرد و خیمه را شناختم حتی که یقین نمودم که این دار مجبور است

ه	فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لَهَا طَابَ عَشِيكَ فِي صَبَاحِكَ لَمْ يَكُنْ شَاخِمْ	ه	أَلَا كَانَتْ صَبَاحًا أَيْهَا النَّجْمُ وَأَسْنَمُ
ام انی ۱۰	منزل ۱۲	ای طاب عشیکه صبحگاه ۱۲	ای طاب عشیکه صبحگاه ۱۲

عربی فلما عرفت دار ام او فی قلت لها طاب عشیکه فی صباحک لَمْ یکن شناختم فارسی پس هرگاه شناختم دار او را گفتم خانه او را خوش باش بوقت صبح اسی خانه مجبور و سلامت باش از آفت روزگار یعنی هرگاه دار عشیقته را شناختم بطور تحسین و دعا مصرع ثانی را بر زبان راندم یعنی ای سرای عشیقته من

لغات له انا فی تشدید یاد اصل و تخفیف یاد اکثر محاوره جمع اشیاء یعنی غایب از سیه پای و دیگران و گیک داشته باشد ۱۲ زردی ۱۲ سفع جمع اسفنج اسفند سیاه از سوختگی ۱۲ سحرین فرود آمدن گاه وقت صبح و اینجا موضع یخچان مراد است یعنی دیگران ۱۲ نؤی نهر خرد که گرد و اگر در گاه باشد تا میل در آن نیاید از دوران محفوظ ماند و آنرا جو بچم گویند ۱۲ انم صبحگاه این از تخمین عرب است و لفظ آن از فارسی آن دعا یعنی در نؤی و از کی باش بوقت صبح چو ایشان بوقت صبح بر دشمنان غارت میکردند ۱۲ از دشمنان

وَوَرَكُنْ فِي السُّوَيَاكِ يَعْزَلُونَ مَقْبُورٌ ۝ عَلَيْهِمْ ذَلُ النَّاسِ الْمُنْعَمِ ۝

بَكْرًا بُكْرًا وَاسْتَبْرَأَ بِسِتْرَةٍ ۱۰
فَقَالَ لَوَادِيٍّ لِّلرَّسُولِ كَلِيدٍ لِّدَفْعِ
اى خزن بكرة ۱۲ اى خزن ستره ۱۰
قاصدا ۱۲ نام وادی ۱۲

لغات ۱۵۰ تکرار یکباری را دو تاه کرده بر سر بنویس و بالا بنویس و تکرار شصت و بعضی که تکرار یکبار بجز تکرار و سوره ۱۵۰
 ۱۵۰ دل لال غنچه گل سیه خطا و بعضی که تکرار ۱۵۰ تکرار شصت و بعضی که تکرار یکبار ای اگر اطفال ایتیه یکبار ای هم
 بعینه فقلت که غنچه حرف ای بی نظرون الحق تکرار ۱۵۰ تکرار شصت و بعضی که تکرار یکبار ای اگر اطفال ایتیه یکبار ای هم
 کاجات و کور کجا و برقا سینه بامداد و کور بامداد و رفتن ۱۵۰ تکرار شصت و بعضی که تکرار یکبار ای اگر اطفال ایتیه یکبار ای هم
 اکبر علی و الور و اکبر اند و اکبر علی الحاحیه و اکبر غیری ایضا ۱۵۰ تکرار شصت و بعضی که تکرار یکبار ای اگر اطفال ایتیه یکبار ای هم
 نوشته که سحر آن وقت را گویند که شش حصه زشبانه باشد یعنی چهار پنج تری یا نازد را طالع سحر باشد سحر و بعضی که تکرار یکبار ای اگر اطفال ایتیه یکبار ای هم
 و حار و رفت سحر رفتن مدح شده ۱۵۰ تکرار شصت و بعضی که تکرار یکبار ای اگر اطفال ایتیه یکبار ای هم

عربی خرجن بکوة و خرجن بسحرة و هین قاصدات لوادی الرس کالید القاصدة للفهم یزید
 اینن لایخطئ الرس کالید لایخطئ الفهم فارسی زبان مذکوره کوچ کردند بایدا و میر کردند
 وقت سحر پیشین پس ایشان مردادی رس را ماند دست اند مرد هین را یعنی دست در
 دهن بی تامل میرسد و از دهن خطا نمیکرد همچنان ایشان هم در وادی رس رسید و خطا نکردند

وَفِي هُنَّ مَلَكُوتِي لِلْجَنَّةِ مَنْظَرٌ <small>آنگاه و از دهن گویان ملکوتین و جنة</small>	۱۱ أَيُّ لَعِينٍ التَّائِبُ الْمَتُوسِّرِ <small>ای عین گناهان بگشتن از گناه</small>
--	--

عربی فی هذه السور ان لوادی موضع ابو الطیفت و منظر محجب لعین الناظر الذی تتبع کاشن
 و تمییل سات جمال فارسی و در زنان مذکوره ظرافت و جال بازی ست هنرناک
 هین را و منظر است ایشان گفت آورده و چشم بیننده را که جوینده محاسن و نگاه کنند
 خوب است یعنی با وجود حسن و جمال در ایشان خوش طبعی و ظرافت هم است که حسن
 پرست و خوش طبع خواه خواه ایشان بظرافت پردازد

كَانَتْ قَتَاكُ الْعَرَبِ فِي كُلِّ مَنَزِلٍ <small>ایه ۱۲ بیشتر از هر کس</small>	تَوَانِي حَبِّ الْفَنَّاكَ يَحْكُمُ <small>ای غیظ کسر</small>
--	--

عربی کان قطع الصوت المصروع فی کل منزل نزله است هذه النسوة فی حب الفنا حال
 کوه جمیعاً غیر کسر فارسی گو بازید های پیشم رنگین در هر منزل که ایشان فرود می آیند
 همچون چشم خروس است که شکسته نباشد یعنی در پیه پیشم رنگین را و سرخی چشم خروس

لفات ۱۵ لایف آنکه نظر فرم و تازک گردد که در و جهات نباشد و هم آنکه در بار یکبار ۱۲ و رسید ۱۵
 اینن مردان غیل یعنی عقل ای محب چنانچه حکیم معنی حکم ۱۲ اشروح ۱۵ من پیشم رنگین و غیر رنگین و معنی
 انکار از هر کس ۱۲ حب الفنا و از سگ است اگر و چشم خروس که بندی گویند و به بنگه لال نکایش
 ابو عبیده گفته فنانعی است که او را دانه باشد و سرخ دانه که از آن میاید که از آن قیر اطرا سازند
 ۱۲ پیشم دید و در رنگ مخزن نوشته فنا و فناء عنب الخشب است که بفارسی آنرا دراه ترکیب میکنند
 و بندی کوی چنانچه مولا ناصح حب میگویند که در ادشاعر عنب الخشب است ۱۳

قارسی سوگند می خورم بخانه که طواف میکنند گرد آن و ما نکره بنا کرد و آنگاه را
از قبیله قریظ و غیره یعنی بقایه کعبه قسم می خورم و جواب قسم در بیت ثانی است
و اینها اقتضای است سوری موج.

۱۰	عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ مُجِبِلٍ وَ مُبَرِّمٍ <small>کتاب الادب ۱۲ صفحہ ۱۲</small>	بِمَكِيدَةِ الْمَكِيدِ اِنْ وَجِدْتُكُمْ <small>ای است بیایا ۱۲ طارخاوند ۱۲ هم بن سنان ۱۲</small>
----	--	--

اعراب قول بیایا منصوب علی المصدر یعنی قسمت است ای قسمت بیایا عربی
قسمت شما انعم السیالین و جرتانی کل حال یعنی و جرتا کالمین مستوفین الشرف فی
الرخا و الشدة قارسی سوگند می خورم کعبه که بر آستانه خور و در سر زار یافته شده اید
شما هر دو بر حال از نری و نری یعنی شاعر و برین برود شعر سوگند برین می خور و که حارث
و هر هم در عجمی است بهر سینه.

۱۱	تَبَارَكَ مَا بَيْنَ الْعَشِيرَةِ وَالْإِثْمِ <small>تفسیر ۱۲ صفحہ ۱۲</small>	مَنْ لَيْسَ بِأَيِّ قَبِيلٍ قَوْمٌ بَعْدَكَ <small>ای سامان قریظ ۱۲ صفحہ ۱۲</small>
----	--	--

عربی سنی زبان اسیدان فی احکام التمدین عیس و ذبیان بعد تشقق الالفه
و الموده بین القبیله بسبب سفک الدما بین عیس و ذبیان فارسی کوشش کرده
بر دو کوشش کننده از قبیله غریظ بن مره بعد از ائیل شدن عیس که میان قوم خود بسبب
بختن خون یعنی حارث و هر هم سنی بلخ بجا آورده و در صلح کشتن میان
قبیل عیس و ذبیان بعد از ائیل شدن الفتی که تا این مره و قبیله بود بسبب خوشی
عیس بن مره که همان عیس است.

لغات ساده سهل هستند که یکبار تاب داده شده و هر آنکه دور شده جمع کرده باشد از اینها
همیل کتاب است از نری و اساف و هر هم از نری ۱۲ صفحہ ۱۲ عیس مره از قبیل ذبیان است و نسبش
برین گرد است غریظ بن مره بن عیس بن سید بن ذبیان ۱۲

تَدَارَكُكُمْ عَسَاوُدٌ بَيِّنٌ بَعْدَ مَا ۱۹ تَقَاوُودَ قَوْمُ عِطْرِ مَنَشْمِ

ایم بلاک طایفه ۱۲
التقانی التشارک فی التناوود ۱۲

عربی تلا فیتها امر با تین القبلیتین بالصلم بعد افتاء القتال رجاء لهما بعد و قهر عطر منشم فارسی
در یافتند شما ای حارث و هر م بنی عبس و ذبیان را بعد از آنکه با هم هلاک شدند مردمان
هر دو قبیلہ و بعد از آنکه گفتند ایشان میان خود با عطر منشم را یعنی خود را بجنگ هلاک ساختند
حاصل اینکه ای حارث و هر م شما بعد از هلاکت مردمان بنی عبس و ذبیان بصلح مابین هر دو
تدارک و کوشش نمودید -

وَقَدْ قُلْتُمْ إِنَّا نَدْرِكُ السَّلَامَةَ وَاسْمَا ۲۰ هَكَذَا مَعْرِفٍ مِنَ الْقَوْلِ نَسْلِمُ

ای قبیل المال ۱۲
ایستاد المروت ۱۲
ایستاد المروت ۱۲

عربی و قلمه ان اور کنا الصلح و اسعای ان حصل لنا اتمام الصلح بین القبلیتین بذل المال
و اسعد المروت من القول سلما من تقانی العشائر قال سعی هر آینه هر دو شما نمودید
که اگر بیایم صلح را فرخ بدارن مال و بنیکو از سخن سلامت خواهم شد یعنی اگر باین هر دو
قبیلہ بذل مال و قول معروف صلح حاصل شود از فتنه و هلاکت مردمان سلامت خواهیم شد

فَأَصْبَحْنَا مَعَهَا عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ ۲۱ بَعِيدِينَ فِيهَا مِنْ عَقُوقٍ وَمَا تَمُ

ایضا خبر ۱۲
سلم ۱۲
قلع رم ۱۲
بکار شون ۱۲

استراپ قوله علی خیر موطن فی موضع خیر اصبح و کذا لک قوله بعیدین و الهام فی منها و
فینا السلم عربی فأصبحنا من السلم علی خیر منزل بعیدین فی اتمامها من العقوق و الاثم
بقطیعه الرحم - یزید انما طلب الصلح بین القبلیتین بذل المال فظفر ابا و لم یر کما

لغات سلمه یعنی فرود آمدن نام بنی عطر فرشت بود از فراموشی از ضرب از وی عطر خریدند و ایشان بقتال دشمن آماده
بودند پس بر قتال شان سوگن کردند و نشان آنرا ساختند که دست را و عطر خط دین بعد از آنکه سوگن بقتال رفتند و جمله
کشته شدند و ابو عقیلیا فی نسخه عرب چون از قتال بفرمان نایب می شد از انشم بجهت کشندگان کاو میخندید پس بدالی گرفته شد و بزرگوار
شیر ۱۲ سال پیش که حسین اشقی صلح مذکور نوشت هر دو آمده است ۱۲ ساله اتم و گناه - اتم گناه کار شد و از ضرب - آفرینیم
و او از دست منه از شام در بزه افکندن تا نیمه سبیت کردن تا شام در بکاره دین و باز ایشان را بزه شام با او شریخ و تو را میانی

فی اتماها مالا یجل لها من العتوق والا ثم فارسی پس شتید شما از آشتی بر بهترین مقام گشتید
شهادت و راز قطع رحمی و بزه کاری یعنی شمارا فخر و کمال حاصل است که بفرزاد بدین غرضان
و گمنگار شدن صلح ما بین ایشان گردید -

عَظِيمٌ فِي عُلْيَا مَعْدِنٍ	۲۲	وَمِنْ يَشْتَرِكُنْ أَمْسِي الْجَدِ عَظِيمٌ
حال عظیم در عینا و عینا در عینا		ساح کایا

اعراب قوله عظیمین حال من ضمیر صبحتما او خبر ثالث صفت و جمله بدینا معترضه و عارضه
عربی ظفر تا با صلح فی حال عظمتکما فی الرتبة العلیا من شرف و مقام و حسبها ثم دعا الیها
فقال هیتما الی طریق الصلاح و النجاة ثم قال و من وجد کتزا من المجد سببا
یصلح عظیمایما بینهم فارسی شما اصلاح فرمودید در حالیکه هر دو بزرگوار هستید و در مرتبه
عالی از شرافت معدن عدنان بدایت کرده شویید - و هر کس که صلاح خواهد یافت
کنجی را از بزرگی بزرگ می نشود و یا تقصیر کرده شود یعنی هر که جمیع انواع شرافت کرامت
بخود جمع نماید بزرگی می گردد و تقصیر کرده خواهد شد -

تَعْلَى الْكَوْمِ بِالْمُسَيْنِ فَاصْبَحَتْ	۲۳	يَتَجَمَّعُونَ لَيْسَ فِيهَا فَجْرٌ
محو کرده می شود و زوال		ای عظیمها

اعراب اراد بالمسین من الابل و ضمیر صبحت و کک فی بنجها تعدو الی الابل و بار
ینها را حجت الی الحرب عربی تھی الحروب و تزل بالمات من الابل فاصبحت الابل یجمعها من
لم یذب ذنبا فی الحرب و ماجنی جنایه فیها فارسی محو کرده میشوند زخمها با صدها از شتران
ویت پس شد شتران خونها که اندک اندک سید او آنها را آتکه نمود و دران جنگ گنگار
چونکه خونها اندک داده میشود لهذا بنجها گفته یعنی چنان صلح که هر کس خونها دادی

لغات سه مجد بزرگی قال ابن اسکیت الشرف و المجد یکونان بالآبار قال جبل شرف ماجد لایا تقدیر
فی الشرف قال و الحسب و الکرم یکونان فی الرجل و ان لم یکن له آبار بهم شرف ۱۲ تعجیم پاره پاره گذاردن
وام را با چیزی به چیزی دادن -

حتی که آنکس که وی را با جنگ تعلق و سرکاری نیست و جنایت و گناهی نداشته باشد
اینکه چون عیسان و سیت میگیرند از کینه دست بردارند پس گویند که از قوم توتل عیسان
بجای شتر و سیت زائل کرده شود -

۲۲	وَأَمْشِرُوا أَبْنَاءَكُمْ مَعَكُمْ
----	-------------------------------------

عربی یعنی ابلان قوم را اجل عزامت قوم و بولوا الزین ابلان الدیات لم یسیر فلقوا ملک
الحرب و ما مقدار با ابلان یعنی بنزین السیدین خدا عطا الدیات و لم یکن اما وقتا زسی
سید پشتران مرگوهی گویا از وی توان حساب لا نگردد و نه گان و سیت نه ریخته و چون کسی را
در میان شان مقدار از پیری شیشته حجام یعنی ایشان مخض برای اصلاح و رفع فساد
تیر عادت سید پند آنگاه و جنایت کردند و تا وان آن سید پند -

۲۵	فَأَصْبَحَ يَوْمَئِذٍ قَوْمٌ مُّسْتَقِيمٌ
----	---

اعراب فی اصبح صبیح الشان و یوم اسما و ما بعد با خبر با و قوله فاما هم مقبول بالسم فاعلموا
لبیان آتش عربی فاصبح صیاق فی اولیا و المقبولین فاما هم مقبول من المال القدر لم یورث من
ابل و مقدار موسوم پخته قاسی پس شد حال او شان اینکه برانده میشد و را ایشان ازال
موردی شماغینتهای پراکنده از شتران خود و سال و گوش بریده یا از شتران خود و سال که از
نسل مزقم است یعنی بسوی اولیای مقتولین بنی عیس غنیمتهای مختلفه ازال موردی شماغ
که عبارت از شتران گرامی است را اندامی شده -

لغات سه مزقم شتری که چیزی از گوش وی بریده ملحق است و این قول به شتر گرامی میگفتند و او عیب اقال مزقم
با عادت ردایت کرده و برین تقدیر مراد از مزقم فاعلمت که شتران گرامی را بوی نسبت کنند و در روایت مشهوره اقال مزقم
بغدت است و اقال اگر چه جمع است ولیکن فعال مشترک است میان مرفوع و مرفوع و در ذلک مشترک بود و تانیث و تکبیر او
بر دو جا است لهذا از مزقم گفته اند مزقمه ۱۲ مشرق

السلامة والسلامة والسلامة

کی زندگی میں

وَقِيَامَ كُلِّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ

عمر بنی ابطغ و بیان و خلفاء و ارسا و عی و قل لهم قدر حلقه کل حلقه علی ایبر اتم پیل الصلح فاستقر
من الحکمت و تنجید افارسی پان ای پنهانین من برسان بهم سوگند انرا از من بپایانی و بیان
که هر آنکه شما سوگند خوردید هر سوگند یعنی و بیان و حلیفان که بنی اسد و غطفانست و
اسد از ای صلح سوگند نمودند پس ایشان را خبر یابید که که بیشک شما بهتر قسم سوگند خوردید
پس یابید که خلافت آن از شما پان بظهور نیاید.

فَلَا تَكْفُرْ بِاللَّهِ مَا فِي صَدْرِكُمْ
إِنِّي أَتَاكُمْ مِنَ اللَّهِ

ای فلاحی! تم کو اللہ تعالیٰ نے اللہ کے رسول کے ساتھ بھیجا ہے۔

القطب الخضر (١٢)

لَا تُخْفِي وَهْمًا يَكْتُمُهُ اللَّهُ يَعْلَمُ
 لا مكي ١٢ شربا ١٣ اى كتمه من الله ١٤ جواسه شربا ١٥

لازم کی ضرورت

شماره

ایک طرف

برج العظمى

عزیز فایز کتمو امن الله ما فی نفوسکم من القدر ونقص العمد لیخفی علی الله تعالی و ما یکتتم
من الشر شیء یعلم الله تعالی - یرید ان الله تعالی علیهم بالسر و لا یخفی علیهم شیء من الظواهر و لا
شیئا من القدر ونقص العمد فایسوی پس پوشیده نه سازد از خدای تعالی (آنچه در نهانهای
شماست تا پوشیده ماند آن در هر چه پوشیده می شود از خداوند کریم به اندامی به هر چه از خدای
و عمد کنی در دل شماست از خدای تعالی پوشیده نگردد چه خداوند کریم عالم سر راست
و هیچ چیز بر وی پوشیده نماند -

وَقَدْ أَفْضَلْنَا فِي كِتَابِنَا قَبْلَ هَذَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

113

يوم الحساب وفضل من قبله

یوم انجیل ۱۲

11

۱۲۰

اعراب قوله بخر عند اهل اللغة بدل من قوله يعلم وعند النوبين جواب الامر عوفي واخر
عندنا فيه مكسب في كتابه في خبر يوم القيمة فيها سببه او يحيل العذاب في الدنيا
الحق ان سائر احوال جميع حياههم هم سونگه که در ايام جا بليت رسم بود که قبيله با قبيله ديگر چه در سكره
که با شريك شما كيم اگر چنگ شما را در آيد يا شما با شريك شما بنوي خواران واسد مرا و سندن

فینتقم قبل المصیر الى الآخرة فارسی تاخیر کرده میشود پس نهاده می شود و زمامه اعمال باز
 و تیره کرده می شود برای روز حساب یا شباسب کرده شود پس پا داش داده می شود یعنی
 آنچه از بهانه تعالی پوشیده می دارند و میدان پس ایشان مجرم گردیدند و مجرمان را از دو
 حال خالی نیست یا با تمام عذابت کرده شود بدنی یا بجهت عذاب برو جزا و رتاب
 نموده آید بر حال از پا داش کردن کسی را اگر نیز مغفرت عام است دنیا باشد یا در آخرت

وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَرَفْتُمْ ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}	وَمَا هُوَ عَنْهَا كَالْحَدِيثِ ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
--	--

عربی لیست الحرب الاما اعلمتوه ما استخبر الذی اقول عن الحرب بحديث من هم
 بل هو ما شاهدته جرت به فایا کم والعو دینها فارسی و نیست جنگ مگر آنچه دانسته اید
 شما و بختیهای او پوشیده اید و نیست آنچه از مکروهات جنگ می گویم سخن بی حاصل
 یعنی آنچه می گویم سخن دروغ نیست و نه بی اصل بگمان گفته بلکه یقینی هر چه دیده اید
 و تجربه کرده اید شما پس از زدم شما پشیمان کنید

مَتَى تَبْعُوهُمْ تَبْعُوهُمْ ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}	وَتَضْرِبُ إِذَا ضَرَبْتُمْ هُمْ فَتَضْرِبُ ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}
--	--

اعراب قوله ذميمة منصوب على الحال من مفعول تبغوا عسري متى تبغتم
 الحرب بهتمو باند مومنه دیشتر صها اذا حملتموها على شدة الحصر فقتلتمو نیرا نما
 فارسی هرگاه برانگیخته می کنی جنگ را برانگیخته کنی از دور حالیکه محاصرت و حصر او
 زیاد خواهد شد چون برانگیخته خواهی کرد از پس زبان زن خواهی شد یعنی شاعر
 برانگیخته می کند ایشان را بر صلیح از بد اسبابی حرب

نکات ۱۵ رجم بگمان سخن گفتن دنبال همار رجاء لا یقف علی حقیقه حاله ۱۲ صرح ۱۳ زبیر بن
 یزید و ذیل چون یعنی مفعول باشد اگر و صورت او مذکور باشد براسه تا نبیند الحاق تا واجب است و الا عدم آن
 ضرر در ۱۲ صریح معنی آنست از کجی (از) بقتل و در ذیل شیدان ۱۲

فارسی پس خواهد زاسید برای شما فرزندان نامبارک که همه در نامبارکی مثل قدر بن
سالفست پس از ان شیر خواهد داد ایشان را باز شیر باز خواهد داشت یعنی چون حرب بشود
بارد خواهد شد پس برای شما چنان بچه نامبارک خواهد زاسید که در شومی با قدر بن سالف
مشابهت دارد و آن عبارت از شرور و فساد است باز آن شرور در ترقی خواهد ماند و حرب
الی غیر نهاده و را خواهد گردید و انکشان آن بزودی نگرود و کما یفهم من ترصیع و نظم فائده
علمان را در شومی با امر عا و از ان تشبیه داده که او در شومیت مشهور است چه هر لقب مری
بود از قوم نمود که نافع لصلح علیه السلام را خمر کرده بود و نام او قدر بن سالف است امر عا
برای اقامت وزن گفته صمی گفته که زبیر و بن شهر غلط کرده چه امر از شود و بونه از عا و
ابو العباس جواب داده که این غلط نیست چه نمود را عا و اخیری و قوم بود علیه السلام را
عا و اولی میگویند.

قُرْبَى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَبْرِ قَدِيرٍ

فَتُحْلِلْكُمْ مَا لَا تَحِلُّ لَهَا

عربی فتطی لکم ملک الحرب ضرر با من الغلات لا تطی قری بالعراق لا با من کلیمان و هم
سیردان المضار المتولدة من بزه الحرب تزيد علی المنافع المتولدة من بزه القری فارسی پس
غله خواهد داد برای شما آنچه فی و بدوهای عراقی برای باشندگان خود از پیانه و در هم یعنی
چون جنگ بر پا خواهد شد آن قدر غله مضرت شما خواهد داد که بانه قدر قریهای عراق باشندگان
خود را غله منفعت نمی دهد یا اینکه غله اهل عراق باعث شادمانی است و غله شان سبب هلاکی

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا حُصِّنْ بَيْنَ يَدَيْكُمْ

لَعَنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِذْ جَعَلَ عَصَى كَهَنَةٍ

عربی انهم بنی اسرائیل لعنهم القبیله بنی اسرائیل حصین بین یدیم یمنهم فیمنهم بنی اسرائیل لعنهم
العیدیدان حصین بن یمنهم اضمر اند رفتی قتل جلال بن بنی عباس و لم یوافقه فی بنی اسرائیل

فارسی قسم زندگانی من است هر آنکه بهتر قبایله است آنکه گناه کرد بر ایشان حصین بن ضمضم
 بچیزی که موافق ایشان نبود یعنی قبایله عیسی بهتر گروه است که حصین بن ضمضم بعد از صلح
 عدد و غدر کرده یکی از ایشان قتل نمود و او شان در جنایت با حصین موافق نبود و آنچه از
 جانب عیسی غدری بعد از صلح پوچش نیامده -

وكان طوي كشي على مسكنة ٣٥ ^{ای علی بنیه مسکنه ۱۲ پوچش کرد ۱۲} فلا هو ابد اها و لم يتقد ^{حصین ۱۲ نیت ۱۲}

اعراب قوله علی مسکنه ای علی بنیه مسکنه فاقام نصفه مقام الموصوف عربی و كان حصین
 اخبر فی صدره نیت مسکنه و لم یظهر الا احد و لم یقدم علیها قبل امکان الفرصة علیها فارسی
 و بود حصین که پشیده کرد تیگانه خود را بر نیت پوشیده پس نه آن آشکارا کرد نیت مخفی را و
 پیش دستی کرد و در کینه گرفتن بر فرصت یافتن یعنی حصین بن ضمضم نیت و قصد پوشیده
 که در دل کرده بود در سینه پوشیده داشت و نیت خود را نزد کسی آشکارا و افشا نکرد و نه پشی
 کرد بر آن قصد قبل فرصت یافتن -

وقال ساقضي حاجتي قولي ٣٦ ^{ریشه ۱۲} عدوي كلف مني و راعي حجر ^{حصین ۱۲ نیت ۱۲}

عربی و قال حصین فی نفسه ساقضي حاجتي من قتل قاتل الخی او قتل رجل من عبس ثم اجعل
 بیخی و بین عدوی الف فارس بلجم اذ الف فارس فرسه فارسی و گفت حصین بن ضمضم حاجت
 خود را خواهم کرد باز حاصل خواهم نمود میان خود و دشمنان با هزار اسب لگام داده شد یا سوار
 لگام دهنده که پس من اند یعنی حصین بن ضمضم نیت خود پوشیده داشت و بدل گفت که
 عنقریب قاتل برادر خود را یا یکی را از بنی عبس با انتقام بر او قتل خواهم نمود و هزاران سوار
 بلجم مقابله شان نموده آتش مقاتله افروخته خواهم کرد -

لغات ١٥ بلجم یعنی کیم و سران هر دو طایفه است بر تقدیر اول یعنی اسب لگام داده شده و بر تقدیر ثانی یعنی فارس لگام
 دهنده اسب خود را ۱۲

فَقَسَدَ فُلَهُ فِطْرًا كَمَا كُنْتَ تَفْعَلُ ^{۱۲} ^{۱۱} لَدَىٰ حَبِطٍ آلَقْتَ سَهْلَهُ أَمَّ قَسَدَهُ ^{۱۲} ^{۱۱}

عربی فصل حصین علی الرجل الذی اراد فکله ولم یفزع مبهوتا کثیره عن منزل نزالت
 فیه المذنبه لمن قتله حصین یدیدانه لم یفزع غیر بیت حلت فیه المذنبه فارسی پس جمله
 کرده ترسانید اهل خانهای بسیار را نزد یک جای که انداخت پالان خود را هر گ
 یعنی حصین بر همان خود که عبسی بود جمله کرده بکشت و دیگر اهل خانها که نزد یک خانه
 مقتول بودند ترسانید و متعزن ایشان نه شد

لَدَىٰ سَيْدٍ شَاكٍ لِّسَلَّاحِهِ مُقْتَدِلٌ ^{۱۲} ^{۱۱} لَهُ لَبْدٌ أَنْفَاسُهُ كَمَا تَقَلُّمٌ ^{۱۲} ^{۱۱}

عربی کان ما کان عند رجل کان اسد تامه سلاح یصلح لان یری به الی الحرب له لبدا
 یکون للاسد انفاها لم تقطع یری به انه شجاع قوی لایحترق بضعف فارسی شد این حادثه
 نزد شیری تامه سلاح جنگ آید ما که مراد را موی های انبوه میان دو شانه است ناخهای او
 تراشیده نه شد یعنی و صحت حصین بن نهضمه میکند که حادثه مذکور نزد موی گردید که در
 شجاعت مانند شیر کمل سلاح است و مراد را موی های انبوه شانه است و ناخن تراشیده
 چنانکه شیر را می باشد و این همه آثار شجاعت است حاصل اینکه حصین شجاع و قوی است

جَرِيٌّ مَّتًى يُظْلَمُ يُعَاقِبُ بِظُلْمِهِ ^{۱۲} ^{۱۱} سَرِيًّا وَأَنْ لَا يَدَّ بِالظُّلْمِ يُظْلَمُ ^{۱۲} ^{۱۱}

اعراب قوله لا یدد مجزوم بالسفوط و علامته جزمه طرح الهمزة المبداء الفاعل عربی هو شجاع
 متى یظلم یعاقب الظالم یظلمه سریا وان لم یظلم احد ظلم الناس فارسی شیر مذکور دیر است
 که هر گاه ستم کرده می شود عقاب عذاب میکند بسبب ستم کرده شدن خود بسبب شجاعت
 لغات سله شاک سلاح ای تامه سلاح شاک مقلوبه شاک است از شکوت یعنی قوت ۱۲ سله مقدون
 آنکه در معارک بسیار انداخته شود و از جنگی بجنگ دیگر فرستاده شود ۱۱ سله بر دهن لب موی انبوه که میان دو شانه شیر
 باشد و این جامع کبریت مبالغه است ۱۲

و اگر آغاز کرده نشود به ستم او خود ستم میکند یعنی حصین بن ضمضم که مثل شیر شجاعت
چنان است که چون کسی بروی ستم کند بزودی و شتابی آن را عقاب و عذاب نماید و اگر
کسی ستم نکند او را او خود ستم کند بکمال شجاعت و عدم پروای کسی ازینجا از قصه
حصین اعراض نموده بسوی شرحی علی الصلح اقبال کرو.

عَرَبِيٌّ رَعُوْا اِيْلَهُمْ حَتَّىٰ تَذَاقُمَ اَوْتِرُوا جرایش ۱۲ ادم و مستندی ۱۲ ای الا علی ۱۲	۳۰ غَاثِرَاتُ قُرَىٰ بِالسَّيْلِ وَبِالْأَمْرِ چون غزا ۱۲ ای الا علی ۱۲ ای الا علی ۱۲
---	--

عربی رعو ایلهم الکلا حتی اذا تم نظار او رو با میا بافتنق باستعمال السلاح و سفک الابرار
و التلخیص انهم ترکوا الحرب مدة ثم عادوا فیها کما توردا لابل بعد الرعی فارسی چو انیدند
ایشان شتران خود را در گیاه مدت میان دو نوبت آب خوردن آنها تا آنکه تمام شد
مدتی که میان دو آب خوردن شتران باز آوردند شتران را با آبهای چاک می شود
با سلاح و ریختن خون و این جمله استعاره است یعنی اوشان باری جنگا کردند باندان
از رویای جنگ بچراگاه عدم آن آمدند چون مدت آن عدم باخر رسیده باز باب بسیار
جنگ آمدند یعنی مدتی جنگ ترک کرده بودند باز به جنگ آمدند.

فَقَضَوْا أُمْنَاهُ وَابْتَدَوْا لَهُمُ الثَّلَاثَ ای قاضوا ۱۲ ای قاضوا ۱۲ ای قاضوا ۱۲	لَيْلًا كَاللَّيْلِ مُتَوَكِّلًا لایله ۱۲ لایله ۱۲ لایله ۱۲
---	--

عربی قاضوا امنا یا بیهتمی قتل کل احد من قبیلتین رجالا من الاخری ثم رجعوا ایلهم
الی غشب و بیل و نیم فارسی جاری کردند و سپری کردند و گمارامیان خود را بپستر باز آوردند
شتران را بسوی گیاه ناگوار و بد مزه یعنی در هر دو قبیل با هم مقتول شدند بپستر از جنگا آمدند
لغات را ظاهر مدت میان دو نوبت آب خوردن شتران انظار بهم ۱۲ تقری در ۱۲ تقری در ۱۲
بجست تخفیف یکبار حذرت کرده شرای تشنق چاک میشود ۱۲ اصدار انساب با آوردن خلافت امیراد ۱۲
ع ۱۲ فضا اصداف جمع مذکر غائب ماضی معلوم از انفسه انذال یعنی سپری کردن ایقال قضیه الشی قضیه انکس
و التمسد انقضی و انقضی تمام و آخر شد.

ابل تلو طریق الجبال عند سوق المالی اولیا و القتل فی فارسی پس هر یکی از مدو حین من
می بینم که گشتند که تاوان میدادند آزا از تند رست شتران که برآیندگان قلعه کوه اند
یعنی هر یکی از مدو حین من از شتران گرامی خو و خوبها می دادند و در بعض نسخه مصرع
ثانی چنین است - علامه الف بعد الف مصمم علامه یعنی زیادت است و هم تمام کرده شده
منشیش اینکه هر یکی از مدو حین میداد آن دیت را زیادت هزار شتر بعد هزار کامل یعنی
هزار با شتر دادند - (ش)

الحی سحلا ان یصمم الناس امرهم ۲۵	اد الطریق احدا للالیاء عظیم
تیمار مراد میهم ۱۲ فرد آیدگان ۱۲ رای بکله ۱۲ فاعل یصمم ۱۲	آورد ۱۲ کاس مرقت ۱۲ نقیضه ۱۲ ستمه ۱۲

اعراب قوله حی متعلق بقیلون - وقوله امرهم فاعل یصمم - قوله یصمم صفة لمجد و حی معظم
عربی یقولون القتل لاجل حی نازلین بحفظ امرهم حیرانهم و خلفا لهم اذ اتت احدی الیائی
بامر فلیع و خطب عظیم یعنی اوزنا بهم ناسبه حفظ هم و منعوهم فارسی ایشان دیت و اینگونه
برای قبیله فرود آیندگان که نگه دار و مردمان را بفرمان ایشان چون شب آرد یکی از شما
روزگار حادثه بزرگ و عیدیت عظیم را یعنی بر حیران و خلفا و خود چون حادثه و سخت
نازل شود و حفاظت و حمایت شان می کنند - یا اینکه همی مملو که کتی برین تقدیر و تشریف
دیت و هندگان خواهد شد یعنی آن شتران گرامی مملو که قبیله موجوده اند -

کرام قلاذو الطعن یکر ۲۶	لک فی ذلک الحیای عکمه عظیم
ای هم کرام ۱۲ قلاذو ۱۲ طعن ۱۲ یکر ۱۲	ار ۱۲ عکمه ۱۲ عظیم ۱۲

اعراب قوله کرام بالرفع خبر مبتدا محذوف ای هم کرام و کرام و کرام علی ان کیون نشأ الحی ای کرام
لغات ۱ - حلال کرده ای اند و هم که قلاذو آمده باشد جمع و کلامه ای که یعنی زیادت یا رست ۱۱ مملو فاعل
بالکسر و ضمیمه کینه و عداوت اطفال و طغائن حی و قتل ۱۲ اول و سکون دوم که توالیم و قتل ۱۱
قبیل - و قبله الدیر انداه و قبله الحب افده ۱۲ استغله ۱۲ اسلام فرود آمدن و ترک یاری کردن ۱۲

عربی هم کرام فلایدرک صاحب الحقد و العداوة ثاره عند هم ولا یقدر علی الانتقام منهم ولم یخذلوا من جنی علیهم من حیرانهم وحلفائهم بل نصره و مسنوه من راحه بسور فارسی آن قبیلگی و بزگوارند پس نه خداوند کینه می یابد کینه خود را نزدشان و نه که گناه کنند بر ایشان فرودگذاشته است یعنی کسی از ایشان کینه نمی تواند گرفت و هم اگر کسی از دوستان جنایت میکند ترک یاری او نمی کنند بلکه نصرت او میکنند چون آفت بروی رسد -

سَلَّمَ تَكَلَيْفَ الْحَيَوةِ وَنَيْحَتِهَا مانده ششم ۱۳ شاکر ۱۴ دلاکاتی ۱۵ جرم ۱۶ بشرط ۱۷	ثَمَانِينَ حَوْلًا لَا أَبَالَكَ يَسْتَأْهِرُ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱۶
---	--

اعراب قوله خط عشاء مصدر وقع موقع المفعول الثاني لرأيت تقديره تخبط خطا مثل
خطب عشاء عربی رأیت المنايا تخبط خطب عشاء یعنی انها تصیب الناس علی غیر
نسق و ترتیب و بصیرة کما ان هذه الناقه تطأ الاشياء علی غیر بصیرة ثم قال من صباه
للمنايا الهلکة و من اخطأ بطول عمره فیبلغ الهرم فارسی دیدم مرگها را دست و پا بیند
مثل دست و پا زدن ناقه شب کور هر کس را که میرسد آن مرگ را بیجان کند و او را به کس
که خطا کند عمرش دراز کرده می شود و پیری گردد و خلاصه اش اینکه کار موت موافق خطا
و ترتیب نیست چنانچه رفتار ناقه شب کور بحسب عدم بصیرت بی انتظام و ترتیب است
که هر که را یا بد یا کمال کند و پالند.

وَمَنْ لَا يَصْنَعُ فِي أَمْرِ كَثِيرَةٍ ۝ يَضْرِبُ بَأْيَابَهُ وَيُطَاغِتُهُمْ السُّبُحُ ۝

خبریه ۱۲ مری کنند. مصلحت مری و موارات از دین ۱۳ امر الناس

نکته ۱۲ که در حدیث ۱۳ و در آیه ۱۲ و ۱۳ جزای نانی ۱۲ مشروط به ۱۳

عربی من لایق فرج الناس ولم یدار بهم فی کثیر من الامور بعض باضراس ویطأ بمنهم تیب
انهم قروه واذلوه ودرهاقتلوه کالذی یضرس بالناب ویطأ بالمنهم فارسی هرگز نمی
و مدار نمی کند. با مردمان در کارهای بسیار سخت گزیده خواهد شد بدندانهای نیشتر و یا
کروه شود و بسهم ستوران یعنی مقهور و مغلوب و ذلیل خواهد شد و مردمان او را خواهند
کشت و بوقطع مصیبت کسی مددگار او نخواهد شد.

وَمِنْ يَحْمِلُ الْمَرْفُوفِينَ دُونَ ٥١
يَقْرَأُونَ لَيْتَ لَوْ أَنَّ شِئْمَ يُسْتَمِ
خُطْبَةٍ ١١
أَيُّ حَادِثٍ ١١
بَيَانِي كَرَمٌ ١١
دَشْتَام ١١

اسرار اسب الہام فی بقرہ للہ عزوجل او للعرض عمر فی وقت کعب احسان حافظا العرضہ عمر
ضم الرجال یکثر احسانہ او یکثر عرضہ ومن لا یحترق عن شتم الناس ایاہ شتم بعضی من بذل حروفہ
صمان عرضہ من قبل بحر و فہ من عرضہ للذم و الشتم یعنی ہر کس کس گزرا نیکوئی خود را
باہر دم بہ حفاظت آبروی خود و بیارے کسی آبرو یا نیکوئی خود را و ہر کہ چہ چیز کہ

از دشنام دادن مردمان لا محاله دشنام داده خواهد شد یعنی من بذل معروفه صانع عرضم من شتم شتم

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ يَكُنْ لَهُ بَعْضُ مَا يَنْجَلِي ۵۲ عَلَى قَوْمٍ يَسْتَعْنِ عَنْهُ وَيَذَمُّهُ

شرطیه ۱۲ ندانند دولت ۱۲

مطلق بخل ۱۲

جزا ۱۲

عربی من کان ذا فضل و مال فی بخل به استغنی عنه و ذم فارسی هر کس باشد خداوند فرونی مال پس بخل کند مال خود بر گروه خویش هر آنکه بی نیازی کرده شود از و نکو سپیده شود یعنی اگر مالدار خوشان خود را از مال خود محروم دارد و مردم از وی بی نیازی خواهند کرد و پروای او نخواهند داشت و نکو سپیده خواهد شد.

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ يَكُنْ لَهُ بَعْضُ مَا يَنْجَلِي ۵۳ إِلَى مَطْلَبِ الرِّبِّ لَا يَجْعَلُهُ

ای مصلحتی بهده ۱۲

۱۲

نیکوئی خالص ۱۲

ای لایزال ۱۲

تجربا ۱۲

عربی من ادنی بهده لم یلحقه ذم و من هدی قلبه الی برضا الصلح لایرود فی اسدائه و ایلا له فارسی هر که وفا کند بپایان خود را نکو سپیده خواهد شد و هر که راه راست نموده خواهد شد دل او بسوی نیکی و خالص نرزد و نخواهد کرد و یعنی وفادار راستایش میکنند و راه یافته و را احسان کردن پریشان نمی شود

وَمَنْ هَكَذَا كَسَابُ الْمَالِ يَأْكُلُهُ ۵۴ وَأَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۵۵

ای خاست ۱۲

دستگیر ۱۲

صدور ۱۲

کنار ۱۲

تجربا ۱۲

عربی من خاف اسباب المنیة نالته لا محاله و ان صعد السحاب طرقة فرار منها یرید من خاف اسباب المنیة نالته المنیة کما نالته اوف لم یخفها فارسی هر کس که بترسد از سبب مرگد خواهد بود یا نیست او را اگر چه بالا رود و بترسد برای آسمان بر سینه یعنی ترس از موت نافع نیست چه در گزند ترسد خواهد گرفت یا اگر چه از جهت خوف پذیرد بوی نرود باین بر آسمان فرار کند یعنی نرود

لشوات سله ایقادی یعنی واحد است و هر دو نیست فصیح از و فصیح ازین این هر دو ایقادی است الا انما لفته القرآن قال الله تعالی و ادفع بهده ای و ادفع بهده کم ۱۲ روزی سله انجمته لا یبین کلامه کالجم و اخذوا الشی فی الصدرة کذا فی القاموس و فی الصدرة جمعه و جمعه من انما یدر فتن ۱۲

موت ترسد و از ترسده فرقی نیست -

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَوْتُ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ ۝ يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيُنْدِمُ

عربی من وضع ایادی فی غیر من استحقاق یعنی من احسن الی من لم یکن ایلا للاحسان الیه
والاثنان علیه وضع الذی احسن الیه الذم موضع الحمد ای نه لم یکنه و نه یدم احسن
ولا ینقص الذم فارسی هر کس که گرداند نیکی خود را در غیر اهل آن خواهد شد
ستایش آن شخص نکوهش بروی و پشیمان خواهد شد - یعنی هر که بآیدان نیکی
کند محسن الیه ستایش وی نمی کند بلکه بجای ستایش مذمتش می گوید و درین هنگام
محسن بر فعل خود نادم و پشیمان شود اما اندامت سودی نه کند شیخ سعدی علیه الرحمة
درین مضمون چه خوش فرموده -

نکوفی بآیدان کردن چنانست که پدر کردن بجای نیک مردان

وَمَنْ يَعْصِرْ أَطْرَافَ الرِّجَالِ فَإِنَّهُ ۝ يُطْرِعُ الْعَوَالِي رُكْبَتَيْ كُلِّ لَهْدٍ

اعراب قوله العوالی حقه النصب بالمفعولیه لطیع والسكون لا قامة الوزن عربی
من لم یطع اطراف الرجال الرجاج اطاع عوالی الرجال التي رکبت فیمن الاستة الطوال
یعنی من ابی الصلح ذللت الحرب فارسی و هر که نافرمانی کند اطراف نهنهای تیرهای
هر آنچه او فرمانبرداری خواهد کرد و سرهای تیرها را که ترتیب داده شده است در آن
هر شان بران یعنی هر که کارسل قبول کند آخر انجام قبول کار دشوار مضطر خواهد شد
یا اینکه هر که آشتی نه پخته و پخته تنگ آمد صلح چوید گفته اند که در جاهلیت چون
دو لشکر بوست مقابلت جمع می شدند هر یکی از آن دو لشکر بر تیرهای و شمشیرهای
لغات سه زحاف و نه از آن تیرهای عوالی جن شایع باشد ای تیرهای که در میان دو لشکر
استیسان گفته ۱۲

یعنی هر که همیشه خود را مطیع مردمان دارد و نفس خود را از دولت ربانی نه و پدر روزی ضرور
بالعشور نادوم و پیشانی خواهد شد پس مردمان را باید که خود را بی قدر نه کنند و مطیع مردمان
و سرکشی با ایشان نمایند بلکه برین بین مانند -

وَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمٍ إِلَى نُورٍ وَكَرِهُوا الظُّلُمَ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ۝ ٤٠ وَإِنْ خَالَكُمْ ظُلُمٌ غَطَىٰ عَنِ النَّاسِ يُعَلِّمُ

عربی و مهاکان لامر فی خلق وظلم انه یخفی علی الناس علم و لم یخف یعنی اخلاقه لا تخفی ان
اخوان فارسی پس اگر باشد نزد مودی از غوی و سرشتی و گمان برد آنرا که پوشیده خواهد ماند
بر مردمان دانسته شود و آشکارا گردد و حاصل اینست که خلق نیک و بد از خلق پوشیده
نی ماند اگر چه پوشیده سازد آنرا و پسندارد که پوشیده خواهند ماند و کسی نداند -

وَكَاثِبٌ تَرَىٰ مِنْ صِدْقٍ لِّكَ عِجْبٌ ۝ ٤١ ذِي يَدَيْنِ مَزِيدٍ ۚ أَوْ لَقِصَّةً فِي التَّكْوِيمِ

عربی و کم صامت بیج یک صمته فستمتنه و لا تظهر زیاده علی غیره و نقصانه عن غیره الا
عند تکلمه فارسی بسیار بینی از خاموش شده که ترا بشکفت آرنده است اما زیادت و نقصان
او در کلام کردن است یعنی بسیار خاموش شده خاموشی او ترا خوش می آید و و سه را نیک
پنداری ولیکن کمال و نقصان او از گفتار ظاهر می شود چنانچه شیخ سعدی فرموده

تا مرد سخن نگفته باشد عیب هوشش آفتی باشد

لِسَانُ الْفَتَىٰ نَضِيفٌ وَنَضِيفٌ فَوْقَ الْأَوْدِ ۝ ٤٢ فَلَوْ يَدَىٰ الْأَصْوَدُ لَكُمُ وَالْكَمِيرُ

فارسی زبان آدمی همیشه اوست و نیمه دیگر دل اوست پس اوی باقی نمی ماند بجز این
مگر صورت گوشت و خون یعنی اعتبار آدمیت بدین چیز است چنانچه عرب گوید کالمیر

لغات کائنات منزه کم فی الخیر و الاستقامت و فیها المثلان اخوان کاین مثال کاین و کین مثال کین ۱۲

باصغرته المسانين وانما انما كان باللسان واذ قاتل قاتل بالجنان - يعني انسان
چون کلام من کلام که از زبان و چون کار زار کند کار دار کند بدل

وَأَن سَفَاكَ الشَّيْخُ لَا يَحِلُّ بَعْدَهُ	۴۳	أَوَلَمْ أَلْقَ بَعْدَ الْسَفَاةِ بِحُكْمٍ
--	----	--

عربی لاحکم بعد سفاکت الشیخ یعنی اذاکان الشیخ سفیه لا یرتقی حمله لانه لاحال بعد الشیخ
الا الموت والفتی وان کان نزقا سفیه یکتسب شیعه حله ووقار افاده سی بدرستی که
نادانی و بهاست پیوسته عقل بعد از و بدرستی که چون بعد از نادانی دانسته میشود یعنی
اگر پیروان نیست پس امید نادانی نیست چه بر موت اکنون مرتبه باقی مانده و اگر جوان
نادانی باشد امید کرده شود که بوقت پیری خردمند گردد چنانچه در مثل این معنی صالح
این حدیث القادوس فرموده شاعر و الشیخ لا یرک اخلاقه و حتی یواری فی الشری و مستند

سَأَلْنَا فَاعْطَيْنَا وَعَدْنَا فَأَوْعَدْنَا	۴۴	وَمَنْ يَكْفُرُ اللَّهُ سَاءَ لَكُمْ يَوْمَ السَّعِيرِ
--	----	--

عربی سالتکم رفدکم و وعده فیکم فی کلم بها تم عندنا الی السؤال و عده تم الی النوال و من
اکثر السؤال منع یوم ما عن النوال لا محاله فارسی سوال کردیم باز بخشش و دهمش شما
عطا نمودید شما بعد از آن باز گفتیم ما بسوال پس باز گفتید شما بنوال و هر کس که بسیاری
کند سوال عقرب محروم و بی بهره خواهد شد و از بخشش ممنوع خواهد ماند

تمت القصيدة الثالثة بالخير

لغات ۱۵ شیخ غیر خواجه - شیخ - اشیاخ - شیخه - اکثر و غیر یار شیخان میشود - مشایخ - شیخه و جمع شیخه
موتش شیخ یا حرکت شیخ و حرکت مصدر تشکیع خواجه و پیوسته شدن و خواجه و پیوسته شدن کسی را شیخین تصدیق یفهم الفهم و کسر را
ولا نقل شیخ ۱۲ ص ۱۵۵ علم بالکسر است و برداری (از کسر) حکم برداری کردن بر تکلف تمام علم نمودن
از خود که نباشد تعلیم بردار گردد امید و حکم منسوب کردن کسی را ۱۲ ص

2. *Quercus*

قصیده چهارم از قصاید سلیمان بن ابی طالب است و او رضی الله عنه اسلام را دریافت
و با اسلام مشرف گشته و در سن چهل و یکسالگی حیاتش از حاسم اهل منقطع گردید و در سن
عمرش یکصد و پنجاه و هفت سال بود و در فصاحت و بلاغت و شعر گوئی سر و دست
و تاحال ضرب با اشل است و اکثر اشعار او در مدح و عطا و نصیحت بوده حتی که بنابر آنگاه
صلی الله علیه و آله سلم فرمودند که راست ترین کلام که شاعران گفته اند قول ابی طالب است چنانکه
گفته **ه** **الاکل شئ ما خلا الدمیر باطل** به و **کل فیهم لانا حاله زار** و **بهر ابریا حسنا**
او هشاد و نه است و این قصیده از بحر کمال است که در اصل متفاعان است شش بار
گاهی اضاار واقع می شود و آن ساکن کردن حرف ثانی مشترک است پس متفاعان می
مستغفلن منتقل میشود و سوزی این زجاف درین قصیده واقع نیست و این قصیده از غزل
و ضرب باولی صحیح است و قافیها و متعارفات قطع طبع یافته است که

عزت الله

متفاعلی

عقبت الدنيا زخما فما مقامها
بومنى تابىء سؤلها فوجاهتها

اعزایب قوله محلها بدل من الدیار ومقامها معطوف علی محلها۔ قوله غولها ورجاها
مضاف الیها المحذوف اسی دیار غولها و دیار رجاها سعی اندر دست دیار الاحباب التي كانت

لغات لعنف و عفا تا پدید شدند و عفا المنزل و قفنی اسی درس و حضرت الراجح المنزل - و عفا اسی در منزل و
 شکر و عفا علی اکلان سینه او ۱۱ صلح بعد الفضا و عفا بالقیم جمع عفا و بهو الدارس ۱۲ شرح ۱۳ نقل جاسی قیام برای
 چند ۱۴ و مقام کرد و در قی اقامت کند ۱۵ تا برای قوش - و تا به المنزل اسی افسر و الفضا و الفضا
 و يقال جاز فلان آمده اسی بر اهلیه ذکر با علی الای - و ابی الرحیل اسی غرض غیب و خوش نمود آید ۱۶

بمینی بنجد و انخت سنا ز احم کاکن منها للجلول و ما کان منها للماقامه و انقمرت الدیار الغولیه
والدیار الرجامیه منها لارتحال سکا نهاد ذهاب قطانها فارسی ناپدید شد دیار دوستان جا
فرو آمدن آن واقامتگاه آن که در منی بود وحشت ناک گشت دیار غول و دیار جام کن
یعنی چون دوستان کوچ نمودند در رحلت گزیدند فروگاه و اقامت گاه دیارستان
که در منی واقع است ناپدید شد و دیار غولیه و رجامیه بسبب ارتحال و رفتن ساکنین
آنها و ششنگاک و ویران گردیدند.

<p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p>	<p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p>	<p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p> <p>۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ ۱۳۵۰ هـ</p>
---	---	---

اعراب قوله مدافع سقوط علی غولیا و خلقا حال من الرسم والمضمر الذی فی
سلامها عالم الی الوحی عربی انقمرت و خلعت مدافع جبل الریان لارتحال الاحباب عنها
واختال الجیران عنها و تجرد اسم هذه الدار بسبب السیول حال کونه بالیالم نبح بطول
الزمان کانه کتاب فتمن حجر ای فتمن تلك الدیار رسو ما کما فتمن الکتاب حجر با فارسی
پس و ششنگاک گردید مدافع کوه ریان بسبب کوچ کردن ساکنین آنها و منکشف کرده شد
نشان آن دیار و حالیکه گفته است و مشتمل است آن دیار نشانها را چنانکه مشتمل میشود و کتاب
سنگاک آن یعنی بسبب سیل آب باران نشان آن دیار آشکارا شد و حالیکه گفته است باز
شاعر بقا آتار دار را بجا و کتاب فی الحجر تشبیه داده میگردد که نشان سرایا که پس از باران
آشکارا شد ناپدید نشود بلکه دیار آن آتار را چنان مشتمل است که سنگ نوشته را.

لغات ۵۵ مدافع جمع مدافع جای گرد آمدن آب در تشبیه از مبنی دفاع بالضم و تشدید سیل بزرگ ۱۲ ۵۲
خلق بالتحریک گفته - ثوب خلق مخفف خلق سیدی فیه المذکرو الموشاة فی الاصل مصدر خلقان بالضم جمع مخفف خلقین
تصغیر لا لا مصدق انما لا تلحق تصغیر الصفات كما تقول نصیفة فی تصغیر امرأة نصیفة مخلوقة گفته شدن (از نصیر)
اخلاق گفته شدن و کردن لازم و مستعد و گفته پوشا خیدن - يقال اخلاقه ثوبا ای کسوته ثوبا خلقا - ثوبا اخلاقا یعنی
ای کسوته ثوبا خلقا - ثواب اخلاق بالفتح اذ کانت الخلوقة فیه کلمه ۱۲ سران

عَوْدًا تَاجِلٌ بِالْفَضَاءِ رِيًّا
جَمْعُ نَائِمَةٍ لَوْ كُنْهُ ۱۳

وَجِبَالُ السِّيُولِ تُغَمِّدُ الْبُلْدَانَ
 ۱۱ كُتِبَتْ ۱۲ كُتِبَتْ ۱۳
 ۸

وَبَرَزَ مِنْهَا الْأَرْضُ فَالَتْ
 ۱۴ كُتِبَتْ ۱۵ كُتِبَتْ ۱۶
 ۱۷ كُتِبَتْ ۱۸ كُتِبَتْ ۱۹

آتش و شعله آسمان را روشن کرد
دردن آتشده بر آگنده شد دود چراغها

کند انبرش فوین و بشامها
دور از کرمون و مقول نشان

فعل نقشه در

نقش رنگارنگ در

تفاوت **س** عائد نو زائده از اسپ و شتر و گوسفند و آبرو و خر و جمع مثل حائل و حمل و عاقله و عوط و عتوقه و ابن الیضا
 مع مثل راع و رعیان و حائر و حوران يقال بی عاقله نبش العوة و ذکاب اذا ذلست عشرة ايام او خمسة عشر لواء ثم یسی
 حافل بعد ۱۲ ص **س** تامل کرده و کرده گردیدگان کا و وحشی ۱۲ **س** بهام جمع بهم آن جمع بهر اولاد و بزمش بر اولاد
 و لا یزید **س** از جمع زب و راسی نو نشسته ۱۲ **س** و تجدید از اجداد از سر و دست کردن و روشن کردن ۱۲ **س** جمع
 از و باره تازه کردن ۱۲ **س** نوز و دوست بسوزان کردن و نیل رنگین بر روی تاشان ماند ۱۲ **س** گمان جمع که با کس
 در کارها همکاری که بدوست بخرد و بدوستد بر آگشته بگوید و بتقلیل آگشته بالضم ۱۲

اعراب و كان بها الجميع جلته في موضع الحال من ضمير عربيت عربي غلت الديار عن الهما
والحال انهم كانوا فيها جميعهم فساروا منها بكرة وترك نورها و ثامها على حالها - اى لم يبق
بنازلهم منهم آثار الا اللؤلؤ والثام فارسي خالی شد آن سرای از ساکنان خود حالیکه
بودند و در آن جمیع احباب پس بامداد کوچ کردند از آن و گذاشته شد جدول آن و گیاه
ثام آن یعنی بعد از آنکه جمیع اخلار در آن دیار بودند از آن کوچ نموده آن را خالی
گذاشتند و چون بچهره و گیاه ثام را همچنان گذاشتند یعنی در منازل شان بچهره گیاه بزرگ
چو بچه چیزی بنظر نمی آید که بسبب این هر دو شناخته شود که این منزل محبوبه است -

شَأْنُكَ قُلُوبُ الْحَيِّ هَذِهِ تَحْتَمِلُوا	۱۲	اَفْكَسُوا قَطَنًا تَصْرِخِيَا مَهْمَا
شأن کوته « قضا بایش خود را - زمان بود چنین »	ای دختر «	ای شایب قطن خود را بکنش « قصه » چو با «

اعراب جلته قصر خیاها فی موضع الحال من ضمیر تکلنوا - و ضمیر تکلنوا الی - قطنا
منصوب علی الحال ان جلته جمع قطنین ای دخلوا هو او جن جماعات و مقول به آن
مفرد عربی و تکلنوا الی الشوق نساء الی او مرا کین عین ارتکوا و دخلوا هو او جن غشیتهما
من شایب قطن و الحال ان خیامها المحبوسه کانت قصور الی تها فارسی مشتاق کردند از
زنان بود چنین نشینان قبیله و قتیله کوچ کردند و داخل شداید در بود و چون جامه قطن آن را
پوشیده و احاطه کرده است و حالیکه آواز میداد و چو آب آن یعنی شاد نفس بود و خطاب
کرده میگویی که مشتاق کردند از زنان بود چنین نشینان که در پیرایه های کجاوه نشسته کوچ کردند و حالیکه
چو بهای آن کجاوه بسبب گر آن بار پاچه بدیدند بود و آواز میکرد و جاز است که قطن
جمع قطنین باشد و آن یعنی جماعت است کانه قال و دخلوا هو او جن جماعات ای مشتاق
کردند از زنان بود چنین نشینان و قتیله کوچ کردند و گریه در بود و داخل شدند
انکات سله تکلن در کنش شدن و کنش خانه و حل و اینها بود و مراد است ۱۲ سله قطن شایب بود
و جامه فاخره و جماعات ۱۲ سله قصر انصریر آواز پالان و خانه ۱۳

من کل مخفوف یفیل عصبیه
 ۱۳۱
 ۱۱ مخفوف
 ۱۲ عصبیه
 ۱۳ یفیل
 ۱۴ کل

زوج علیک کله وقرامه
 ۱۳۲
 ۱۱ زوج
 ۱۲ علیک
 ۱۳ کله
 ۱۴ وقرامه

اعراب قوله من کل مخفوف ای هی من کل هودج مخفوف قوله کله مبتدا مقدم الخبر و الجملة
 لغت الزوج - والقوام معطوف علی کله والمضمیر الذی اضعیف الیه القوام راجع الی الکلمة
 عربی هی من کل هودج قد صحت بالثیاب یفیل عصی ذاک الیهودج عیدایه الزوج
 الذی مستقره علیه کله وقرامه فارسی هودجهای زنان مذکوره از جنس هر هودجی
 که پوشیده است و سایه می کنند چه برای آن را پوششش سطر که پروی پرده باریک
 و پرده سرخ نگارین آن سست یعنی هودج احبا که بر آن نهشته کوچ کرد و بجای آن
 سطر پشمین پوشیده است و از هر جانب پرده سرخ نگارین فرو بسته که
 عیدان آن هودج را سایه می کند -

زجلا کان نجاج ثوخم قوقها
 ۱۳۳
 ۱۱ زجلا
 ۱۲ کان
 ۱۳ نجاج
 ۱۴ ثوخم
 ۱۵ قوقها

وخطباء وجوه عطفاً اسرامها
 ۱۳۴
 ۱۱ خطباء
 ۱۲ وجوه
 ۱۳ عطفاً
 ۱۴ اسرامها

اعراب قوله زجلا حال من الضمیر فی تلمسوا و تملوا - وقوله خطباء ووجه عطف علی انه مبتدا خبر
 مجزوف و هو کذا کس و یجوز ان یکون منصوباً علی انه معطوف علی نجاج و رفع اسرامها علی الفاعل
 التلمس القائم مقام الفعل عربی ارتحلوا اجماعات کان اثاث بقدر الحش فوق الابل و خطباء
 در جرة فی حال التفاهن الی اولاد هریک فارسی کوچ کرد و اند ایشان در حالیکه گروه
 گروه گویا که دای گاو دشتی مقام توضیح اندای آن هودج و آهوان و جره اند و خطباء
 التفات کنند و آهوان سفیدان پسوی اولاد و خلیش یعنی زنان هودج نشینان یا در حسن چشم

لغات
 ۱۳۳ زجلا یعنی جمیع خطباء این جاچوب پالان مراد است ۱۳۴ خطباء ووجه سطر پشمین یا پشمین که بر
 هودج اند ۱۳۵ قوقها پرده منتش سرخ نگارین که بر جانب هودج فرو بسته شود و گفته اند که از قوام جابر
 مراد است که بر کاند کجاده باشد و از کله انچه بجهت ثواب آفتاب بالای هودج باشد ۱۳۶

۱۰ اَهْلُ الْحِجَا زَفَايْنِ مِنْكَ مَوَاهِبَا
 خطاب با حسن خود محمود و امیر

بمشارق الجبلین اور بحیرہ تعلق کثرت ۱۱	۱۸	بمقامی قریب نام کو دریا بنی ۱۲	۱۹	بمقامی قریب نام کو دریا بنی ۱۲
--	----	-----------------------------------	----	-----------------------------------

لغات است و غیر صرف است پس سبب تانیث و تفریق و منضم هم جائز است چه این لفظ خفیف ترین اوزان
است و شروع است بر بحث محال احد السببین شد پس یک سبب لایق نامد و یک سبب غیر صرف نتوان شد و همچنین است
علم هر همداسی ثلاثی ساکن الاوسط که تانیث و تفریق در آن متعین است چه در ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳

عطف علی الرخام ۱۲ نام موضع ۱۲	۱۹	عطف علی الرخام ۱۲ نام موضع ۱۲
----------------------------------	----	----------------------------------

اعراب قولہ فصولی بتداً وان الیبت شرط - ونظمتہا خبر مقدم - ووصاف القهر بتداً مؤخر وطلخی ہما مطوحت علیہ - فہذا المبتداً والخبر جواب للشرط وتقدیرہ فصولی ان الیبت فوصاف القهر وطلخی ہما منہا یقول فخصمتہا الرخام ووصولت و ان اتت الیبتین فالظن انہما تضمنتہا وصاف القهر وطلخی من صولات یرید انہا ان اتت الیبتین حلت بوصاف القهر وطلخی من صولات فارسی پس شامل شد آن را موضع صولاتی و اگر جانب راست رو پس گمان الیبت کہ دروصاف القهر یا در مقام طلخی آن نزول کند یعنی آن محبوبہ نوار در موضع رخام و مقام صولاتی فرد آمد و اگر آن جانب راست آید در مقام وصاف القهر یا طلخی کہ از صولاتی است فرد آید -

فقطہ لیلانہ من تعرض وصلہ ۲۰ خطاب القسہ ۱۲ ای حاجتک ۱۲ تفریح ۱۲ برگردید ۱۲ لزوال ۱۲	۲۰	وخیبر واصل خلۃ صبر آہسہا ثابت ۱۲ دست ۱۲ قطع کنندہ ۱۲
---	----	---

عربی فقطہ حاجتک من تعرض وصلہ للزوال ای تغییر حال بخیر واصل المحبۃ اذارجا غیر ہم قطاع المحبۃ اذانیس نہم خیر ہم فارسی بینی شاعر نفس خود را خطاب کردہ میگردد کہ تو از وصل محبوبہ نوسید گشتی پس بہ حاجت ترا از کسیکہ تغییرش در وصل او ہر آئینہ بہترین پیوستہ کنندہ دوستی قطع کنندگان آن محبت است چون نوسید شوند بہین معنی خیر ہما بسوی غلہ راجع باشد و درست است کہ سوی لبانہ راجع گردد پس معنی بدین گوشتہ باشد کہ دل او در معرض زوال باشد از وی حاجت خود را منقطع گردان بینی بایشان دوستی دارو حاجتی دارند یا کہ بہتر پیوستہ کنندہ محبت کسی است کہ از دوست حاجت خود بہر دوستی بہترین دارد و بعضی نسخ بجای وخیبر واصل و لشرواصل آنخویدہ شد بہینش چین است کہ ہر آئینہ بدترین وصل کنندہ محبت بزرگان آنست فقطہ کہ اصح للزوال فی اما الاصل

ادوجه الرواتین و اشلهما -

<p>و احب النعمان بالجزيل وصومه ^{کامل ۱۲}</p> <p>عطا کن ۱۲ نیکی کنده ۱۲ ای باورد جزیل ۱۲</p>	<p>۲۱ باقی اذ اظلمت و راغ قوامها ^{۱۲}</p> <p>ماند ۱۲ ای غلظت ۱۲ مال شد ۱۲ ای اسباب ۱۲ غلظت ۱۲</p>
--	--

اعراب قوله الجزيل صفة لمخزون ای باورد الجزیل - و ضمیر ظلمت و قوامها راجعه الی الخلة
عربی و احب من جا ناک و صانعک و ملاک بود کامل تام و قطیعه باقیه ان مالت
خلة و مال قوامها یعنی ان مال الجامل عن العهد و ضعف است اسباب خلة فانت قادر علی
صحة قطیعه فارسی بده نیکی کننده را بدوستی کامل و بریدگی ازان شخص در اختیار بانی
چون ضعیف شود آن دوستی در کج شود اسباب آن دوستی چون اسباب آن دوستی زایل شود
بریدن آن در اختیار باقی ست و پیوستی المحال ای الذی تحمل اذاک کما تحمل اذاه -

<p>بطليح اسفار تركن بقیة ^{۱۲}</p> <p>ای باقیه ۱۲ لاغر ماند ۱۲</p>	<p>۲۲ منها فاحقق صلبها و سناها ^{۱۲}</p> <p>لاغر شد ۱۲</p>
--	--

عربی و صرته باق بناقة طلیح اسفار تركن بقیة من کما ففهم صلبها و دق سناها اسے
اؤ زال قوام خلة فانت تقدر علی قطیعه بر یک بناقة قد اعتادت الاسفار و مرنت علیها
فارسی بناقة ماده سفر با که بگذاشتند آن اسفار بقیه گوشت که او را پس لاغر شست
و کوهان او یعنی اگر محبت او ضعیف و زایل شود پس تو قادر هستی بر اینکه قطع کنی
دوستی را از وی بناقة مانده اسفار

لغات ^{۱۲} حرة بالفتح دادن - حیوة بکذا احوه حیا و اذا اعطیته اياه ^{۱۲} جزیل بزرگ و بسیار عطاء
جزیل و جزیل اسے کثیر - جزال - جمع - اجزال بسیار دادن يقال اجزلت له منه العطاء ای اکثرت له ^{۱۲} طلیح
خمدن ستور و جزآن در رفتار از طلیح طلال نعت منه ^{۱۲} طلیح نام و از غرض شدن ستور - طلیح البعیر ای اعطاه طلیح و
ماده طلیح اسفار از اجده السیر و خلها طلیح و طلیح با کسر ستور مانده شده بسبب سفر ستوی فی الذکر و الانشی الطلیح جمع ^{۱۲} ص
ش ^{۱۲} احقاق بار یک شدن کوهان شتر حار حق خراب یک و لا غرضه از بسیار ای گشتی جانین شتران لا غرضه ^{۱۲}

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الْهَارُونَ وَتَحَسَّرْتُمْ ۚ
 ۲۳ وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَامِ أَعْيُنُكُمْ ۚ

عربی اذ اذ ذهب لم الناقه واعيت وتقطعت بعد الاعيان سبور ما التي شدت بها
 اخاها الى ارساها فارسی چون کم شد گوشت آن ناقه ومانده شد و بریده شد بعد از
 ماندگی دو اهای او یعنی چون آن ناقه را غر و مانده شد بسبب کثرت اسفار و دوال و
 بهم که جواب این شرط بیت ثانی است -

فَلَمَّا هَبَّ سَبَاحُ الْيَوْمِ الْوَاكِلِ فَكَانَ هَاجِلًا ۚ
 ۲۴ وَكَانَ الْيَوْمُ الْوَاكِلِ فَكَانَ هَاجِلًا ۚ

عربی اذ اتخالی الحما فلما في هذه الحال نشاط في السير في حال قودن ماها فلما في سعة
 سير با سحابه صهار سرع مع الجنوب سخاها الذي هراق ما اى ذهب الجنوب قطعها
 التي هراق ماها فانفردت عن الصهار و تلكا سرع فها با من غير با فارسی پس آن
 ناقه را نشاطی ست در کشیدن مهار او گو یاکه آن ناقه ابر گلگون ست که سبک می رود
 با باد جنوبی ابر آب ریخته او یعنی چون گوشت آن ناقه کم شود و پس در وقت سیر کشیدن
 چنان تیز رفتار ست گو یا ابر گلگون ست که ابر بی آب آن با باد جنوبی به تیزی می رود -

أَوْ مَلِيعٌ وَسَقَتْ لَحْمًا ۚ
 ۲۵ وَكَانَ الْيَوْمُ الْوَاكِلِ فَكَانَ هَاجِلًا ۚ

لغات ۱۵ فلما رفقن گوشت و بلند شدن استخوان فقال اتخالی اى ذهاب و ارتفع ۱۲ من
 ۱۶ حصر - احمار - تخشیر - پاره کردن - حصر و تحصر و سترانده شدن - سیر و محصور مانده - حصری جمع مثل قتل و قتل
 ۱۷ کلال و کلاله و کل مانده شدن اکلان مانده کردن ۱۲ خدام جمع خدم و اذن جمع خدمه یعنی دو ایدیکه بوی
 درست و پای شتر بندند ۱۳ هباب با کسر نشاء طرفتن شتر فقال هباب البعیر فی السیر اذ انشأ ۱۴ هباب
 بادیکه مقابل باد و شالی و زو ۱۵ جام ابریکه بسبب یاریدن بے آب گرددین ابر بوسی تیز روی باشد ۱۶
 المراع پستان کردن مادیان و ماده خرد ماده شیر و سرای پستان سیاه شدن ابرستن ۱۷ اکتساب گوشت و سینه گوشت
 با هر دو تنیگاه ۱۲

فتنانا عا سبطا یطیر ظلاله	۱۲	ای عا سبطا ۱۲
کد خان مشعل کتب ضو اهلها	۱۳	ای کد خان ۱۳

اعراب قوله سبطا صفة لحذوف ای عبا سبطا دند کد مشعل کتب ضو اهلها نادر مشعل کتب ضو اهلها
فتنانا عا سبطا یطیر ظلاله طیر انا طیر انا کطیر انا و خان نادر موقد یوقد نا
دقان حطبها باجل العبا راسطع من شدة عدو با کتب تجاذبانه تم شبه فی ظلمة و کثافت
بدخان نادر موقد فارسی بهم کشیدن عبا راز را که می پرورسای آن کشتل پیدین دود آتش
افروخته که میفرود آذر میزم ریزه اد یعنی عبا را که ار شدت دیدن گو خرو ماده آن بر آگینه
می شد مثل جامه که دو کس آنرا بکشند گردانیده و در ظلمت و کثافت بدود آتش افروخته
تشبیه داده میگردد که آن گو خرو ماده از پشتها بقصد آب سخت دویدند و گرد عبا ری که
بسبب پولش از پس شان بر آگینه می شد چنان می نمود گو یو و کس جامه را با یکدیگر کشی
و آن عبا بر آگینه چنان تیرگی و تاریکی بظهور آید گو یو و آتش افروخته میزم ریزه است

شعله شعله شعله	۱۴	ای شعله شعله شعله ۱۴
کد خان فارسا طبع استا هک	۱۵	ای کد خان فارسا طبع استا هک ۱۵

اعراب قوله شعله شعله شعله و الکافه فی کد خان موضع خبر مبتدا محذوف تقدیر
دخانها کد خان نادر و قوله استا هک مرفوع بساطع عربی بذه النار قد صا بهما کج اشمال
وقد خلطت با حطب لیا بسو الرطب النض من عرج و خانها کد خان نادر قد از نفع اعالیها
فارسی آن آتش با و شمال وزیده است که آگینه شده با همیزم تر درشت عرج که از سوختن

لغات سله شمول ایچوی با و شمال رسیده باشد شمول سووی دست چپ بر شستن با و دو زمین او بر کسی شمال با نفع با یک طرف
قطب شمالی دزد دینما منس لانت شمر و فتنه در سکون لام شمال و شمال با همزه و شمال با تلفظ شمال فتنه دینا لام شام شامات جمع و شمال
الینا علی غیر تیا س ۱۲ غلت آیمین (از ضرب غلشتن البر بالشیع فو شلوت و غلیث و جویا کل التلیث و غلوت طعام فیه المد
والزبان یعنی خاک و هر چیز آیمینه سقا و شلوت ای مهورش با التزاد بالسر ۱۳ عرج دخی هست خارا و که از و و حترن ادا و بسیار
ای بر آید ۱۴ استا هک مرفوع استا هک ای ارفتن این جا شعله مرا دست ۱۵ شرب بر افروختن آتش و
شرب شنبوب کد کد از لضر شنبوب با نفع ایچوی آتش افروخته ۱۶

آن دو دوشیر پیدا شود. و دو دواتش مثل دو دواتی که بدن دست نعلهای آن یعنی آن
 غبار را که از سهمای گور خرد ماده مرتفع می شد بدواتش از میز خشک و تر فروخت و
 باد شمال رسیده باشد تشبیه داده میگردد که غبار بر اینجند در بدن شان چنان می نمود گویا
 دو دواتش موصوفه است فاکده آتش را بقیودات مذکوره از آن متعبد ساخته که دو دواتش
 آتش کشید و کثیف میگردد و چه مقرر است که چون آتش باد شمالی وزد زبانه زنی دو دواتش گردد
 و نیز همین است که چون آتش از میز خشک و تر فروخته شود دو دواتش بسیار از وی پیدا شود
 علاوه برین چون درخت عمر نخ سوخته شود و دواتش از میز آتشی که در آن این
 هر صفت یافته شود و الا حاله و درش کثیر و کثیف شود همچون غبار که کثیف است.

فَمَضَى وَقَدَّمَ هَاهُكَ كَأَنَّكَ عَادَةٌ	۳۳	مِنْهُ إِذَا هِيَ عَلَى دَتِ إِقْلَامِهَا
---	----	---

اعراب قوله کانت انما نشه مع ان اسم اقدام و هو مذکر لانه را او ههنا بال اقدام تقدیره
 ای کانت تقدیره الاتان عادة من العیر و قبل قد جاز عن العربی تانیث المصد و تذکره
 تقول او جعتنی ضربک ادجنی ضربک عربی مضی الحمار نحو الماد و قد الم حماره لانه تاخر و کانت
 تقدیره الحماره عادة من الحمار اذا تاخرت هی ای خان العیر تاخر با فارسی پس گذشت
 گور خر و پیش گرفت ماده خود را و بود عادت آن گور خر چون تاخیر میکرد ماده پیش رفتن آن
 ماده را یعنی آن گور خر بسوی آب گذشت و ماده خود را پیش گرفت تا در پس نیند چه
 عادت گور خر چنان بود که چنان ماده تاخیر می کرد و در پس می افتد پیش می گرفت
 ماده خود را یعنی هرگاه بترسیدی که در پس می افتد پیش می رفتی آن را.

فَتَوَسَّطَ عَرَضَ السَّيْرِ وَصَلَّ عَا	۳۴	مَسْجُورَةً مَتَجَا وَرَأَى قَلَامَ مَهْ
--	----	--

لغات - مسجور کردن حی - در پیش آن آب اندک بود و باران را از فخر انحال تحت السماء و این آب را بجهه خزان سجده بالضرع
 می انداختند و سجده ساجد جایگاه آید و در پر کرده باشد ۱۱ قلم نوری از گلیا و شوره که بی کرب در در دروازه ای قلم و اما و قلم هم در دست آن

عربی فخر خلا ما و جانبیه النهر الصغیر و شققا عینا مبتلئنا ما و قد تجا و زینتها و تحریر المعنی انها قد
 وردا عینا مملوءة ما و قد خلا من عرض نهر ما و قد تجا و زینتها ای قد کثر هذا الضرب من النبات
 علیها فارسی پس در آمدند گویا و ماده آن بکنار هجوی خرد و شکافتند چشمه پر آب را
 که روئیده است گیاه شور آن یعنی چون گویا و ماده خود را پیش گرفته گذشت پس از
 کنار هجوی خرد در آمدند و چشمه پر آب که در آنجا گیاه قلام روئیده است داخل شدند

مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲	مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲
مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲	مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲
مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲	مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲

عربی شققا عینا قد حفت بضروب النبات والقصب فی فی وسط القصب نطیلمان
 القصب ما هو مصروع من الشایة و ما هو قائم شایة یا عینا فی ظل قصب بعضه مصروع و
 بعضه قائم و ما یار و عذب لتخفیف الیراع و الظلاله ایاه فارسی آن چشمه پوشیده
 است در میان نی با که سایه می کند آن چشمه را فی افتاده نیستان و استاده آن
 یعنی آن چشمه پوشیده است در اقسام گیاه و انواع نبات و احاطه کرده شده است
 ازینهای گوناگون که آنها چشمه را سایه می کنند یعنی آب آن پس شیرین و سرد است
 چه پوشیدن و سایه کردن فی آن چشمه را شیرینی و سردی آب پیدای می کنند

مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲	مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲
مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲	مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲
مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲	مفتوح ای صلیا مخمولا ۱۲

اعراب قوله اقلک بتدا و الخیر مخدوت و هو تشبیه ناعتی و قوله خذلت ای خذلت
 عن العصور و الضمیر فی قوامها للصمواره عربی اقلک الاتان المذکوره تشبیه ناعتی

لغات ۱۵ یراع فی که از وی تیر و قامه سازند ۱۲ مسبوته ماده کا و که سال او را و در آن
 خذل از کذا شن و باز ماندگان آنرا از زمین خود و هم باز ماندن او را و در آن کذا شن و باز ماندگان آنرا
 علی و له با و اقبال هو مقول لا انشای المذکور و تفاوت مقله خذلت که و دیگر کذا شن ۱۱ مسبوته قام المذکور و کذا
 قائم شد آن مرد آن چه در دست و اراده آن امر شد ۱۲

فی الاسراع فی السیر وبقرة وحشیة اکل السبع ولد بها تخلفت عن الصواحب واهی باوئیه
 الصواقواها یعنی امر الصوار لا یقوم الا بها وقد تخلفت عنها واسرعت فی السیر طالبت
 لولدها فارسی آیآن ماده گورخر مشایه ناقة من ست یا ماده گاورخشی که گوساله او را
 دو خورده پس باز ماند از رسته خود حالیکه پیش رو گله گاوان ست و نقشه بان آنها یعنی
 ماده گورخر را در یک رفتاری بهر یکی از ناقة و بقرة مسبوعه تشبیه داده میگویی که آن
 ماده گورخر خیز روی آیآ مثل ناقة من ست یا همچون بقرة وحشیة مسبوعه که پیش رو
 و پشت پناه گله گاوان ست و از هر جستجوی بچه خود از گله تخلفت و زبیده و یکن که قول
 خذلت حال باشد از ضمیر مسبوعه و ضمیر قوام را جمع بسوی وحشیة برین تقدیر معنی
 خذلت خذلت عن الاولاد باشد کانه قال افتاک الاتان المذكورة تشبیه ناتی فی السیر
 بقرة وحشیة قد افترس السبع ولد باصین خذلت و ذهب ترعی مع صواحبها و قوام امرها
 الفحل الذی یتقدم القطیع من البقر الوحش و تکریر المعنی اما قتی تشبیه تاک الاتان او بنده
 البقر التي خذلت ولد باو ذهب ترعی مع صواحبها و جمالت باوئیه الصوار قوام
 امرها فاکل السبع ولد بها فاسرعت فی السیر طالبت لولدها یعنی یا ماده گورخر که همچون ناقة من
 ست یا مانند بقرة وحشیة که بچه خود را فرو گذاشت و خود در گله چریدن گرفت پس بچه او
 دو خورده و او بعد از اطلاع در تخصص و تبسس بچه خود برداشت و بشناخت در حالیکه
 درستی کار آن گاو و دشتی با گشش ست که پیش رو رسته او ست از اینجا از مدح ماده گورخر مرع
 نموده بوجهت بقرة مسبوعه پرداخت و گفت -

<p>خسأ الصبیعت الفری فکلمتیه <small>ای صبیعت ۱۲۰ و الفری ۱۲۱ و فکلمتیه ۱۲۲</small></p>	<p>عوضا لک تقالط طوفها و بعامها <small>کلامه ۱۲۳ و تقالط ۱۲۴ و طوفها ۱۲۵ و بعامها ۱۲۶</small></p>
---	--

لغات **له** خندا را گاو وحشی که بینی و بدن پس رفته باشد و سر بی اندک باشد بین آن که پییده و خنش سر بی پس
 نقلی خنشا روغت من و خنش لظمنان همما و البقر کلها خنش **ط** تقالط جمع تشقیق زمین و رست در میان دوری که
 در وی گیاه روئیده **ط** بعام انهم با یک آید و خنش طبعه بعام لغت من و کلامه انکفرت سخن مرا خنشه سخن فرو گفتن و دوس

عربی بنده بقره وحشیه خنسا را می تاخرا نفعها عن الوجیه مع ارتفاع قلیل فی الارنبه وقد
 ضعیف ولد باحتی اکل السبع فلم یزل طوفها و خوارها ناحیه الشقاق فی طلب ولد باسی
 خذلت الولد حتی صاوت السباع فطلبته طائفه وصاحته فیما بین الرمال و ساری
 آن بقره وحشیه خنسا است که هلاک ساخت گو ساله خود را پس همیشه ماند بر کنار
 زمینهای درشت گردیدن و فریاد او یعنی سوزنی آن بقره بلند و بن آن چسبیده است
 و بچه خود را فرو گذاشته حتی که او را دو خورده است پس آن بقره موصوفه همواره بکناره
 زمین درشت ریگیناک می گردد و با و از رقیق و سوزین ناله می کند و بچه خود را
 بسیر و جهد طلب می کند.

<p>عَنْسُ كَوَاكِبُ لَا يَمْنُ طَعَامُهَا</p> <p>ای ناله با کوبش ۱۱ شکار از آن ۱۲ ای ناله ۱۳</p>	<p>لَمْ يَمْنُ قَهْدًا تَنَارُحَ شَلَوَه</p> <p>مستن ناله و از آن ۱۴ بخار و سوز ۱۵ عضو ۱۶</p>
--	---

عربی طوفها و بنماها الاجل ولد معفر ایض قد تجاذبت عضوه ذیاب غلب صواکد لا یقطع
 طعامها ای لا تقترنی الا صطیبا و فیقطع طعامها لانها صواکد و تحریر المعنی ان الخنسا تجد
 فی الطلب الاجل فها و ولد معفر قد اكله ذیاب صواکد فارسی طوف و بنما آن بقره
 وحشیه از بهر بچه معفر سپید رنگ است که با هم میکشیدند اندام پر گوشت او را اگر گان
 خاکسترگون شکار یان که بریده نه شود و خورش آنها یعنی آن بقره و وحشیه خنسا که گوشتی
 می گردید و ناله میکرد این همه گریه و زاریش از بچه خود بود که معفر و سفید رنگ است
 و اگر گان شکار یان عضوا و را با هم میکشیدند و میخوردند و آن گران چنان اند که گاهی خورش
 شان موقوف و بحد نمی شود و چه اینها شکار یان در وقت گرسنگی شکار کرده میخورند

لغات ۱۷ معفر بچه که او درش گاه باراده نظام شیر را اوس با زرد و صبرش را از او دیگر معنی بچه و در خاک نهد
 شاره ۱۸ و معفر یعنی خاک - و بال شکرین خاک آلوده کردن و در خاک غلغله شدن و دیگر آنکه او بستان بگی خاک آلوده کردن و آن
 یا بچه بگشتند - اقام - اعتقاد - خاک آلوده شدن ۱۹ شکر بالکس اندام پاکوشت و شلا رجم و فی الحدیث ای شلو یا
 الامین و شلا و الا نشان اندامهای جدا شده از هم و بنایای مردم ۲۰

ما خلا اکا رعها و وجهها فارسی و روشن میشود آن گاودشتی در اول تاریکی در حالیکه
درخشان است مثل گوهر صدف در بانی که کشیده شد رشته آن یعنی بجز چهره و پایهای
آن گاودشتی همه تن سفید بود لهذا آنرا بدرخشندگی و سفیدی بدرصد فی تشبیه داده
میگوید که آن بقره در تاریکی شب همچون گوهر درخشان و منور است و چنانچه گوهر بکشدین
رشته آن صحرکت و جنبش آید و نقل می کند همچنان آن بقره میدوید و در جنبش بود
و یکجا قرار نمی گرفت کما فهم از اسل نظامها -

حَتَّى إِذَا الْفُجُورَةُ الظَّلَامُ وَأَسْفَرَتْ	۲۴	اَبْكُرْتُ تَزُلُّ عَنِ الثَّرَى زَلًّا مَهْمَا
ای غایت ۱۲ بهار کرد ۱۲		ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲

اعراب قوله بکرت جواب اذا و جمله تزل عن الثرى فی موضع الحال عربی حتی اذا نکشت
و انجلی ظلام الليل و دخلت البقرة فی الصبح فخرجت بكرة من ما و اما و تزل فوله ما عن
التراب الذي لكثرة الظل الذي اصابه ليل فارسی تا آنکه چون منکشت شد تاریکی
و بامداد کرد آن بقره بوقت بامداد رفت در حالیکه می لغزید از خاک ننان است پایی و
یعنی آن گاودشتی زیر درخت جا گرفت تا آنکه هرگاه شب سپری شد صبح درآمد از
مادی خود رو بروش داشت اما بسبب ننانی زمین پایش می لغزید -

عَلَيْهِمْ تَرَدُّدٌ فِي بَهَاءٍ صَعَابٍ	۲۵	سَبَّحُوا ثَمَّ كَمَا مَلَأَ آيَاتُهَا
ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲		ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲ ای غایت ۱۲

اعراب ایاها مرفوع بکامل فان جمع التکسیر بحری مجری الاحاد و نظیره کقوله تعالی
خاشع البصار هم عربی تحیت البقرة و تزدوت فی عذاران هذا الموضع سبع لیالی توام للایام
وقد کملت ایام ملک الالیالی یعنی تزدوت فی طلب لدها سبع لیالی یا ایاها املی نها کافت
لغات ۱۵ اسرار داخل شدن در دوشی صبح ۱۶ از لام جمع لم یعنی تیر قرار و اینجا درست دبی گاودشتی مراد است
بسبب استوار آتش نیز ۱۷ علیه تفتین گشتگی و در پشت (از سبع) ۱۸ نمی باکسر الفتح حوض بزرگ تنابی المار
از وقت فی العذیر و سکن - تنبیه الوادی حیث یلتهی المیه المار من حروف تنابها جمع ۱۹

من ایام الصیف و شهر المحر فإرسی گشته شد آن بقرة در حالیکه آمد و شام میکرد
 در تالابهای صفا که گویا آنها دو گانه زائیده اند بار و زبای خود و کامل سست در روزهای
 آنها یعنی جهت گرم گشتن بچه خود و گاو دشتی مدیوش و متخیر گشته هفت شبانه روز
 کامل که سبب درازی چنان می نمودند گویا دو گانه زائیده گانید و سینه ها و غدیرهای
 موضع صفا را در خیمه او آمد و شام میکرد.

حقاً اذ انیسیت و استحق حلق	۴۶	لم یبله انصاعها و فطامها
بقره ۱۲ پستان پر شیر ۱۲		بقره ۱۲ لبد ۱۲ ایام ۱۲

اعراب جمله لم یبله انصاعها فی موضع الصفة حلق و جواب اذ انخرفت و هو سلیمت
 عربی حتی اذ انیسیت البقرة من ولد با و ذهاب لبن ضرع حلق لم یذهب لبن ذلک
 الضرع انصاعها لولد با و فطامها ایاه و انما ذهب به فقد با الولد و ترکها الاکل فارسی
 تا آنکه چون ناسید شد از بچه خود و خشک شد پستان پر شیر که کهنه نکرد آزارش و دادن
 او بچه خود را و نه باز داشتن بچه خود را یعنی در موضع صفا که نالان و گریان میکرد
 تا آنکه چون از پستان کهنه خود را امید شد و جهت غم فقده آن بچه خود و چرا نکردن خشک
 شیر و لا غریب آن گشت آنگاه که سال خود دل خود را تسلی داد.

و کسمعت برآ انیسیت فرأعها	۴۷	سعی ظفر غیب
آواز آهسته ۱۲ فرساید ۱۲		بقره ۱۲

عربی و سمعت البقرة صوت الناس عن ظهر غیب فرأعها و انما و مقامها و
 التلخیص ان البقرة سمعت صوتا ولم تر صاحبه فرأعها و لا غرو ان تخاف عند سماع صوتها
 الناس لان الناس یبیدونها و یلکونها و یفقهون منها نقص اسقام من الجسد
 فارسی و شنید آواز آهسته انسان را پس ترسانید آن آواز گاو دشتی را از پشت غیب
 لغات له اسان فاشترک بان با شیر لقال استحق لهن چون شیر آن خشک شد که گوید پستان و بطن پر شده

و انسان بیماری آن بقره است یعنی گاؤ و شتی آوا و صیاد شیند و آن را ندید پس سید
و باعث ترسش اینکه انسان در باره و شتیان مثل بیماری است چه چنانچه بیماری ایشان
بلاک سازد همچنان انسان هم ایشان را بشکاک سازد -

فَقَدْ كَلَّمَ الْفَرَجِينَ تَحْسِبُكُمْ ۲۸	۲۸	اَمْوَلِي الْخِزَانَةِ خَلَفَهَا وَ اَمَّا هِيَ ۱۱
---	----	--

اعراب و ضمیر آنهارا می کلام و جو مفرد فقط و آن کان زمین معنی التمیمه - و خلفها
و اما ما خیر مبتدا محذوف تقدیرها خلفها و اما ما و ابجمله مفسر کلاما الفرَجین و یخبر
ان یکون بدلا من کلاما الفرَجین - و تقدیرها فوئدت کلاما الفرَجین خلفها و اما ما و تحسب
انه مولى الخزانة و قال فحسب ان المولى فی هذا البيت بمعنى الاولی بالشیء کقولہ تعالی
ما و اکم النار هی مولا کم ای اولی بکم معنی فوئدت البقرة فی کلاما الفرَجین تحسب ان کل
واحد من الفرَجین و ما خلفها و اما ما و اولی بالخزانة فارسی پس شد آن بقره در دو موضع
ترسناک که گمان میکرد که هر یک از آن دو موضع اولی است بر رسیدن که آن دو موضع
جانب پس و جانب پیش آن بقره است یعنی گاؤ و شتی هر دو جانب پس و پیش را
جای ترسناک می انگاشت و همچنین گفته که او مولى خدا و خدا دوست و از خزانة سرگان
شکاری یعنی دانست که هر جانب او سرگان شکاری موجود اند -

حَتَّى إِذْ أَيْسَرَ الْمَوْتَ وَ وُكِّلَ لَهُ ۲۹	۲۹	عَصَاكَ وَ كُنْ فَلاَ عَصَاكَ ۱۱
---	----	----------------------------------

معنی حتی اذ آیسس الموت و وکِّل له عصا و کُن فَلَ عَصَاكَ
مطلوبه یا بسته القلاد و عصا مرقه البطون فارسی تا آنکه چون نالاسید شد ندیدیر از آن
لغات سه غنمه جمع اخففت غنم نوم شد گوش فقال له اخففت کانه غنما و این دلیل ثابت است ۱۱
قول غنم شد و این قول اسباب یک شده افعال غنم کوهن غنم بالقرن و غنم شد ۱۱ و غنم غنم
یعنی غنمه عین و این ملاحظه مراد است از آن که گردن سنگ افکند یعنی غنم گفته است ۱۲

گذاشتند سگان فرو بهشته گوش شکاری را که شکاب ست حمیلهای آنها یا شکم شان
یعنی گاؤ دشتی از هر جانب ترسید حتی که تیر اندازان از شکارشان اویس تیر اندازی
تا امید گشته سگان شکاری را گذاشتند و آنها فرو بهشته گوش اند که دلیل نجابت ست
ولاغز بودند بخت ریاضت که این هم باعث تیزی و شگلی ست.

کَلْبُكُمْ وَاعْتَكِرْتُمْ لَهُمْ مَدْرِيَّةً ۵۰	کَلْبُكُمْ مَدْرِيَّةً ۵۰
کتاب ۱۲ رحمت البقرة ۱۲ و رکعت ۱۲ ای القرون المجددة ۱۲	کتاب ۱۲ رحمت البقرة ۱۲ و رکعت ۱۲ ای القرون المجددة ۱۲

عربی قلعت الکلاب البقرة و رجعت البقرة و حملت علی الکلاب لها قرون بیشه الرياح
فی حدتها و تمام طولها ای اقبلت البقرة علی الکلاب و طعنتمها بهذا القرن الذي هو کالرياح
فارسی پس سگان بگاؤ دشتی رسیدند و گاؤ دشتی بسوی شان بازگشت و قرآن بقره را
شاخاست مثل نیزه سهمی تیزی آن و طول آن یعنی چون شکار یان سگان را گذاشتند
پس آن سگان ببقره موصوفه لاحق شدند و گاؤ دشتی از بهر روشن بقرن خود که در تیزی
و طول مثل نیزه ساخته و سهمست بسوی کلاب بازگشت و برایشان حمله کرد.

لَيْتَهُمْ وَدَهْنٌ وَيَقْنَتُ اِنْ كَمْ تَدْرُ ۵۱	اَنْ قَدْ اَسْمَعْتُمْ مِنَ الْمُحَرِّقِينَ فِي حَمَقَتِهِمْ ۵۱
ای القرون ۱۲ کتاب ۱۲ ای القرون ۱۲ کتاب ۱۲	ای القرون ۱۲ کتاب ۱۲ ای القرون ۱۲ کتاب ۱۲

عربی و رجعت البقرة و كرت علی الکلاب لطرون عن نهمها و اليقنت ان لم تدر و باقرب
موتها من بطنه حقوف الحيوان ای اليقنت انها ان لم تدر و الکلاب قمتسها الکلاب

لغات ۱۰ عکر بیل کردن بجای (از ضرب) و بازگشتن بحرب و العکره الکرة فی الحديث قلنا یا رسول الله نحن القرون
نقال علیه السلام انهم الکلاب و دانافه المسلمین و بازگردانیدن شتر خداوند را بسوی ایل و وطن خود ۱۲ مدیه در اصل
نیزه که رتبان او استخوان باشد و اینجا قرون محده بقره مرادست ۱۲ سهمیه منسوب الی السهم که نام مروی ست که نیزه
وی حید باشد اینجا مروی نیزه ساخته سهم ۱۲ ذبا و بالکسر را مدنی يقال ذوته عن کذا و ذواته الابل ای شتمها و طردتها
نقدی را مدنی و ذواته ای اعطیه علی ذبا و لیه ۱۲ شتمها موت خود را جمیع قتال مات فلان حقت الله اذ مات من
من غیر قتل و لا ضرب و لا یغنی منه قتل ۱۲

الهاجرة وشدة حرقا رسی پس بآن ناله چون نمی بنید زینهای روشن با سراب بوقت
چاشت و چون می پوشد چادرهای سراب را بپشتهای بیابان یعنی رقص لوامع و لبس
اکام اردی سراب کنایه است از شدت تمیز و نیز پس عروس معنی بر منصفه ظهور بدین گونه
جلوه نمائند که من ناله که در سبک فتاری با ماده گور و گاو دشتی مذکره می ماند و قتی که
سراب در بیابانهای درخشان و می لرزد حاجت خود را روا میکنند

أَقْضَى اللَّيْلَ لَا أَفْرَطُ رَيْبَةً	۵۴	أَوَّانَ يَلُومُ بِحَاجَةٍ لَهَا أَمَهَا
ای حاجتی ۱۲ لا افرط ۱۱ رابت ۱۳		

عربی بر کوبیده ناله و اقامه بانجرا احوال قضای حاجتی و لا افرط فی طلب یعنی محافه
تتمه و محافه لوم آن یلوم یعنی لایم فانی رومی کنه حاجت روز واقعه یعنی کنه از بهشت
خوف تمت یا اینکه نکویش کند و حاجت نکویش کند گان یعنی من بناله و محافه
حاجت خود را بر آن سوار شده به طلب مرام زودی نیام و درنگی و کوتاهی روا
ندارم تا از تمت مردمان و نکویش لایمان را بانی یایم و جائز است که او فی قوله او ان
یلوم یعنی الا باشد ای لا افرط فی طلب یعنی محافه تمت الا ان یلوم یعنی لایم - یعنی بکوشن
ناله که اوصافش بچین بیان در آورده شد سوار شده به طلب خود و نیز می شود معنی لایمان
طلب و را بر سر تمت مگر اینکه نکویش کند نکویش کند گان و ان حاجت که از زبان
شان چاره نیست یعنی طلب مرام را خوف تمت نمی گذارم مگر بلامت لایمان (طلب مرام)
باز آیم - شاعر از اینجا از اوصاف ناله گریز کرده آغاز تشبیب معشوقه کرده گفت -

أَوَّلَهُ تَكُنْ تَدْبِي تَوَارِبًا كَيْفِي	۵۵	وَصَالُ عَقْدٍ حَبَاكِلُ جَدَّ أَمَهَا
---	----	--

عربی اولم کن تکرارانی وصال عقد المودت و قضا عما یعنی انی اصل من استحق الصلوة
لغات اوله تکرار لایمان و فراموش کردن و تقصیر نمودن ۱۲ اصل مع حاکم یعنی رسد و این جای می رسد و استقامت
کرده است چه در عرب یعنی محبت مستقامت ۱۳

واقطع من استحق القطیعة فارسی آگاهی داند مجبویه نواز که بدستیکه من پیوند کننده رشته
سودا تم و قطع کننده آنها یعنی شاعر بسوی تشبیب عشقه باز گردید و گفت که آگاهی من
مجبویه نواز که من آنم که هر که لائق دوست باشد بخواهد دوست نماید و هر که سزاوار محبت باشد
از وی رسن دوستی منقطع می نمایم

تَوَالُفٌ أَمْ كُنْتُمْ كَذَّابِينَ إِذَا لَمْ تُنْصِبْهَا	۵۶	أَوْ يَوْتِيكَ بِبَعْضِ النَّفْسِ حَمَاهَا
ای الی ان یطو او الان یطو		ای الی ان یطو او الان یطو

عربی انی ترک اما کن اذالم از شما الی ان یطو نفسی موته فارسی و من بسیار ترک
کننده مکانها ام چون پسند نمی کنم آنها را تا آنکه به بند و نفس مرا مرگ آن تشبیه یعنی
هر مکانات که مرا پسند نیاید ترک آنها می کنم مگر آنگاه که بمیرم که زمام اختیار بدست من
نماند اکنون از اخبار بسوی مخاطب اضراب کرد و گفت بل انت الی

بَلْ أَنْتَ لَا تَذَرُ فِیْهِ كَمِّیْنٌ كَيْلَیْهِ	۵۷	طَلِقْ لِذِیْهِ لَهْوٌ وَ أَنْتَ آهٌ هَا
یا نواز		شب مشعل

عربی بل انت یا ذرا طلعین کم من لیله ساکنه غیر مؤذیه و لایر دل زنده الهو و الله و الهو
یعنی بعلین کثرة اللیالی التي طابت الی و استلذت منادستی الکرام و الهو و منافی فیها فارسی
بل که تو ای نواز دانی که بسیار شهاست که در گرمی و سردی شبست و لذت بخش مزه است و لذتی
دران شب خوش مزه است منادویه من باه و دران شب یا تشبیه ان من یعنی فراموش کرده
آن شها را که در آنها لذت بخش و تشبیه نندیمان و مجادله با ایشان برای من خوش مزه و لذت بود

قَدْ بَدَأْتُ سَامِرَها وَ غَايَةَ تَاخِرَها	۵۸	وَ أَقْبَتْ أَدْرُفَتْ وَ عَمْرُ مَدَامَها
رکعت ۱۲ اشعار ۱۲		رکعت ۱۲ اشعار ۱۲

لغات له ظن شکی گرمی و سردی بسیار و ذرات دران باشد ۱۲ غایه غایه گرمی که می خوشان بر دوکان خود پاکند
تا به اندک این میانه است ۱۲ عمر که بسیار و گرمی شدن اقبال و غایه بلان و کمیا بسیار و خوشوار شدن و تقابل عرطلی
از فضل کلاهی اشعار که بسیار و کمیا بسیار و در دست ۱۲ و ام و عامه ضرب و در جری برای ضرب ۱۵ و زکیر و در جقه
نام است و در کتاب منوره الادیب که در جقه نام است ۱۲

استمت با سبط اجماد کم من ضرب حاریه معنیته عودها استمتت بالا صفرا الی اغانیها
 قمار سی و بیست است باده نوشیدن شراب صافی و بیست کشیدن زن مطربه رباب
 خوراکه درست می کنند آن رباب را زانگشت آن زن تا سرود گوید یعنی چنانچه از شهاب
 موصوفه لذت بی پایان حاصل نمودم همچنین از شراب شراب صبحی و شنیدن سرود
 زنان نغمه سر از لذت خویش مرگی خط وافر برداشتم -

<p>بَادِرْتُ حَاجَتَهُ الدَّجَاجَ بِسُحْرَةٍ <small>این سحر را ای حاجتی را سحر ۱۲</small></p>	<p>لَا عِلَّ فِيمَا كُنْتُ هَبَّ بِنَاكُمْ <small>بیدار شودم باده نوشیدم سحر ۱۲</small></p>
--	--

سحر بی بادرست حاجتی الی آخر صیاح الدیکه لاسقی من الخمر سفیا بعد سقی حین شقیظ نیا
 السحره من النوم ای بادرست صیاح الدیکه لاسقی من الخمر سفیا باده نوشیدم از آن چو
 حاجت خود را که سحر است از خود بوقت سحر پیشین تا که دوباره نوشتم از آن چو
 بیدار شوم خوابندگان آن سحر یعنی من شراب را بوقت سحر پیشین قبل از بایگ خروشن
 نوشیدم تا با حرفیان خود دوباره نوشتم هنگامیکه ایشان از خواب سحر بیدار شوند -

<p>وَقَدْ كُنْتُ فِي رَجُلٍ قَدْ وَرَعْتُ وَقَرَّةُ <small>این سحر را سحر ۱۲</small></p>	<p>قَدْ أَصْبَحْتُ بَيْدَ الشَّمَالِ زَمَانًا <small>این سحر را سحر ۱۲</small></p>
--	--

اعراب قوله وقرة معطوفه علی ریح و جمله بید الشمال زماها فی موضع خبر اصبح سحر بی
 و کم من عدله ریح وقرة و قد اصبح زماها بید الشمال یعنی تبس فیما الشمال و هی ابر الراج
 قد کففت و در وقت ظلم البر و عن الناس بالطعام و الشراب و الکسوة فارسی بسیار بامداد
 هو ادا که هر آنکه باز داشته قوم را از ظلم آن و بسیار باده و سر که هر آنکه پرورد و دست بامدادی

لَقَدْ كُنْتُ فِي رَجُلٍ قَدْ وَرَعْتُ وَقَرَّةُ
 وقرة باده و ریح و قد اصبح زماها بید الشمال یعنی تبس فیما الشمال و هی ابر الراج
 قد کففت و در وقت ظلم البر و عن الناس بالطعام و الشراب و الکسوة فارسی بسیار بامداد
 هو ادا که هر آنکه باز داشته قوم را از ظلم آن و بسیار باده و سر که هر آنکه پرورد و دست بامدادی

مبارک یعنی باد شمال مالک مهاباد گشته است و در آن می وزید یعنی بوسه شتابا باد او
سرا که در باد شمالی وزید که آن سردترین باد است مردمان را از کلفت سردی بذر یوسه
خورش و پوشش باز داشتند.

وَلَقَدْ جِئْتُمُوهَا بِمَنْحَرٍ مِّنْ حَمَلٍ شَكِيٍّ	۴۳	فَرَطٌ وَشَا حِيٍّ إِذْ عَدُوٌّ لِّجَا حَمَلٍ
ای ساسی ۱۲ موضع الحال که تیر حرکت ۱۲		موضع ۱۱ صفت ۱۲ اسب ۱۲ حمله ۱۲

اعراب قوله تحمل شکتی فی موضع الحال من ضمیر حمیت - و جمله و شاحی اذ عدو و تبحا هما
فی موضع الصفة لفرط عربی و لقد حمیت قبیلتی فی حال حمل فرس سریع سلاحی و
و شاحی لجاها اذ عدو و ت قارسی هر آینه نگاه داشتیم قبیل را در حالیکه می برداشت سلاح
مر اسب نیز و من که حمل من بود نگام او چون بوقت مامد او میرقم یعنی قبیل خود را
از دشمنان ربانی دادم در حالیکه بر اسب سیکار رقتار با سلاح سوار شونده ام و چون
از اسب فرود آمیم نگام او را مانده حمل و سلاح هم را در گردن خود می اندازم و شانه
عادت ایشان چنان بود که چون پیشکار یا جنگ می یافتند رگام اسبان از دوشان بیرون
آورده در گردن خود می انداختند تا اگر شکاری پیدا آید یا جنگ حاجت افتد در رگام
دادن تاخیر نشود و با قضای حاجت زودی نماید.

فَعَاوَتْ مَرْقَبًا عَلَى ذِي هَبْوَةٍ	۴۴	حَجَّجَ إِلَى أَعْلَامِهِنَّ قَتَا مَهْمَا
دین نگاه و جاسوس نگاه ۱۲ کرد ۱۲		جنگ ۱۲ جال ۱۲ ای اعدا ۱۲ کرد ۱۲

لغات سه فرط یعنی اسب نیز که رنده از اسبان، فرط و رگ شستن از کسی و گردا شستن - فرط با لغت شتاب کردن و شستن
بنای و شستن و تاملی این فرط علیها - و پیش و شستن کردن در سخن و پیش و شستن کردن آینه آندن بر قوی قارط است و فرط یعنی فرط
شتابا نمیدن - و پیش و فرس تان فرط الحذر که است که پیش رود تا اسباب آب خورا زدودن و من و یکا کردن چاه و حیران باست
آند و در حال بعضی فاعل مظهر تبع یعنی تابع و پیروی فیه الزام و التبع - فرط پیش رفتن کردن ۱۲ - و فرط گرد - و مبار
بالمر که هوا که از وزن چای آید در آب و اینها و فاق التراب و افعال مرده از آتش به پای و امیاد از آتش و آینه تامل

عربی اذا غربت الشمس وانظروا الليل نزلت من المرقب اتيت مكانا سهلا وانصب
 فرسی ای رفعت عنقها كجذع نخلة عالية قليلة الغصن يعني صدور الذين يريدون قطع
 حملها العجز هم ومنعهم عن ارتفاعها شبه عنقها في الطول مثل هذه النخلة فارسی فرود آمد
 بر زمین نرم و بلند کرد اسب گردن خود را مثل شاخ درخت خرمای بلند کم شاخ که تنگدل
 شود نزدیک آن قصد کند ره قطع میوه آن یعنی چون آفتاب غروب شد از بالای آن
 کوه بر زمین نرم و پست فرود آمد و اسب من گردن خود را چنان بلند و دراز نمود گویا
 خرمای درخت طویل است که بسبب دراز می مردمان از قطع میوه آن عاجز شوند

<p>رَفَعَهَا طَرْدًا لِنَعَامٍ وَفَوْقَهُ ببالند راندم ای طرد تا طردا مثل طرد النعام ۱۲</p>	<p>۴۷ حَتَّى إِذَا اسْتَخْنَتِ وَخَفَّ عِظَاهَا جواب این در کیشانه فی ۱۲ فی البجری ۱۲ فی السیر ۱۲</p>
--	--

عربی حلت فرسی و طرد تا طردا مثل طرد النعام و فوقة حتی اذا استخنت فی البجری خف عظامها
 فی السیر فارسی ببالند راندم آن اسب را مانند راندم شتر مرغ بلکه زیاده از راندم شتر مرغ
 تا آنکه چون گرم شد آن اسب سبک گشت استخوان آن یعنی اسب خود را مانند شتر مرغ
 پیچید و دانیدم بلکه زانها را از آن حتی که چون در روانگی گرم شد و سبک گشت سبک گشت قلافت بجانها آید
 و ممکن است که مطلب مصرع او اینچنین باشد که حملت فرسی کلفتها عدد و ببالند راندم آن

<p>وَأَبْتَلُ مِنْ زَيْدٍ الْجَدِّ خَرَامَهَا جواب این در کیشانه فی ۱۲ فی البجری ۱۲ فی السیر ۱۲</p>	<p>۴۸ قُلْتُ رَحَاهَا وَأَسْبَلُ نَحْوَهَا جواب این در کیشانه فی ۱۲ فی البجری ۱۲ فی السیر ۱۲</p>
--	---

عربی حتی اذا استخنت فی البجری خف عظامها علی ظهرها علی ظهرها علی ظهرها
 ابل خرامها من زید عرقا فارسی بجنبید زین چرین او و فرود بخت پیش سبک شد او و عرق را
 و زید را از کفک خوی تنگ آن اسب یعنی چون در سیر گرم چرخش و تیز رفتن تیز رفتن

لغات ۱۵ بالذکون سابق و در رفتن و راندم لازم و متداوله یعنی ۱۲ راندم بالکسوز چرین که
 بخت ناخشن آن راندم و در وی چوب نباشد و حال جمع ۱۲

او زین چرمین پشت او بجنبش در آمد و سینه او عرق ریز گشت و تنگ او خوی آورد -

تَرْفِي وَتَطْعَنُ فِي الْعَنَانِ وَتَرْجِي	۶۹	وَرَدَ الْحَمَامَةِ إِذَا جَاءَهَا
ای نشسته ۱۲ گام میریزد ۱۲		ای عدد ۱۲ کرد و اکابر ۱۲

اعراب قوله ورد الحما م منصوب علی المصدر من غیر لفظ الفعل و هو ترفی و تطعن و ترفی عربی ترفع را سهانکا نهان بعد نشاطا فی عدد و تطعن فی العنان و تعتمد علی الجانب الایسر و تیل الیه و تجذبی عدو با الذی هو ورد الحما مة حین اجتمع الحام التي هی من طلهما فی الطیار لما لعل علیها من العطش شبه سرعه عدو با سرعه طیار ان الحام العطشی فارسی بلند می برآید آن اسپ و گام میریزد در حال کشیدن عنان و بجانب چپ میل میکند مثل فرود آمدن کبوتری چون که شمش میکند جماعت کبوتران آن یعنی آن اسپ در دویدن گردن فراز کرده به بلندی میروند بسبب فرط نشاط گام بجانب چپ میریزد و دویدن خود چنان جدید میکند که کبوتر تشنه بسوی آب وقتی که جماعت او رو به پرواز کنند یعنی تیز رفتاری اسپ را به تیزی کبوتران تشنه که آب می آیند تشبیه داد -

وَكَيْتُ غُرْبَاءَ هَاجَهُمْ وَكَلَّ	۷۰	تَرْجِي نَوَافِلَهَا وَتُجْنِي ذَاهِمًا
ای راب دار کشته ۱۲		رج نوافله ۱۲ عطایا ۱۲ دار ۱۱ حباب ۱۲

عربی راب مقاومت اوقیه او دار کشته غریبا و نوافلها و هاجت ای لایس و بعضی الغریبا و بعضا و ترجی عطایا یزده الدار و تجشی علیها فارسی بسامنرهاست که بسیار مسافران آنها که نه آشنا یانند و امید کرده شود و عطیات آن منزل و ترس سیده شود از تعیب آن

لغات له طعن گام زدن اسپ چون عنان را کشی و یک رفتن - تطال تطعن الفرس فی العنان اذا تهره و تهره فی السیرای فتمد علی الجانب الایسر و تیل الیه ۱۲ انظار و قدر و اعطاء و لیون بر جانب چپ و یقال الخی فی سیرو - ای اعتماد علی الجانب الایسر ۱۲ صراح ۱۲ حام با الفتح کبوتری عند العرب ذوات الاطواق من کثر الفواخت و خیر و یقال علی الذکر و الانثی و الهار خیر علی الذکر و احد من جنس لا لثانیته و یقال آن حام و حاتم و حاتم آیه ۱۲ غریب غریبه بالفهم دوری از جای خود (ادامه دارد) احترا ب کذا لک غریب و غریب یعنی غریب غریبا جمع غریب با کسر الفتح ای بعید غریب از خبر و یرون کون غریب غریب شدن ۱۲ ص

یعنی شاعر مناظره خود که بار بیج بن زیاد در محفل نعمان بن منذر بن ماء السمار شاه عربی اتفاق افتاده بود بطور فخرانه می گوید که بسا منازل ملوک چنانست که در اینجا مسافران ناشناخته مجتمع اند و اینجا چنانست که در آن امید بخششست و بیم عیب که اینجا لاحق شود چه در حضرت پادشاهان امید نانست و بیم جان -

عَلَيْكَ تَشَدُّ بِاللَّحْلِ كَأَنَّهَا	۱۱	جَنُّ الْبَدِيِّ رَوَّاسِيَا أَقْدَامُهَا
فربه گون ۱۲ خیر خوردن ای هم رجال ۱۲ غلب ۱۲ گزینا ۱۲ غراب ۱۲		نام دزدی ۱۲ استوار ۱۲ حال ۱۲ خراب ۱۲

اعراب قوله رواسی حال من جن البیدی - واقد اما مرفوع بر واسی و صرف رواسی للضرورة عربی هم رجال غلاظ الرقاب کالاسودتند و بعضهم بعضا بسبب الاحتادتی بینهم کانهن جن هذا الوادی فی حال ثبوت اقدام فی الخصام و الجدل ای یخرج خصومه و کل کان الخصم اقوی و اشد کان قاهره و غالبه اقوی و اشد فارسی آن غریبان سره گردانند که باهم ترسانند بعضی بعضی شان بعضی را بسبب کینههای شان گویا که آسمان دیوان وادی بدی اند و حالیکه استوارند قدمهای شان یعنی آن غریبا که بجزرت پادشاه فراهم آمدند فربه گردانند مانند شیر که رام نشود و بسبب کینههای ویریه که میان شان واقع بوده است یکی دیگری را می ترساند و اینان در غلب و هیبت همچون جنیات وادی بدی اند و در خیزه و پیکار ثابت قدم مانند - پس هرگاه خصومت شان قوی و اشد است لامحاله قاهر و غالب ایشان تیز و قوی و اشد باشد -

أَكْثَرُ بَاطِلًا وَبُؤْسٌ مَحْقُومًا	۱۲	عِنْدِي فِكْرٌ يَخْرُجُ عَلَيَّ كَرَامَتُهَا
ای اکثر دعای ۱۲ ای محال باطل ۱۲		

لغات ۱۱ غلب جمع اغلب بمنی فربه گون و در عرف مردود لیرا و بزرگ را گویند که را کسی نه شود و يقال و بیل اغلب مرد چیره و سطر گردن ۱۲ دخل کینه زد و دشنام و حول جمع يقال طلب بذله ای کین خواست اذوی ۱۲ ۱۲ پیر اقرار کردن - يقال بار بکذا ای اقر به و منه قولهم فی الدعار الودک بالتمه ای اقر به بار یافته و با و بجهت پیروا ۱۲ اقره لکین اقرار باطل ۱۲

عربی اکثر باطل دعاوی تلک الرجال الغلب و اقررت باکان حقا منها عری
ای فی اعتقاد وی فلم یستقر علی کریمای لم یغلب یعنی بالفخر فی نسب و لانی غیر فارسی اعکار
نمودم دعاوی باطل شان را و اعتراف کردم بر آن دعاوی شان که حق است نزد من
و فخر میکنم بر من بزرگان شان یعنی آن مسافران دلاوران که حضرت سلطان مجتمع شده
در اثبات دعاوی خود پرداختند من غش و سیم آنها منقح ساخته دعاوی باطل را
اعکار و حق را با اعتقاد خود اقرار کنم کسی از بزرگان شان بفخر نسب و غیره مرا مغلوب
ساختن نتوانند بلکه من بر ایشان غالمم -

وَجَزُّوْا اِیْسَارَ دَعْوَتِ الْحَقِّهَا	۳۴	یَمْعَا لِقَ مُتَشَابِهٍ اَجْسَامُهَا
رب تا ۱۲ لا عین ۱۲ میان ۱۲ مطلق دعوت ۱۲		بین شان ۱۲ بهرای ۱۲

عربی و رب جزو الایسار دعوت ندای لخر یا و عقر یا بقدر اخ تشابه الاجرام فان قدام
المیسریشیه بعضها بعضا یفخر بنحوه یا با من صلب ماله لا من کسب قماره فارسی بسیار
ناقد گرامی قمار بازان است که خوانند ندان را برتری فرج آن با تیرهای قمار که مانند یکدیگر اند
جسمهای آنها یعنی بسیار ناقصای گرامی که در چیز دوی و حذات مانند ناقصای قمار بازانند
برای خزان ندان را با تیرهای قمار تشابه الاجرام بخوانند تا با تیر قمر اندازند و هر که در قمر بکشد
فرج کرده شود یعنی شاعر و فردی و بید یعنی خود از مال بیان میکند و حاضر است که قوله دعوت
یعنی طلبت باشد و مخالف مفعول آن یعنی طلب کردم برای فرج آن ناقد تیرهای قمار را الخ

اَدْعُوْهُمْ لَعَا قِرَآءُ وَ مَطْفِلٍ	۳۵	بُنَیْ لَیْسَ لِحِیْرَانِ الْجَمِیْعِ لِحَامُهَا
ای لغزانه عاقر ۱۲ ای باز آید ۱۲		جمع ۱۲

لغات له جزو در ناقد کشتی که بخت فرج خیده باشد و فی علی الذکر و الاثنی و الیم جزو یحیی جزاره مرده شده شتر
و آن اطراف جزو در باشد چپ دست و پای و سر وی جزاره که نقول اخذ الحامل غایب جزو در شتر کشتن و پوست باز کردن از وی
از نظر بنصر از کشتی شدن شتر جزو در شتر ۱۲ ایسا جمع به یحیی کسی که به تیر قمار باز ۱۲ صراح

عربی ادعوا بالازلام لخر ناقة عاقرا و ناقة ذات طفل تبذل کومها بجمع البحران ذکر العاقرا لانها اسمی ذکر لطفل لانها نفس فارسی میخوانم دوستان را بآن تیر برای قمار برای خضر ناقة عقیقه یا ناقة بچه دار که بخشش کرده شود برای جمیع همسالگان گوشتهای آن ناقة یعنی من آن مرد در یاد دارم که ناقة ناز اینده را که فربه و بسیار گوشت است و ناقة ناز اینده را که بیش بهاست فزع کنم و بر همسالگان خود میبخشم -

فَالضَّيْفُ وَالْجَارُ الْجَنِيبُ كَأَنْتُمْ هَا هُنَا لَكُمْ فَحْصًا فَحْصًا هَهُنَا هَهُنَا	۵۵	فَهَظَا لَكُمْ فَحْصًا فَحْصًا هَهُنَا هَهُنَا
همساله غریبه		خود آمدن ۱۲ نام شتر ۱۲ فروزانده ۱۲ جمع چشم کمر ۱۲

عربی فالاضیاف و البحران و الفربا یعنی کانهم نازلون فی البلد فی حال کثرت بانات اماکنه لم یظن انه فارسی پس همان و همسایه غریب گویا فروزانده در شهر تباله حالانکه سر سبز و شاداب است زمینهای پست آن یعنی چون گوشت آن در مردمان تقسیم نموده و همایشان انواع احسان بکار برده و همان و همسایه غریب چنان خوش حال گشتند گویا بشهر تباله که به قرخ حالی مشهور است فروزانده یعنی همان و همسایه را در قرخ حالی و کشایش بآنانکه بوسه بهار در شهر تباله فروزانده تشبیه داده -

تَأْوِي إِلَى الْأَطْنَابِ كُلِّ مَرَوْفَةٍ	۵۶	مِثْلُ لَيْكِيَّةٍ قَالِيصَ أَهْدَا مَهْجَا
پناه می گیری ۱۲ چینه ۱۲ جمع طناب ۱۲ مراد شتر ۱۲		کوتاه ۱۲ جمع ۱۲ گفت رابعه است ۱۲ جابه ای کینه ۱۲

عربی تاوی الی الطناب مبنی کل مسکینه ضعیف قصیر ثیابها البلیه التي علیها کلبان الفقر و المسکینه شیه المسکینه الضعیفه البلیه فی قلته تصرفها و عجزها عن الکسب و امتناع الرزق منها فارسی پناه میگير و سوی خیمهای ماهرن مسکینه که مثل ناقة بلیه است

لغات ۵۷ تباله نام شهری ازین که بقرخ سالی مشهور است ۱۲ طناب بفتین طناب ضعیف و جز آن جمع خنجر و طناب در واقع طناب است ۱۲ مراد کرده ۱۲ رفیه در اصل ناقة لاغر شده از رفتن و فو مانده بر راه رذایا جمع رفی مذکر نموده اینجا مسکینه مراد است از افراد نزار و لاغر کردن و انداختن بر راه ۱۲ هم با کسر و هم با تشدید ۱۲ جمع هم در بیان کردن (از غریب) تشبیه به البلیه - انعام ششم ویران شدن ۱۲

عربی اذا جمعت جماعات القبائل لم ينزل بسوء فهم رجل منا يلزم امور اعظمته و
 يقوم بها ای لا تخلو المجامع من رجل منا يتجلى بما ذكر من قبح الخصومة وتكلف الخصام
 فارسی بیشک ما چنانیم که هرگاه فراموش آیند جاهلتهای مردم همیشه سرداری شان
 میکند مردی از میان آنکه ملازمت کننده است در پیکار و کارهای بزرگ و تکلیف
 میکند آن کار بزرگ یعنی در هر قوم مردی سردار است از قوم آنکه ملازمت کننده
 است در پیکار و کارهای بزرگ که بر آنها همیشه میگرد و قائم می شود و آن کار بزرگ
 یعنی در هر قبیله ای و هر که میرود و خصومت و پیکار را باز دارد -

عربی قولهم عطف علی لزان و مفرد معطوف علی مقسم و هضام ماضی لمقدم	۴۹	عربی قولهم عطف علی لزان و مفرد معطوف علی مقسم و هضام ماضی لمقدم
---	----	---

اعراب قوله مقسم عطف علی لزان و مفرد معطوف علی مقسم و هضام ماضی لمقدم
 قوله هضام ماضی هضام الحقوق التي تكون له - والكنائس في هضام ما يجوز ان تكون عائدة
 علی العشيرة ای هضام الاعداء فهم منای هضامهم للاعداء منای - و يجوز ان تكون
 عائدة علی الحقوق ای المفرد معطوف الحقوق العشيرة هضامهم بها مشاعری و لم ينزل منا رجل
 مقسم النائم علی العشيرة هضامهم و يقضي بقوتها بما تشار من زيادة او نقصان یعنی هو
 رئیسهم يقضي كيف يشاء فارسی و تقسیم کننده و تعیین کننده است که می بخشد قوم را حق ایشان
 و رئیس است برای حقوق شان نقصان کننده حقوق شان یعنی در هر قوم از میان
 ما و رئیس است که اگر خواهد ایشان را حق شان بخشد و اگر نخواهد و حقوق شان کی کند
 یعنی هر چه خواهد میکند و حکم کسی بر وی نرسد و نه کسی را و او توان کرد -

عربی قولهم عطف علی لزان و مفرد معطوف علی مقسم و هضام ماضی لمقدم	۵۰	عربی قولهم عطف علی لزان و مفرد معطوف علی مقسم و هضام ماضی لمقدم
---	----	---

لغات سله مفرد و کسر حرام و انحراف عدل بانه از لسان السيد نیکامه امور العظمی و در مقامی از مقامات علی خلد
 فان اسأله انهم من ان احسن انزل

اعراب قوله فضلا منصوب علی انه مفعول له یعطی و ذکر کرم معطوف علی مقسم عربی
 یعطی العشیقه حقا و یحکم فیها کیف یشاء فضلا منه و لم یزل مناذ و کرم یباین صحابه
 علی الجود ای عظیم مایطون جواد یکتب لم رغوبات من المعالی و یغتنمها فارسی آن
 رئیس سید ایشان را از بهت فضل و کرم خود و خداوند بخشش است که اعانت میکند
 بر خود و خوانم دست و حاصل کننده است عطا یای بسیار از برتری و بسیار غنیمت
 دارنده یعنی آن رئیس اگر خواهد بفضل و کرم خود حق قبیل خود می بخشد و هر چه خواهد
 از بهت فضل و کرم میکند و آن رئیس خداوند بخشش است که هم نشینان و رفیقان خود
 را به سخاوت اعانت میکند و ایشان را مال بسیاری دهد و آن رئیس جوالمزد و سخی است
 که از برتری عطا یای بسیار که عبارت از آوینش و قوت نفیس و خصلت شریفه است
 حاصل میکند و مفت و بلا مشقت گیرنده آن مرغوبات است -

من مبعشر سنت لهم اباؤهم ۸۱ اول کل قوم سینه و لما مها
 ای جو سینه تا ۱۲ مقرر کرده ۱۲ الاحسان ۱۲

عربی هم من جماعه سنت لهم اسلافهم الاحسان و کسب رغائب المعالی و اغتنما عما
 ولا عجب لکل قوم سینه و امام سته یقتدی به فیها فارسی آن رئیس از قوم بیست که طریقه
 روشن مقرر کرده اند برای ایشان پدران شان و هر هر قوم را طریقه ایست و پیشوای
 آن طریقه یعنی مقرر است که برای هر قوم طریقه باشد و هم برای آن طریقه را امامی
 که بادیروی کرده می آید از انجمله آن رئیس هم امام و مقتدای قوم خود اند که برای
 ایشان از آبا و اجداد شان طریقه تحصیل معالی که عبارت از قوت نفیس و عطیه
 و خصلت شریفه است و غیر ما موجود اند -

ان یقر عوا تلی المفاقر عندهم ۸۲ و السین تلمع کالگو اکب لا مها
 می ترسد ۱۲ از آبر آورده شود ۱۲ جمع مقرر است خود ۱۲ جمع لام ۱۲

لغات له مؤخره و یلیس تحت التکونین الاسمی ۱۲

عربی هومن قوم ان یفرعوا تلقی الخافرو الدروع عندهم و الحال انها تلعب کالکواکب
فارسی اگر می ترسند آن قوم انداخته شود خود با نزدشان و حلقهای زره با نیزه در حالیکه
می درخشند مانند ستارگان زره های آن سن یعنی شاعر قوم خود را بشجاعت مدح
کرده میگوید که اگر ایشان از دشمنان ترسند خود با و حلقهای زره نزدشان فراهم آورده
شود یعنی برای دفع دشمنان با مسلح حاضر شوند -

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا تَبُورُ فَعَالَهُمْ ۸۳ بَلْ لَا تَقِيلُ مَعَ الْهَوَىٰ خَلَامَهَا
میسوب در شش ای کلمه ۱۲ تبار ۱۲ شود عقل ۱۱

عربی هم نباید نتوان اعراضهم بجار و لا تقصد افهام اذ لا تقیل عقولهم مع الهوی فارسی
زنگ که لو فکند آبروی خود را بیسب و تباه نه شوند افعال شان زیر اچه میل نه کند
با خواهش خرد های شان یعنی آینه آبروی شان از زنگ رذائل پاک است کاشان
از تباهی بری چه موافق قوانین عقل کار کنند و از راستی و درستی نمی گردند و در شرح
روزنی اولایلیم آنچه واقع است -

فَأَقْصِرْ بِنَا قَسَمَ الْمَلِئِكِ فَإِنَّمَا ۸۴ قَسَمَ الْخَلَاقِ بَيْنَنَا عِلَامَهَا
در شش ۱۱

عربی الرض ایها العدد بما قسم الله تعالى فان قسام المعاش والطباع بيننا علما هما
ای ان الله تعالى اخلق لكل ما استحقه من الاخلاق الحسنة والاخلاق السيئة فارسی
پس قناعت کن با آنچه که قسمت کرد شهنشاه بر حق پس بد رستیکه قسمت کرد شهنشاه

لغات طبع زنگ و زنگ گرفتن تمثیل و جز آن - و ریناک شدن و دو کابل شدن ۱۲ ۵۲ بار
نهاد و دهائی - رهن بود با نعم ای ملک فاسد تا خیریه قال ابو عبیده امرأة یزید کس و قوم بود ای ملک قول لغای
و کنتم قوما بوزا و بهو جمع بازش حال و حل - و بار فلان اسم ملک و باره الله ای الملك الله ۱۳ ۵۳ قوله الملك
و الملك و الملک واحد جمع الملک ملوک و جمع الملک املاک ۱۴ ۵۴ خلافتی جمع طایفه یعنی شریعت طویل را بجز
کفنه که یعنی خسته نیک است ۱۲

وَإِذَا الْأَمَانَةُ قُضِمَتْ فِي مَعْشَرٍ ٤٥
أَوْ فِي بَأْوَفَ حِطْلًا قَبِيحًا مَهَا

فَبَنِي لَنَا بَيْتًا زَفِيحًا سَمَّاهُ
 ١٢٠ الدرد ١٢١ اى خريف و كبر ١٢٢ ارفقا ١٢٣ بدي ١٢٤

اضافه سکه پرداشتن و سفتخانه لقال سکه العدر السمار سکه - سکه بلند شدن يقال

سنتام سانک ای حال مرتفع مسہوکات آسمان ۱۵

و بزرگی بناموده و همه کس از قوم ما چه برنا و چه پیر در آن خانه شرف داخل شدند یعنی
همه کس قوم مادی شرف اند و بمرتبه علیا رسیدند

وَهُمْ السَّعَاءُ إِذَا الْعَشِيرَةُ أَفْطَحَتْ ^{۸۷} وَهُمْ قَوَادِمُهَا وَهُمْ حُكَّامُهَا ^{ای صوابها}

عربی اذا اصحاب العشیره امر قطع سمرانی دفعه و کشف و هم فرسان العشیره عمنه
قما لما و حکما و عند تخاصمها فارسی پس ایشان کوشش کنندگان اند چون قبیله امر
بزرگ تر سناک رسیده شوند و ایشان سواران آن قبیله اند و فرمان و این آنان یعنی
چون در میان قبیله امر بزرگ بیناک سرزد شود در دفع آن ایشان کوشش کنند
و من جانب قوم بختگان دشمنان سوار شوند و ایشان حکمران قبیله اند

وَهُمْ رُبُّنَا وَ دِفْئُهُمْ ^{۸۸} وَ الْمَوْصِلَاتُ إِذَا تَطَاوَلَتْ عَامُهَا ^{ای من ما و هم}

عربی هم ربیع من جا و در هم بموم تقیم و احیا هم ایاه بجد هم و للمصائر المرات اذا تطاول
عامه مدت بسوی حال من فان زمان الشدة یستطال فارسی و ایشان موسم بهار اند
برای اقامت کنندگان در میان شان و برای زنان بیوه چون دراز شود سال ایشان
یعنی شاعر مردان قوم خود را و رفع رسانی بموسم بهار تشبیه داده میگویی که چنانچه
ریش آب موسم بهار بر زمین عامست که در هر جامی باره و آرزو سرسبز و شاد آب
سازد همچنان عطیات مردان قوم ما بر همایگان و بیوه زنان عام

وَهُمُ الْعَشِيرَةُ أَنْ يَسْطِيعَ حَاسِدٌ ^{۸۹} أَوْ أَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِيَا مُهْمَا ^{ای قاتل او یا یلی}

لغات ۱۷۱ افطاح کار بیناک رسیدن و ترسیدن ۱۷۲ مصله زن بی شوهر و ۱۷۳ در زمان جا بهیست چنان بود که چون
شوی زن می مروتا یکسال عدت میکند و در او اهل اسلام هم آن حکم بود و در آن عدت جا بهار ماه و ... زمهر گشته اهل مرد
بی زن امله زن بی شوهر املت المرأة ای مات عنها زوجه ارامان بی زن دشمن قوم ۱۷۴

اعراب هم العشيرة ای هم مصلحو العشيرة ثم حذت المضات واقام المضات اليه وقيل
 هم العشيرة ای هم الكاملون في المعاشرة كما يقال في الملح هو الرجل ای هو الكامل في الرجلية
 قوله ان بطي مناه مخافة ان يطبي عرني وهم مصلحو العشيرة مخافة ان يطبي حسا والعشيرة بعضهم
 عن نصر بعض ومخافة ان يبل للنام العشيرة الى الاعداء ومظاهرهم اياهم على الاقارب
 فارسي اوشان صلح نمانندگان قبيله اند بترس ايتكه تاخير كنند حاسد و بترس ايتكه ميل كنند
 بادشمن نگویش كندگان آن قبيله يعنى چون در میان قبيله خصوصيت پيدا شود ايشان
 بزودی در اصلاح آن كوشند و صلح نمانند بترس آنكه بديگري دشمن تازمان دراز باشد
 ولائشان به دشمنان موافقت نمانند و بعض چنين روايت كرده اند كه (اوان يلیم مع العدی
 الواها) يعنى ايشان نصرت يک يگرمی كند بجهت خوف درنگی حاسد و بخوف آن كه
 نگویش كند بادشمنان نگویش كندگان -

تبع

سنة الط

بعد حمد و صلوة بحسب ما که در حجاب ایش طلبه علوم عربیه و شائقین فنون ادبیه چارملاقات را
 از ملاحظات سبعة بخدمت عالم ادیب فاضل لیب مولوی محمد احمق صاحب اسلام آبادی
 برای شرح جدید نفیس پیش کردم من بعد برای نظر ثانی حواله بردارم و عزیز مولوی محمد رشید سابق مدرس
 مدرس جامع العلوم نمودم و بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام و در مطبع مجیدی زیر با همتا غمیزی عبد الحمید
 سلمه المکر الحمید چاپ کنانیدم فاکها که حسب مرضی در ماه رجب المرجب مطابق ضروری است
 و مطبوع طبیب شائقین گردید امید که محنت و شقت حقیر ناظر نمایند و زر کشیر که درین اتمام صرف
 شده برآوردن نمایند و نقل نموده خراب و تباه نه فرمایند که داخل جبر سرکار قانیه شده بودم

ل

احقر محمد سعید تاجر کتب کلکته خلاصی ٹولہ پور (۸۵)

اعلان

تیس

بشری فقد انجن الاقبال ما وعد۔ وکوکبا السجد من افق الحاصل
 شائقین فنون ادبیہ طالبین علوم عربیہ پودانج ہو کہ عربی ادب میں بدوہ معلقہ کا جیسا بڑا
 رتبہ ہو ہر شخص پودانج ہو لیکن کلمات کی متانت الفاظ کی جزالت عبارت کی بلاغت کیب
 کی وقت ایسے انہیں جیسے آسانی سے اطلاع ہو سکے یوں کہنے کو اسکی بہت سی شرحیں موجود
 ہیں لیکن بعضی خود ہی قریب ہیں جسکے سمجھنے کیلئے ایک اور شرح کی ضرورت ہو بعض میں ضروری
 باتیں نہیں ہیں ایسے ایک ایسی شرح ہے۔۔۔ طلبہ نظر لگائے ہیں۔۔۔ جو تمام متقدمین کی شرح کا خلاصہ
 ہو جسکے ساتھ جدید تحقیقات بھی جو متقدمین کی شرح میں نہ تھیں۔۔۔ ان کے ساتھ ملا دیے گئے ہیں۔۔۔
 ابو الفضل محمد اسحق سلام آبادی ملکہ ذوالایادی شملقات رجبہ کی۔۔۔
 ہیں شرح مطابق خواہش طلبہ کے لکھی اور پھر مزید اطمینان کے لیے اسکو میں نے اپنے برادر عزیز عالم فرید فضل فائق الدین
 علی صاحبی صاحب شریفہ السبق مدرسہ جامع العلوم کے سامنے نظر ثانی کیلئے پیش کیا اور انھوں نے غایت تعق اور نہایت
 ترقی کیلئے اسکو از اول تا آخر دیکھا اور جایجا اصلاح کی اور پھر نہایت صحت اور استقامت اسکو میں نے اپنے مطبع مجیدی
 میں نے اپنے تمام محققین سے جمع کیا۔۔۔ ایسے ایسے محققین کی شرح تمام شرح فوقیت حاصل کر لی اور قبولیت عام
 نصیب کی چونکہ ان امور میں مصارف تیراوندہ خطیر احقر کا خرچ ہوا ہو ایسے کوئی صاحب حق کو نقصان
 پہنچا دین اور اسکا چھاپنے یا چھپانیکا قصہ فراموش نہ کرنا کہ جب ایک شہندہ داخل رستہ سرکار انگریزی
 کر دی گئی ہو ان جقدہ نسخے مطلوب ہوں مطبع یا کہ میری دکان سے طلب فرمادین۔

محمد حافظ خان تاج ترمکوی خورنی چوک لکھنؤ سے طلب : (۸۵)

CALL No. { ٨٩٢٤٤١ } ACC. NO. ١٢٩٤٨
كامل ع

AUTHOR

TITLE معلومات الاربع من المجلات السبع

Acc. No. ١٢٩٤٨
Class No. ٨٩٢٤٤١ Book No. كامل ع

Author

Title معلومات الاربع من المجلات السبع

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date